

# بحران پناهندگی؛

# قوانین و واقعیات

یک بمب منفجر نشده  
نوشته‌ی ناهید کشاورز

انسان‌های انکار شده و  
کودکانشان  
نوشته‌ی ملیحه حیاتی

نژادپرستی و تبعیض  
مهمترین مانع رشد ایرانیان  
مهاجر است!

گفتگوی علی صمد با دکتر مهرداد  
درویش‌پور

مهاجرت و مشکل  
پذیرش واقعیت  
زندگی چند  
فرهنگی  
دکتر گودرز اقتداری





فصلنامه ی مُروا مُروا به معنی مژده و فال نیک است

نشریه سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی

شماره نهم تابستان ۱۴۰۰

زیرنظر شورای سردبیران با مسئولیت دو سردبیر:

**مراد رضایی و علی صمد**

همکاران این شماره:

مرجان نیک‌خواه، ملیحه حیاتی، دکتر مهرداد درویش‌پور، ناهید کشاورز، سیامک سلطانی، مینا امیدوار، مژگان کاهن، بیژن میثمی، دکتر گودرز اقتداری، رویا م، روزا روزبهان، حسین غبرایی، مراد رضایی و علی صمد

 صفحه آرایی و گرافیک :

مراد رضایی

آدرس ایمیل:

morva.lpi@gmail.com

## فهرست مطالب:

پیش درآمد/ مراد رضایی و علی صمد.....۳

پیشینه‌ی مهاجرت در ایران/ مرجان نیک‌خواه.....۴

انسان‌های انکارشده و کودکانشان/ ملیحه حیاتی.....۷

نژادپرستی و تبعیض مهم‌ترین مانع رشد ایرانیان مهاجر است!!/گفتگوی علی صمد از فصلنامه‌ی مُروا با دکتر مهرداد درویش‌پور.....۹
یک بمب منفجرنشده/ ناهید کشاورز.....۱۵

مهاجر یا پناهنده، دو واژه با یک هدف: تغییر محل زندگی!!/سیامک سلطانی.....۲۱

خصومت علیه پناهندگان سوری و اکنون علیه افغان‌ها در ترکیه افزایش می‌یابد/ سلین پی یر مگنانی، ترجمه‌ی مینا امیدوار.....۲۳

استراتژی‌های هویتی نزد نوجوانان مهاجر ایرانی/ مژگان کاهن، روانشناس.....۲۵

سنگ بر شیشه‌ی ارباب هنر می‌آید... -صائب-/ بیژن میثمی.....۳۳

ترس از اخراج، ناامنی،کم‌اطلاعی از وضعیت پناهندگی و سرخوردگی از شرایط و بحران روحی و روانی پناهجویان/ مصاحبه‌ی مراد رضایی از فصلنامه‌ی مُروا با خانم ناهید کشاورز.....۳۹

مهاجرت و مشکل پذیرش واقعیت زندگی چند فرهنگی/ دکتر گودرز اقتداری.....۴۱

شهرتی که به مویی بند بود/ رویا م. .... ۴۷

پناهندگان و نهادهای کمک‌رسانی سازمان ملل/ ترجمه حسین غبرایی.....۵۰

پیش‌داوری‌ها، اطلاعات نادرست و سوالات درباره‌ی مهاجران را چگونه باید پاسخ داد!/ سازمان عفو بین الملل بلژیک- ترجمه‌ی علی صمد.....۵۲

تبعات مهاجرت بر بومیان کانادا/ روزا روزبهان.....۵۹

پناهندگی در ترکیه؛ توضیح یک کابوس ناتمام/ مراد رضایی.....۶۰

معرفی برخی نقاشی‌های شمیسه حسنی، هنرمند افغانستانی..... ۶۴

# بحران پناهندگی: قوانین و واقعیات

# پیش درآمد

طالبان که ۲۰ سال پیش با حمله‌ی ارتش آمریکا به افغانستان، از اریکه‌ی قدرت به زیر کشیده شده بودند، و در تمامی این سال‌ها در درگیری با نیروهای نظامی آمریکا و متحدان آن، و نیز اعمال ترور و ایجاد وحشت علیه شهروندان دانش‌آموخته و آگاه از جمله هنرمندان و روزنامه‌نگاران و شهروندان عادی ابراز وجود می کردند، در حالی که جهانیان در انتظار نتایج مذاکرات دوحه پایتخت قطر بودند، در فاصله زمانی بسیار کوتاهی با تصرف روستاها و شهرها، توانستند دوباره قدرت را در کشور افغانستان به دست گیرند.

تریبون‌داران جمهوری اسلامی که بر خلاف بیست‌سال قبل که در سرنگون سازی طالبان با ارتش آمریکا همکاری داشتند، اکنون ادعا می‌کنند که طالبان در طول این سال‌ها تغییر کرده‌اند و برای مشروع‌سازی و تطهیر چهره‌ی طلبان تلاش می‌کنند. گروهی تروریستی و بدوی، به‌مجرد مجاب کردن قدرت‌های منطقه‌ای و فرمانطقه‌ای با باج و خراج، در رسانه‌ها همچون یک گروه سیاسی مقبول و مشروع تبلیغ می‌شود و در عمل به نیروی بلا منازع در کسب قدرت سیاسی، تبدیل می شوند.

در این میان اما بخش مهمی از مردم افغانستان که هنوز ترور و وحشت ۵ سال حکومت طالبان را به خاطر دارند، برایشان چون روز روشن است که جز نگاه سیاست‌مداران قدرت‌های منطقه‌ای و فرمانطقه‌ای، چیزی در مورد طالبان تغییر نکرده است.

از میان تصاویر و اخبار منتشر شده از افغانستان درگیر طالبان، تصاویر تلاش بخش قابل توجهی از مردم، پرسنل اداری، الیت سیاسی، کادرها و فعالین جامعه مدنی افغانستان برای فرار از مهلکه‌ی طالبان، از دلخراش‌ترین‌هاست. فرودگاه کابل روزها صحنه‌ی حضور افغانستانی‌هایی بود که حاضر بودند به هر هواپیمایی، با هر مقصدی، و با هر آینده‌ای سوار شوند، تا تنها جان خود را از خون‌ریزی طالبانی نجات دهند. هواپیماهای ترابری نظامی آمریکا موسوم به C-۱۳۰، مردم مستأصل از وضع پیش آمده اما امیدوار به نجات خود را به مقصد آمریکا سوار کردند. هواپیمایی که پس از توقفی کوتاه در قطر، با تمام مسافرانش راهی اوگاندا شد: از جنگ با طالب به جنگ با آینده‌ای مبهم.

تصاویر امروز افغانستان، توضیح خلاصه‌ای از چیستی پناهندگی است. بخشی از جهان، که حائز تمدن، تمول، رفاه، امنیت و آرامش، برای حفظ داشته‌هایش، زمینه‌ساز فقر و فلاکت و رنج در بخش دیگری از جهان می‌شود. در میان شهروندان مفلوک قربانی این سیاست‌ها، درصد کمی هم شانس فرار می‌یابند و به سرزمین‌های متمول می‌روند، با علم به اینکه نه شهروند این سرزمین جدید، که پناهنده، مهمان و شهروند درجه دوی آن هستند.

کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل متحد می‌گوید: در سال جاری، قبل از بازپس‌گیری قدرت توسط طالبان، بیش از ۵۵۰ هزار نفر از مردم افغانستان به دلیل جنگ مجبور به ترک خانه‌های خود شده بودند. در

ضمن بنا به تخمین ارگان مربوطه در حال حاضر در حدود ۳٫۵ میلیون افغان در داخل کشور افغانستان آواره شده‌اند. علاوه بر آوارگی در مرزهای داخلی افغانستان، در حدود ۲٫۲ میلیون پناهجو نیز تا پایان سال گذشته به دنبال پناهندگی در کشورهای همسایه این کشور بودند. بر اساس آمارهای کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل، تقریبا ۱٫۵ میلیون نفر در سال ۲۰۲۰ به پاکستان فرار کردند، در حالی که ایران میزبان ۷۸۰ هزار نفر بود. بنابراین می‌توان گفت که نزدیک به ۲۰درصد (در حدود هفت میلیون نفر) از جمعیت افغانستان در کشورهای دیگر پناهنده شده‌اند. امروز بنا به آمارهای رسمی شمار آوارگان و پناهجویان ناشی از جنگ، خشونت و زندان در جهان به حدود ۷۰ میلیون نفر رسیده است. تعدادی که از جمعیت بسیاری از کشورهای جهان بیشتر است. بحران پناهندگی به مثابه‌ی یک عارضه‌ی جاری عصر سرمایه، در صد سال اخیر نه تنها هیچگاه تخفیف نیافته است، بلکه سیر صعودی آن همچنان ادامه دارد.

کشورهای مبدا پناهندگان یا عرصه‌ی جنگ و غارت است و یا همچون ایران، با دیکتاتوری و خشونت عریان دست در گریبان هستند. اما این تمام موضوع نیست. مسیر رسیدن به ساحل امن، سالانه صدها کشته و مفقود بر جای می‌گذارد. آنان که به مقصد می‌رسند، این‌بار باید صبر تایید شدن، و رنج تبعیض و نژادپرستی را باید به جان بخرند. موضوع دیگر این است که مقصدهای در دسترس برای پناهندگان الزاما ساحل‌های امن نیستند. «ترکیه» با ۳٫۱ میلیون نفر، «پاکستان» با پذیرش ۱٫۶ میلیون نفر، «لبنان» با ۱٫۱ میلیون نفر، «ایران» با ۹۷۹هزار و ۴۰۰ نفر، «اتیوپی» با ۷۳۶ هزار و ۱۰۰نفر، «اردن» با ۶۶۴هزار و ۱۰۰نفر، «کنیا» با ۵۵۲ هزار نفر، «واگاندا» با ۴۲۸ هزار و ۴۰۰ نفر، «چاد» با ۴۲۰ هزار نفر و «سودان» با ۳۵۶ هزار و ۲۰۰ نفر، ده کشوری هستند که ۵۷درصد از پناهجویان جهان را در خود جای داده‌اند.

با توجه به جاری بودن بحران پناهندگی، آمار فزاینده‌ی پناهندگان ایرانی در چهار سوی دنیا و موضوع روز افغانستان، این شماره‌ی مُروا به بحران پناهندگی اختصاص دارد.

خانم مرجان نیک‌خواه در این شماره، در مقاله‌ای پیشینه‌ی مهاجرت ایرانیان را تشریح کرده است. همچون هر رنج و بحران دیگری، کودکان اولین آسیب‌دیدگان موضوع پناهندگی هم هستند. خانم ملیحه حیاتی در مطلبی با عنوان انسان‌های انکارشده و کودکانشان، بر این موضوع متمرکز شده است. دکتر مهرداد درویش‌پور در این شماره در مصاحبه‌ای که توسط علی صمد ترتیب داده شده است از «نژادپرستی و تبعیض» به عنوان موانع رشد ایرانیان مهاجر می‌گوید. در این شماره از مُروا ناهید کشاورز با داستانی با نام «یک بمب منفجرنشده» همکاری کرده است. او که فعال حقوق پناهندگان است همچنین در مصاحبه‌ای از فعالیت‌ها در زمینه‌ی حمایت از پناهجویان می‌گوید. تفاوت «مهاجر و پناهجو» موضوع مقاله‌ی سیامک سلطانی برای این شماره از مُرواست. مینا امیدوار نیز در این شماره مقاله‌ای از یک نشریه‌ی بلژیکی در مورد خصومت علیه پناهندگان در ترکیه را ترجمه کرده است. «استراتژی‌های هویتی نزد نوجوانان مهاجر ایرانی» عنوان مقاله‌ی خانوم مژگان کاهن است که به عنوان روانشناس در این زمینه‌ی مشخص پژوهیده است. بیژن میثمی، هنرمند ایرانی ساکن کانادا در مقاله‌ی خود موضوع مهاجرت هنرمندان ایرانی در طول تاریخ را تشریح کرده است. دکتر گودرز اقتداری نیز در این شماره از مُروا به موضوع چندفرهنگی بودن مهاجران و وجوه دشواری آن پرداخته است. علی صمد در این شماره مطلبی از سازمان عفو بین‌الملل در بلژیک را ترجمه کرده است که به پیش‌داوری‌ها، سوالات و تبلیغات گروه‌های راست علیه پناهجویان می‌پردازد و به آن‌ها پاسخ می‌دهد. رزا روزبهان، فعال حقوق بشر در کانادا نیز تبعات مهاجرت بر بومیان کانادا را تشریح کرده است. وضعیت پناهندگان و خاصه پناهندگان ایرانی در ترکیه موضوع مقاله‌ی مُراد رضایی برای این شماره از مُرواست.

مراد رضایی و علی صمد

# پیشینه‌ی مهاجرت در ایران

مرجان نیک‌خواه



مهاجرت: از جایی به جای دیگر رفتن، دوری کردن از شهر و دیار خود، جلائی وطن کردن، کوچ کردن است. مهاجرت و پناهندگی جابه‌جایی جمعیتی است که در اثر وقایع هولناک طبیعی یا سیاسی اتفاق می‌افتد که زندگی در وطن مالوف را غیر ممکن می‌کند. مهاجرت دارای دو سر است یک سر مهاجرت از سرزمین مادری (مبدا) و سر دیگر مهاجرت به سرزمین مهاجرپذیر (مقصد) یا سرزمین جدید. از دیر باز جابه‌جایی در میان اقوام وجود داشت و این پدیده‌ای مختص به دوره‌ی معاصر نیست. سرزمین ما ایران از دوران کهن منطقه‌ای مهاجرپذیر و نیز مهاجرفرست بود. با نگاهی گذرا به تاریخ و فرهنگ ایران رد پای اقوام مهاجر را می‌توان یافت و آثار و شواهد فرهنگی مشترک با اقوام و ملل دیگر گواه مهاجرت مردم ساکن در این فلات به نقاط دیگر است که بررسی این اشتراکات خود مقوله‌ای گسترده و نیازمند تحقیقی عمیق است. اما آنچه از شواهد تاریخی برمی‌آید نخستین مهاجرت‌ها به ایران به تاریخ باستان ایران برمی‌گردد. نخستین گروهی که به فلات ایران آمدند همسایه‌ی غربی ایران یعنی سومری‌ها بودند که پس از بحران در کشاورزی‌شان به جلگه‌های خوزستان نقل مکان کردند و نشانه‌ی آن باورهای کهنی در میان ایرانیان است که رنگ و نشان سومری دارد. پس از آن اقوام آریایی به ایران مهاجرت کردند و مهر و نشان خود را بر این سرزمین زدند، این اقوام نیز بنا بر تنگنای معاش از دشت‌های سرد و استپ‌های کم‌حاصل شمال شرق به ایران آمدند.

اما نخستین مهاجرتی که با انگیزه‌ی سیاسی انجام شد کوچ یهودیان اسیر در بابل به ایران بود که پس از فتح بابل دوهزاروپانصد سال پیش به دست کوروش و آزادی این قوم شکل گرفت و بخشی از آن‌ها به ایران آمدند. آثار به جا مانده از این کوچ بنای شهرستان جی (بعدها اصفهان) و قبرستان کهن گیلغارد در دماوند است. مهاجرت‌ها به دو صورت شکل می‌گرفت یا کاملاً صلح‌آمیز بود یا با حمله و کشتار و تخریب صورت می‌گرفت. اما بیشتر مواقع با حملات گسترده همراه بود. در دوره‌ی باستان حمله‌ی اسکندر به ایران سبب شد بخشی از نظامیان یونانی در ایران مستقر شوند و پس از مرگ اسکندر به مدت شصت و پنج سال از ۳۱۲-۲۴۷ پیش از میلاد جانشین اسکندر سلوکیان بر ایران حکومت کردند. این حکومت به دست پارتیان برچیده شد اما تاثیر فرهنگ یونانی بر هنر و فرهنگ و ادبیات ایران باقی ماند و با ترکیب این دو فرهنگ، فرهنگ ستر پارتی یا اشکانی ۳۱۲-۶۴ پیش از میلاد سر برآورد و یونانیان در میان ایرانیان مستحیل شدند. آنچه که از اسناد تاریخی برمی‌آید نخستین کوچ ایرانیان از سرزمین مادری خود در طی ۱۴۰ سال پس از اسلام و پس از حمله عرب‌های مسلمان صورت گرفت. مهاجرتی دسته‌جمعی و در طی مدت زمانی ممتد از نقاط مختلف ایران انجام شد. اعراب با حمله به ایران در برابر مردم ایران راه‌هایی نهادند و ایرانیان یکی از این گزینه‌ها را بایستی می‌پذیرفتند. اول گزینه‌ی مرگ به جرم کفر (غیر مسلمان بودن)، دوم گزینه‌ی پرداخت جزیه و تبدیل به انسان

درجه دو و بی‌حق و حقوق و آخر آنکه پذیرش اسلام، دست شستن از عقاید اجدادی و تبدیل شدن به نوکران اعراب مسلمان تازه‌به‌دوران رسیده بود. گروهی از ایرانیان که این سرنوشت را تن زدند راه مهاجرت را گزیدند و در یکصد سال پس از سقوط تیسفون پایتخت ساسانی راه هند را برگزیدند و از ایران رفتند. این مهاجرت یکی از بزرگ‌ترین مهاجرت‌های دوران باستان بود که پی‌آمد کشتار، اسارت و فشار خشونت‌بار اعراب بود. اینان نمی‌خواستند از باور کهن خود دست بکشند و تن به خفت پرداخت جزیه نیز ندادند.

حمله عرب‌های مسلمان برای تصرف راه‌های تجاری ایران ساسانی بود. در پی این هجوم راه‌ها و شهرهای تجاری ایران از رونق افتادند و مراکز بازرگانی از ری و خراسان و کرمان به عراق و عربستان

منتقل شدند. هم از این رو مردم ایران دچار تنگدستی شدند. فشار فقر ناشی از این حمله بر تنگناهای مذهبی قوم مهاجم نیز افزود. بنابراین مردم از مناطق مختلفی چون خراسان، طبرستان، کرمان و بیرجند به سوی هند گریختند. این مهاجرت مدت طولانی ادامه یافت و برخی تعداد مهاجران را تا صدهزار نفر حدس می‌زنند. در بین نخستین کوچندگان بیشتر نجبگان نظام ساسانی از قبیل شاهزادگان، عالمان دینی، و دانشمندان و پزشکان، بزرگان و ثروتمندان حضور داشتند. اینان پس از دریافت اجازه‌ی اقامت از حاکم گجرات، نام شهرهای خود را به مناطق جدید زندگی خود دادند. از جمله شهر نو ساری و سنجان در گجرات است. بیشترین مهاجران ایرانی در بمبئی یا مومبای ساکن شدند و امروزه اقلیتی قدرتمند و صاحب نام از جنبه‌ی اقتصادی در این منطقه هستند و صاحبان صنعت و سرمایه‌ی مومبای می‌باشند. دومین موج مهاجرت در دوره‌ی غزنویان (۹۵۷-۱۱۸۷ م) شکل گرفت. چون ترکان غزنویان از غلامی دربار عباسیان به سلطنت شرق ایران رسیدند، به سیاق اربابان خود خلفای عباسی بنای سرکوب و نابودی فرهنگ ایرانیان را نهادند. بنایی که در طول چهار قرن پس از فترت عرب با تلاش خاندان‌ها و حاکمان ایرانی سر برآورده بود. آنها با تعصب کور مذهبی برگرفته از دربار عباسیان به‌خصوص در زمان محمود غزنوی (۳۸۹ ه) به قلع و قمع قرمطیان دست زدند. جنبش‌های فلسفی این دوره ریشه در تفکر ایران باستان و جنبش‌های دویست سال نخست پس از حمله اعراب داشت؛ مانند جنبش مانوی، مزدکی، خرمدینیان، نهضت شعوبیه که



این نحله‌های فلسفی و ملی ایرانیان را سبب ایستادگی در برابر خلفای عباسی بود. غزنویان دست به سرکوب بردند تا حکومت عباسی را در برابر جنبش عظیم ملت ایران سرپا نگه دارند. داستان بر دار کردن حسرتک وزیر در زمان مسعود غزنوی (۴۲۱ ه) یادآور این سرکوب سبعانه است. در پی خشونت مرگبار غزنویان با ایرانیان گروه کثیری از مردم ایران در قرن ۱۱ میلادی به مولتان، سند، لاهور و مصر رفتند. حمله‌ی غزنویان به هند برای سرکوب قرمطیان و حاکمان قرمطی سند و مولتان بود و آن را جهاد در راه خلیفه و سلطان غزنوی نام نهادند. حاکمان مولتان و سند تابع فاطمیان مصر بودند که منافع عباسیان در تجارت را به خطر انداخته بودند و مصر نیز از پناهگاه‌های مهم قرمطیان گریخته از عباسیان و غزنویان بود. سومین موج گسترده مهاجرت ایرانیان که با کوچ ایرانیان در دوره‌ی اعراب قابل قیاس است، گریختن ایرانیان از برابر تیغ مغولان در ۶۱۶ ه بود. در این زمان چون حمله از سوی استپ‌های شرقی به سوی خراسان صورت گرفت مردم بیشتر به سوی سرزمین‌های غربی و به خصوص آسیای صغیر گریختند. مغولان شهرهای آباد و مراکز تجارت ایران را نابود کردند تا خود بر راه‌های تجاری ایران دست یابند. به علاوه مراکز اقتصادی، صنعتی و کشاورزی ایران را نیز به نابودی کشاندند و ایرانیان یک‌جانشین را به زور به کوچرو و برده تبدیل کردند. از جنبه‌ی فرهنگی نیز وقفه‌ی علمی در ایران شکل گرفت و مدارس نظامیه از دور خارج شدند و خرافات گسترش یافت و علم به قهقرا رفت. با حمله‌ی مغول بسیاری از اهل اندیشه و علم از ایران به آسیای صغیر رفتند و تحت چتر حمایتی سلجوقیان رم قرار گرفتند. اتابکان فارس و سواحل جنوب ایران و نیز اتابکان موصل از مراکز پناهندگان ایرانی بودند. سرزمین دیگری که پناهگاه مهم ایرانیان از آسیب مغولان بود هندوستان بود. در میان پناهندگان دانشمندان، دیوانیان، امرای، شاعران فلاسفه و عارفان بسیاری علاوه بر مردم معمولی بودند.

مهمترین گروه، مهاجران اسمعیلیه ایران بودند. هلاکو در ۵۶۴ به ایران حمله کرد. این به دعوت خلیفه‌ی عباسی برای ریشه‌کن کردن اسماعیلیه صورت گرفت. بخشی از سپاه هلاکو از مسلمانان مخالف اسمعیلیه بود. از جانب دیگر مسیحیان

نیز در سپاه هلاکو خدمت می‌کردند تا شر سلجوقیان را از سر مسیحیان صلیبی کم کند. پس از تصرف گرد کوه و الموت اسماعیلیه برای گریز از مرگ به هند رفتند و بخشی نیز به خانقاه‌ها پناه بردند. این مهاجرت‌ها سبب شد تا مظاهر فرهنگی ایرانیان از دستبرد مغولان در امان بماند و شرق و غرب ایران به پناهگاه و مراکز فرهنگی ایرانیان تبدیل شود و این تمدن و فرهنگ نشو و نما یابد.

چهارمین موج گریز ایرانیان از وطن در دوره‌ی صفویه شکل گرفت. با قدرت گرفتن صفویه شمشیر قزلباش بر فراز سر ایرانیان به حرکت درآمد و بخش مهمی از ایرانیان سنی مذهب که تشیع را نپذیرفتند به هند رفتند. این مهاجرت در طول دوران صفوی ادامه داشت و به دلایل اقتصادی سیاسی و حتی اختلافات درباریان با شاه نیز انجام شد. دانشمندان، معماران، دولت‌مردان، عارفان، و هنرمندان ایرانی راهی هند و کشمیر شدند. در هند به دستگاه دیوانی دربار بابرین (گورکانیان هند) وارد شدند. مانند خانواده‌ی آصف الدوله میرزا غیاث الدین که در دوره‌ی اکبر به هند رفت. جهانگیر امپراتور هند با دختر او نورجهان ازدواج کرد و آصف خان صدر اظم جهانگیر شد. ارجمند بانو برادرزاده‌ی نورجهان با شاهجهان ازدواج کرد و ملکه هند شد. تاج محل را امپراتور هند برای همسر محبوب خود به دست معماران و هنرمندان ایرانی و هندی برپا کرد که از آثار پر ارزش دوره بابرین است و بر کتیبه‌های آن اشعار فارسی چشم‌نوازی می‌کند. به علاوه شاعران و نویسندگان مهمی از ایران به هند رفتند زیرا که داستان‌سرایی در ایران صفوی ممنوع بود. گروه دیگر از مهاجران ایرانی عرفا بودند که سبب شدند در آن دیار عرفان ایرانی رشد کند. برخی از این عارفان به کشمیر رفتند و در آن سرزمین به حکومت و صدارت رسیدند مانند سادات بیهقی. مهاجرت ایرانیان به سرزمین‌های دیگر در طول تاریخ دستاوردهایی داشت که مهمترین آن جوانه زدن فرهنگ ایرانی در جایی دور از سرزمین اصلی و زنده شدن آن بوده است. همچنین شکل گرفتن فرهنگ ترکیبی نوین که جلوه‌های کهن را نیز در خود داشته است. بسیاری از طرح‌ها و معماری که امروزه به عنوان طرح‌های اسلیمی مطرح است همان شکل ترکیب شده‌ی هنر ایرانی است. در زمینه شعر و

# انسان‌های انکار شده و کودکانشان

## ملیحه حیاتی



شاید کمتر روزی را در این سال‌های اخیر بتوان تصور کرد که در آن نشانی از اخبار و تصاویر هولناک و غم‌انگیز در مورد پناهجویان یافت نشده باشد. در هر ثانیه یک نفر از محل زندگی خود فرار می‌کند؛ یعنی در هر روز ۲۸۵۰۰ نفر. در جهان بیش از ۵۶ میلیون نفر مجبور به ترک خاک خود شده‌اند. انسان‌هایی که در تلاش‌اند تا به کشورهای مترقی و مرفه جهان پناهنده شوند تا شاید به ساحلی امن، آرام، آزاد و متمدن برسند. همان‌هایی که با وجود آگاهی از خطرات پیش رو به اجبار سرنوشت خود و خانواده‌شان را به دست قاچاقچیان انسان و سودجویان می‌سپارند. در این میان نیز خبرگزاری‌ها، رسانه‌ها و دوربین‌ها برای به تصویر کشیدن کودک جان‌داده بر روی شن‌های ساحل، چشم‌های نگران مادران رسته از طوفان، داستان لرزان بچه‌های نجات یافته از قایق‌های مرگ، پدرانی ناامید و وحشت‌زده و جوانانی چنگ‌انداخته به سیم‌های خاردار با یکدیگر به رقابت می‌پردازند. تصاویری که در دل پناهجویان هراس پا پیش نگذاشتن را می‌افزاید و در بیشتر موارد توجه عموم مردم را از سیاست‌های بازگو

دریاهایی را پشت سر می‌گذاری که حتی توسط خود سردمداران بهشت موعود به گورستان پناهجویان و مهاجرین معروف شده‌اند. اگر خیلی خوش‌شانس باشی مرزهایی را که در خط‌کشی آنان هیچ نقشی نداشته‌ای را به دور از چشم نگهبانان رد خواهی کرد. اما درست هنگامی که تصور کرده‌ای به دنیای آرزوهایت پا نهاده‌ای تمامی آن داستان‌های شیرین به واقعیتی غیر قابل انکار مبدل می‌شوند. واقعیت زندگی در چادرهای سازمان ملل و صلیب سرخ، سرگردانی در کمپ‌های مختلف پناهندگی، زندان، کمپ‌های بسته، بازگشت اجباری به کشور مبدا یا کشور سوم، زندگی غیر قانونی و کار سیاه و بسیاری واقعیات تلخ و نیش‌زننده‌ی دیگر.

برای پرداختن به مسایل پناهندگان و مهاجرین، مطمئناً نه‌تنها این سطور که طومارهایی به وسعت تمامی این گستره‌ی جهانی نیز کافی نیست. چرا که هر لحظه‌ای از زندگی که می‌گذرد دیگر باز نمی‌گردد و زخم‌های روح و جان را هیچ مرهمی التیام نمی‌بخشد. امیدهای از دست رفته، جوانی و طراوت و انرژی را می‌توان بازگرداند؟ و چقدر تعجب‌برانگیز است وقتی می‌شنویم فردی پس از گرفتن جواب مثبت خودکشی کرده! پس از آن‌همه سال انکار شدن، دیگر گرفتن اقامت از سرزمین رویاها نیز دلیلی بر ماندن در این دنیا برایش باقی نگذاشته!

قوانین بیگانه‌ستیزی که در همین قرن بیست‌ویکم شاهدش هستیم و زنجیرها و یوغ‌های پنهان بردگی که در همین قرن طلایی احقاق حقوق برابر بر دست‌ها و پاها قفل شده، نمی‌گذارد تا همبستگی انسانی مجاز شود! تا مرگ و خودکشی انسان‌های انکار شده، پناهجویان غیر قانونی، بیماری‌های روانی و دربه‌دوری و آوارگی آن‌ها اذهان عمومی را برانگیزد و بدانند که انکارشدگان در آمار کشورهای مترقی جهان آورده نشده‌اند. پس برای آن‌ها حقی قایل نشده‌اند تا حتی دمی زیر سایبان تکه و پاره‌ی حقوق بشر بیاسایند. انسانی که از نظر دولت کشورهای پناهنده‌پذیر وجود ندارد چگونه می‌تواند حقی برای خود مطالبه کند؟ دیگر انسان‌ها چطور می‌توانند به آن‌ها یاری رسانند وقتی که کمک به آن‌ها جرم محسوب می‌شود. به یاد داشته باشیم که در مجارستان قانونی به تصویب رسیده که بر اساس آن اگر به پناهجوی غیر قانونی کمک شود، این کمک جرم محسوب شده و یک سال زندان برای بشر دوستی فرد کمک‌کننده در پی خواهد داشت. از یاد نبرده‌ایم که به داوطلبان و قایق‌های نجات اجازه‌ی جستجو و یافتن سرگردانان در دریا داده نشده است. تاکنون بیش از ۵۰۰۰ نفر فقط در دریای مدیترانه جان باخته‌اند. بعد از عقد قرارداد اروپاییان با ترکیه قوانین سختگیرانه‌تری اتخاذ شد و حتی با وجود شکست عملی این توافقات، آن را به کشورهای آفریقایی، کشورهای ساحلی دریای مدیترانه و لیبی نیز ارسال کردند و ۲۰۰ میلیون یورو به لیبی کمک کردند. پس از یک



ادبیات و زبان فارسی بسیاری از کشورهای اطراف ایران از این زبان به عنوان زبان دربار و دیوان بهره بردند. نیز اصطلاح ایران بزرگ فرهنگی علاوه بر گستردگی قلمرو ایران در دوره اوج شکوفایی امپراتوری ایران، بخشی نیز مرهون تلاش‌های ایرانیان مهاجر بود که آداب دیوانی، درباری، هنرهای ادبی، معماری و صنعت‌گری خود را با خود به کشور مقصد بردند. این همه شاخص آن است که ایرانیان در طول تاریخ دیرین خود حرفی برای گفتن و هنری برای عرضه داشتند که از سوی حاکمان کشورهای مقصد پذیرفته شدند و تأثیری همه‌جانبه بر فرهنگ کشور مقصد داشته‌اند.

پس از فروپاشی صفویه و بر آمدن نادر شاه افشار قدر و منزلت روحانیت صفوی فرو کاسته شد و نادر سیاست تسامح و تساهل مذهبی را در پیش گرفت و در هنگام تاج‌گذاری خود در دشت مغان به روحانیان اهمیتی نداد. در دوره زندیه و کریمخان زند روحانیان همچنان محلی از اعراب نداشتند، از این رو سیاست تسامح و تساهل مذهبی برقرار بود. در دوره قاجاریه موقعیت روحانیان بهبود یافت اما هیچگاه به دوره‌ی صفویه بازنگشت. اینان در امور قضایی و معاملات و روابط اجتماعی مردم دخالت داشتند و سبب‌ساز جنگ‌های ایران و روس و معاهده ترکمانچای شدند. انقلاب مشروطه توانست دست روحانیت را از قضاوت و آموزش پرورش و امور مدنی کوتاه کند و همچنان سیاست مدارای دینی و تساهل و تسامح ادامه یافت تا آنکه در بهمن ۱۳۵۷ باردیگر خشونت مذهبی گریبانگیر جامعه ایران شد و پس از جدی شدن قدرت، روحانیان ایرانیان دسته دسته جلای وطن کردند تا به امروز که رقمی حدود پنج میلیون را در بر می‌گیرد.

\* طرح آخر اثر خانم فریده لاشایی است



ماه سازمان ملل درباره‌ی فروش پناهجویان در بازارهای علنی برده‌فروشی در لیبی گزارشی را تدوین کرد. بازار کار سیاه مملو از انسان‌های انکار شده است که با دستمزد کم مجبور به کارهای سخت هستند. وقتی در معرض خشونت کارفرما و یا دریافت نکردن دستمزد خود قرار می‌گیرند و یا از محل زندگی خود بیرون انداخته می‌شوند هویتی از نظر پلیس ندارند تا برای احقاق حقوق خود به اداره‌ی پلیس مراجعه کنند. آن‌ها با دیدن پلیس به جای دادخواهی باید خود را مخفی کرده و از ترس برخورد بلرزند. کشورهایی تا بدین اندازه دقیق و سختگیر و محافظ حقوق بشر چگونه از وجود چنین بازارهای کار سیاه غافلند؟ یا اینکه با غیر قانونی خواندن پناهجویان بی‌پناه نیروی کار مجانی برای گردانندگان بازار کار سیاه تهیه می‌شود؟ در واقع زندگی پناهجویان به‌گونه‌ای در طبق اخلاص گذاشته می‌شود و بر سر آن‌ها قمار سیاسی و اقتصادی می‌گردد.

در میان کلاف سردرگم و پیچیده‌ی نجات جان و گامی برای بهبود زندگی برداشتن و سودهای کلان اقتصادی و سیاسی که دو طیف پناهجو و پناهنده‌پذیر را در خود تنیده است، کودکان و نوجوانانی که هیچ نقشی در تعیین سرنوشت خود ندارند، از همه آسیب‌پذیرترند. چگونه انتظار می‌رود جنینی که حتی می‌تواند اضطراب مادر را در نهنخانه‌ی رحم او حس کند در مسیر پناهندگی بی‌هیچ دغدغه‌ای پا به جهان هستی بگذارد؟ یا کودکی سوار بر قایق بادی شود و آن‌همه اتفاقات وحشتناک را نظاره نکند؟ یا پای پیاده از کوهستان‌ها بگذرد و خسته نشود؟ مدت‌ها در خانه یا اتاقی در یونان یا ترکیه مخفی زندگی کند و در مقابل درخواستش برای رفتن به پارک و یا مدرسه تنبیه شود و بداند دلیل تنبیه‌اش چیست؟ چگونه در کمپ‌های پرازدحام صبح چشم بگشاید و به‌جای باغچه‌ی خانه در حیاط کمپ آن‌همه چهره‌ی مختلف و غریبه را ببیند و آرام باشد و اعتماد کند؟ بر دعوای پدر و مادر در اتاق‌های کوچک کمپ چشم ببندد؟ ترس از اخراج را هر روز تجربه نکند؟ هر چند وقت یک‌بار محل زندگی و مدرسه‌اش تغییر کند و به‌راحتی بتواند خود را با محیط سازگار کند؟ وقتی صبح زود پلیس در سکوت کامل می‌آید و به دست مادر و پدرش دستبند می‌زند و ناگهان آن‌ها از سلول زندان یا کمپ بسته سر در می‌آورند آن بچه و یا بچه‌ها باید چه چیزی را در ذهن ثبت کنند؟ گاهی برای نجات خانواده‌اش در سن نوجوانی مجبور شود کیس پناهندگی مستقل ارایه دهد و یا مذهبی را که حتی از آن اطلاعی نداشته به کناری بگذارد و به مذهبی دیگر روی آورد؟ برای نجات خانواده و گرفتن جواب خود را از پل کنار کمپ به پایین پرتاب کند و تمام عمر با میخ‌هایی در کمرش زندگی کند؟ شاید تنها لحظاتی که آنها کودک بودن را تجربه

چهارم جولای ۲۰۲۱

می‌کنند و خود را از دنیای عجایب و فجایع کمپ‌ها می‌رهانند همان ساعاتی باشد که افراد داوطلب برای آن‌ها برنامه اجرا می‌کنند و یا به مهد کودک و مدرسه می‌روند. هر چند آنجا نیز درمی‌یابند با همکلاسی‌های خود خیلی تفاوت دارند. گاهی حتی نمی‌توانند روز تولد خود را به آن‌ها بگویند تا مجبور نباشند آن‌ها را به جشن تولد خود دعوت کنند. گاهی در خانه‌ی انسان‌های انسان‌دوستی که هنوز به همبستگی انسان‌ها معتقدند مجبور به زندگی هستند و خوب می‌دانند این انسان‌های شریف چقدر با دیگران متفاوت‌اند. کودکان به‌خوبی و با دقت نگاه می‌کنند، ثبت می‌کنند و کپی می‌کنند. زندگی کودکان و خاطرات آن‌ها رفتار نسل آینده‌ی آنان را رقم می‌زند.

سیاست‌های بیگانه‌ستیزی که در لفافه‌ای از حقوق بشر توسط دولت‌های کشورهای پناهنده‌پذیر پوشانده شده است شاید بتواند به آن‌ها سودهای کلانی را برساند، اما از آنجایی که آن‌ها با انسان روبرو هستند و نه اسکناس بنابراین پس‌لرزه‌های ناشی از این سیاست‌های غیر انسانی گریبان تمام جهان را گرفته و خواهد گرفت. سیاست‌هایی که در آن‌ها علنا انسان‌ها و حقوق انسانی آن‌ها انکار می‌شود. مطمئناً هزینه‌ای که برای پناهندگان و پذیرش آن‌ها می‌شود از هزینه‌های کلانی که جنگ‌ها و ویرانگری‌ها به‌دنبال دارند بسیار کمتر است. کودکان والدین انکار شده و غیر قانونی با کوله‌باری از تجربه‌های تلخ و استرس‌های عذاب‌آور رشد خواهند کرد که دنیای سیاست و سرمایه از آن‌ها غافل است. این کودکان همچون تمامی کودکان جهان نیاز به آرامش، محبت و دوستی دارند. همبستگی انسانی از نظر دولت‌ها شاید ممنوع باشد ولی از نظر انسان‌های آگاه و دلسوزراهی است همیشه مجاز.



## نژادپرستی و تبعیض مهمترین مانع رشد ایرانیان مهاجر است!

گفتگوی علی صمد از فصلنامه‌ی مُروا با  
دکتر مهرداد درویش‌پور



**توضیح-** مهرداد درویش‌پور دارای دکترای جامعه‌شناسی از دانشگاه استکهلم و استاد پرسابقه و دانشیار در مددکاری اجتماعی در دانشگاه ملاردالن سوئد است. حوزه‌ی تخصص دانشگاهی او مهاجرت، قومیت، همپیوستگی و تبعیض، زنان، خانواده، خشونت‌های ناموسی، مردانگی و جوانان مهاجر است. از او آثار بسیاری به سوئدی، انگلیسی و فارسی به تنهایی یا در همکاری با دیگران در این زمینه‌ها انتشار یافته است. از جمله کتاب‌ها و متونی همچون چالش‌گری زنان علیه نقش مردان (چاپ اول ۲۰۰۱، چاپ چهارم ۲۰۱۷ به فارسی)، زنان مهاجر الگو شکن/نبرد قدرت در خانواده‌های ایرانی مهاجر (رساله‌ی دکترای به سوئدی)، متن‌های جامعه‌شناسی درباره‌ی

یک- درود بر شما دکتر درویش‌پور و سپاس از وقتی که برای مصاحبه با نشریه‌ی مُروا می‌گذارید. باخبر شدیم که کتاب شما درباره‌ی مهاجرت برای سومین بار مجدداً باز نشر می‌شود. علاقمندیم کمی درباره‌ی کتابتان برای خوانندگان فصلنامه‌ی مروا بگویید و بنویسید به چه مواردی در کتاب پرداخته‌اید؟ چرا تصمیم گرفتید چنین کتابی را بنویسید و انتشار دهید؟ چه بخش‌هایی از جامعه‌ی سوئد خوانندگان کتاب شما هستند؟ آیا کتابتان را به زبان فارسی یا زبان‌های دیگر هم منتشر خواهید کرد؟

\* کتاب «مهاجرت و قومیت چشم‌انداز چندگانگی در سوئد» به ویراستاری من و پرفسور چارلز وستین رئیس سابق بخش تحقیقات مهاجران در دانشگاه استکهلم نخستین بار در سال ۲۰۰۸ توسط نشر دانشجو که بزرگترین انتشارات دانشگاهی در سوئد است به چاپ رسید. در سال ۲۰۱۵ باز هم به دعوت ناشر با افزودن بخش‌هایی تازه و به‌روز شدن باقی‌فصل‌ها ویرایش تازه‌ای از آن به چاپ رسید. سال گذشته ناشر دوباره با من تماس گرفت و یادآوری کرد این کتاب که در ۱۱ دانشگاه سوئد تدریس شده نه تنها در سال ۲۰۱۵ یکی از ۲۰ کتاب پرفروش سال آن انتشارات بود، بلکه بر آن بود که به یکی از «کلاسیک‌های» حوزه مدارس سوئد/ چشم‌اندازهای نظری و پیشگیرانه (۲۰۱۰ به زبان سوئدی و ۲۰۱۴ به زبان انگلیسی)، مردانگی و برابری جنسیتی (۲۰۱۸ به دو زبان انگلیسی و سوئدی)، تجربه‌ی پناهجویان جوان تنهاآمده و مسئولین از همپیوستگی و برابری جنسیتی (ویراستار همراه با پرفسور نیکلاس مونسون، ۲۰۱۹ به زبان سوئدی) و بالاخره کتاب مهاجرت و قومیت، چشم‌انداز چندگانگی در سوئد (ویراستار همراه با پرفسور چارلز وستین) به زبان سوئدی است که نخست در سال ۲۰۰۸ منتشر شد و ویرایش دوم آن در ۲۰۱۵ و ویرایش سوم آن به تازگی در آگوست ۲۰۲۱ منتشر شده است.

به زبان سوئدی که در آن به مهاجرت و روابط قومی از منظر قدرت و نظریه «میان برشی» (اینترسکشونالیته) پرداخته باشد، بسیار نادر است. هم از این رو هم در انتخاب ترکیب پژوهشگران و هم موضوعات این کتاب، تمرکز ویژه‌ای بر سر بررسی روابط اتنیکی همچون یکی از جلوه‌های روابط نابرابر قدرت از منظر تئوری انتقادی و میان بررسی در سوئد داشتیم. شاید این از جمله دلایل راز موفقیت تا کنونی کتاب بوده است. به هر رو چاپ تازه آن (ویرایش سوم) که در آگوست ۲۰۲۱ منتشر شد متشکل از ۱۲ فصل و حدود ۵۰۰ صفحه است که با همکاری ۲۴ پژوهشگر از دانشگاه‌های مختلف سوئد تهیه شده است. بخش نخست این کتاب درسی که مخاطبان اصلی آن دانشجویان و پژوهشگران دانشگاهی هستند مدخلی تئوریک در بررسی روابط اتنیکی است. در این بخش با رد نظریه‌ی ذات‌گرایانه در تعریف اتنیک و تاکید بر آن همچون مفهومی سوپزکتیو برخاسته از بازآفرینی و ساختمان‌بندی اجتماعی، روابط اتنیکی از منظر قدرت، نقش تبعیض و دیگر نابرابری‌های اجتماعی در شکل بخشیدن به هویت‌های اتنیکی و عوامل موثر در تضعیف یا تقویت آن (علاوه بر نقش زبان و برخی مولفه‌های فرهنگی) بررسی شده‌اند. در این بخش در بررسی فرایند هم‌پیوستگی، نه تنها تئوری ذوب فرهنگی (آسمیلاسیون) بلکه افسانه‌ی جامعه چندفرهنگی نیز به چالش کشیده شده و به جای تمرکز بر چندگانگی فرهنگی همچون منبع دشواری‌ها یا غنا بخشیدن به جامعه و هموارکردن همپیوستگی، بر تئوری و سیاست فعال ضد تبعیض و ضرورت اختصاص امکانات و توزیع عادلانه‌ی منابع قدرت، همچون موثرترین راه گسترش همپیوستگی تاکید شده است. فصلی از کتاب نیز به بررسی مهاجرت و مکانیسم‌های جذب و طرد از منظر حقوق شهروندی در سطح اروپا پرداخته است. امری که به فهم چگونگی رنگین شدن چهره‌ی فقر و حاشیه‌نشینی و نوعی از «بردگی نوین» و «استعمار درونی» در رابطه با



نیروی کار ارزان مهاجران غیر سفید در اروپا یاری می‌رساند.

بخش دوم کتاب یکسره به پنج اقلیت‌های اتنیکی بومی در سوئد از جمله سامرها، سوئدی فنلاندی‌ها، رومرها و یهودیان و آنتی‌سمیتیزم در سوئد پرداخته و نقش تبعیض اتنیکی را در به حاشیه راندن این گروه‌ها بررسی می‌کند

بخش سوم کتاب که نیمی از کل کتاب را دربرمی‌گیرد به بررسی موقعیت مهاجران و روابط اتنیکی آنان در زندگی روزمره و در سیاست می‌پردازد. فصل‌های گوناگون بخش سوم از این قرار است: ۱- مهاجرت‌پذیری و پناهندگی در سوئد، ۲- تصویری از نوجوانان تنها آمده به سوئد، ۳- موقعیت مهاجران در بازار کار و سیاست جذب و طرد آنان، ۴- مهاجرت و بهداشت، ۵- مسکن و حاشیه‌نشینی، ۶- مهاجران و جرائم، ۷- خشونت ناموسی و نبرد قدرت در خانواده‌های مهاجرت‌تبار، ۸- مردان مهاجر و مسئله‌ی برابری جنسیتی، ۹- نژادپرستی مسلمان‌ستیزانه و پیامدهای آن در سوئد، ۱۰- تصویرسازی رسانه‌ها از مهاجران ۱۱- تغییرات طرز تلقی مردم نسبت به مهاجران و چندگانگی در ۱۵ سال گذشته اختصاص دارد. خود من در تدوین پنج فصل از این کتاب به تنهایی یا همراه با دیگر همکارانم مشارکت داشته‌ام. این کتاب تنها به زبان سوئدی منتشر شده، اما فصل‌هایی از آن پیشتر با ویرایشی دیگر به انگلیسی نیز منتشر شده‌اند که یکی از آن‌ها نیز به فارسی در سایت زمانه منتشر شده است. امیدوارم در اولین صورت فرصت فصل‌هایی از کتاب به فارسی برگردانده شوند.

**دو – آقای درویش‌پور، در تاریخ معاصر ایران مهاجرت‌های زیادی انجام گرفته است. اگر بخواهیم مهاجرت ایرانیان را از نظر تاریخی از آغاز بخش‌بندی کنیم، چه دوره‌هایی را شامل می‌شود و دلایل مهاجرت چه بوده است؟**

\* پاسخ به این پرسش خود نیازمند یک پژوهش گسترده و جامع تاریخی درباره‌ی دوره‌های گوناگون مهاجرت ایرانیان است. اجازه بدهید به جای آن، به انواع مهاجرت ایرانیان اشاره کنم. از منظر جامعه‌شناسی مهاجرت، سه نوع از مهاجرت ایرانیان را با ۱- انگیزه‌های اقتصادی و جستجوی شغل ۲- انگیزه‌های تحصیلی و ۳- پیوند خانوادگی را می‌توان در رده‌ی «مهاجرت‌های اختیاری» و پناهجویی و تبعید (به دلیل ۱- جنگ، ۲- انگیزه‌های سیاسی، ۳- دلایل انسانی) را می‌توان در رده‌ی «مهاجرت‌های اجباری» طبقه‌بندی کرد. در دوران قاجار و انقلاب مشروطه، مهاجرت اقتصادی به قصد جستجوی کار به قفقاز و باکو دست بالا را در نوع مهاجرت ایرانیان داشت. در دوران پهلوی‌ها اما مهاجرت تحصیلی به اروپا و آمریکا انگیزه و ترکیب اصلی مهاجران

ایرانی را به‌ویژه به غرب تشکیل می‌داد. هرچند بخشی از تبعیدیان ایرانی نیز در آن دوران در غرب و در شوروی سابق به سر می‌بردند. در دوران حاکمیت جمهوری اسلامی، کم و کیف مهاجرت ایرانیان دستخوش تغییرات بسیاری شد. پناهندگی (به دلیل جنگ، انگیزه‌های سیاسی و دلایل انسانی) ترکیب اصلی مهاجرت ایرانیان را رقم زد که در تاریخ ایران هم از نظر کمیت چند میلیونی آن، هم از نظر تعدد و پراکندگی جغرافیایی محل مهاجرت و هم از منظر غالب بودن نوع اجباری این مهاجرت‌ها منحصربه‌فرد است. البته با توجه به گسترش بی‌افقی و ناامیدی نسبت به آینده‌ی ایران و گسترش محدودیت‌های قانونی بر سر پناهنده‌پذیری در اروپا و آمریکا و استرالیا، در سالیان اخیر بیشتر نوع مهاجرت زنجیره‌ای (پیوند خانوادگی)، فرار مغزها و مهاجرت جوانان در جستجوی کار و تحصیل گسترش یافته است و مهاجرت با انگیزه‌های یکسره سیاسی درصد کمتری از کل مهاجرت ایرانیان را تشکیل می‌دهد. با این‌همه جامعه‌شناسان مهاجرت پیش‌بینی می‌کنند به دلیل کمبود آب و گسترش خشکی‌ها و فعل و انفعالات اقلیمی و مشکلات محیط زیستی در آفریقا و بخش‌هایی از آسیا، مهاجرت اقلیمی به یکی از اصلی‌ترین انگیزه‌های مهاجرت در سالیان آینده بدل خواهد شد. در ایران نیز با توجه به کمبود آب و گسترش خشکی و آلودگی‌های محیط زیستی، مهاجرت اقلیمی نقش پررنگ‌تری خواهد یافت.

به هر رو در تفکیک مهاجرت و پناهندگی از یکدیگر تصویر غالب این است که مهاجران اختیاری بیشتر از بخت ادغام برخوردارند تا پناهندگان و مهاجران اجباری که ورودشان به سرزمین جدید بیشتر به قصد گریز از سرزمین مادری و جستجوی محلی امن بوده است تا انتخاب هدفمند برای زندگی در سرزمین جدید. گرچه در این ادعا حقیقتی نهفته است اما بررسی‌های من نشان می‌دهند پناهجویان ایرانی که به اجبار کوچ کرده‌اند، گاه در فرایند ادغام موفق‌تر از بسیاری از مهاجران اختیاری که مثلاً به قصد کار از مناطق روستایی و کوچک ترکیه به سوئد آمده هستند این نشان می‌دهد پیشینه‌ی اجتماعی و فرهنگی و طبقاتی مهاجران بیشتر در میزان همپیوستگی آنان موثر است تا اجباری بودن یا اختیاری بودن نوع مهاجرت. من در یکی از تحقیقات پیشین خود حتی مدعی شده‌ام مهاجرت به سوئد (و دیگر کشورهای غربی) برای بخش قابل توجهی از پناهجویان و تبعیدیان ایرانی، بیشتر نوعی سفر به «موطن» بوده است تا مهاجرت به سرزمینی بیگانه. از آن رو که بسیاری از آنان برخاسته از طبقات متوسط مدرن شهری بوده‌اند که در سرزمین مادری در تقابل با هنجارهای حاکم به حاشیه رانده شده و در نوعی «تبعید درونی» به سر برده‌اند. آنان با مهاجرت به غرب - به رغم مشکل زبان، تبعیض اتنیکی، تنهایی، از صفر شروع کردن و برخی چالش‌های فرهنگی و اجتماعی- خود را بیشتر با هنجارهای سکولار و دمکراتیک و مدرن جوامع غربی همسو می‌یابند تا با سرزمین مادری خود که به رغم برخی تعلقات نیرومند با آن، خود را با هنجارهای بنیادگرایی اسلامی حاکم یکسره در تضاد می‌یابند و تعلق خاطر بیشتری به کشورهای دمکراتیک غربی دارند. البته این گرایش تنها در میان بخشی از مهاجران ایرانی‌تبار قابل مشاهده است و بسیاری بر اثر حس تنهایی، بی‌افقی و حاشیه‌نشینی یا به دلیل تعلق‌های عاطفی و روانی و سیاسی نیرومند خود با ایران در رویای بازگشت به سرزمین مادری به سر می‌برند.

البته بخش بزرگی از مهاجران ایرانی‌تبار ممکن است همانند بسیاری از یهودیان مقیم آمریکا و اروپا، همواره نوستالژی بازگشت به میهن را در سر داشته باشند. اما بعید است حتی اگر شرایط سیاسی ایران عوض شود، اکثریت آنان به ایران بازگردند یا در ایران زندگی کنند. پژوهش‌ها درباره‌ی ایرانیان آمریکا نشان می‌دهد با انقلاب سال ۵۷ تنها گروه

کوچک از مهاجران ایرانی‌تبار از آمریکا به ایران بازگشتند که بخش مهمی از آنان با مشاهده تجربه‌ی خونبار حکومت جدید، در همان سالیان نخست دوباره ایران را ترک کردند. نوستالژی بازگشت به سرزمین مادری برای بخشی مهمی از مهاجران در همه جای دنیا نوعی امنیت خاطر روانی برای رویارویی با مشکلات ناشی از مهاجرت ایجاد می‌کند و جزیی از زیست روزمره‌ی چندفرهنگی آنان است. علاوه بر آن، هرچه تبعیض در سرزمین جدید گسترده‌تر باشد و فرد تعلق خاطر کمتری به آن احساس کند، میل و رویای بازگشت به سرزمین مادری در آن فزونی می‌یابد.

بر من روشن نیست این سرمایه‌ی عظیم انسانی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی که ایرانیان مهاجرت‌تبار در غرب اندوخته‌اند و در برخی از کشورهای غربی همچون آمریکا، کانادا، بریتانیا، سوئد و آلمان از زمره بزرگترین یا قدرتمندترین گروه‌های مهاجر به شمار می‌روند، تا چه حد ممکن است با تغییر اوضاع به ایران انتقال یابد. اما اگر بپذیریم آن زمان نیز بخش مهمی از مهاجران ایرانی‌تبار در سرزمین‌های غربی باقی خواهند ماند، میزان رفت و آمد آنها به ایران و تبدلات اقتصادی و فرهنگی و سیاسی‌شان با سرزمین مادری فزونی خواهد یافت. البته میزان نوستالژی بازگشت، گذشته از موقعیت سرزمین مادری، به رفتار جامعه‌ی اکثریت نسبت به مهاجران، درجه‌ی جالفتادگی و رضایت افراد از جامعه‌ی جدید، موقعیت طبقاتی و تعلق جنسیتی مهاجر تباران، گرایش جنسی و تعلق نسل آنان نیز بستگی دارد. گرایش نوستالژیک بازگشت به سرزمین مادری در میان مردان نسبت به مردان، مهاجران حاشیه‌نشین نسبت به گروه‌های تحصیل‌کرده‌تر و برخوردار از موقعیت بهتر، سالمندان نسبت به جوانان بیشتر است. نوستالژی بازگشت به سرزمین مادری عموماً در میان نسل اول مهاجران نسبت به «نسل دوم» و جوانان مهاجرت‌تبار



بیشتر است و گاه هویت خود را در زندگی روزمره بیشتر «ایرانی» تعریف می‌کنند. «نسل دوم» جوان مهاجرت‌تبار که یا در هنگام مهاجرت کودک بوده یا اصلاً در سرزمین‌های غربی متولد شده‌اند، به رغم آمادگی جذب بیشتر در این جوامع عموماً به جای دوپارگی فرهنگی یا رویای بازگشت با فرهنگ فراملی (ترانس ناسیونال) و چندهویتی خود را تعریف می‌کند. فرایند گلوبالیزاسیون و جهان دیجیتالی هم با کاهش فاصله‌های مکانی و زمانی، زمینه‌های گسترش فرهنگ «بومی-جهانی» (گلوکال) و فعالیت‌های اقتصاد و فرهنگی فراملی را بیش از پیش در میان مهاجرت‌تباران موسوم به نسل دوم از جمله در میان ایرانی‌تباران مقیم غرب هموار کرده است. با این همه تجربه‌ی تلخ رشد اسلام‌گرایی در میان بسیاری از جوانان مهاجر در غرب که هزاران نفر از آنان حاضر شدند به سوریه و عراق بروند و برای داعش بجنگند نشان می‌دهد که شدت تبعیض نژادی و موقعیت طبقاتی و میزان حاشیه‌نشینی جوانان مهاجرت‌تبار بیش از تعلق سنی آن‌ها می‌تواند در نوستالژی‌های بازگشت نقش ایفا کند.

**سه- چنانچه توضیح دادید پدیده‌ی مهاجرت همواره در تاریخ ایران و جهان به دلایل سیاسی، اقتصادی و اقلیمی و... وجود داشته است و روند جهانی شدن هم به مهاجرت از دیاد و شتاب بیشتری داده است. شما اطلاع دارید که سیل عظیم مهاجرت نیروهای تحصیل کرده و جوان از ایران، نه تنها در چهل سال اخیر کنترل نشده است، بلکه هر سال تشدید هم شده است. آمارها می‌گویند خروج و پناهجو شدن ایرانیان حتی در دروان ویروس کرونا کاهش نیافته بلکه سیل صعودی هم داشته است. تحلیل شما از این وضعیت چیست؟**

\* دست‌یابی به فرصت‌های بیشتر و ترقی اجتماعی همواره از اصلی‌ترین انگیزه‌های مهاجرت درونی (از روستاها و شهرستان‌ها به شهرهای بزرگ در یک کشور) و هم مهاجرت‌های بیرونی (از کشورهای فقیرتر به کشورهای ثروتمندتر) بوده و خواهد بود. هرچه امید به بهبود زندگی در ایران کاهش می‌یابد، انگیزه مهاجرت به‌ویژه در نسل جوان که افقی برای آینده نمی‌یابد و خود را با شرایط و هنجارهای حاکم ناخوانا می‌یابد افزایش می‌یابد. اما فراموش نکنیم مهاجرت به‌ویژه اگر به دلایل سیاسی و انسانی باشد، نوعی اعتراض نسبت به شرایط نیز می‌باشد. در مطالعات مربوط به واکنش فرد نسبت به شرایط نامطلوب و نارضایتی‌ها اگر فرد از هیچ منابع قدرتی برخوردار نباشد، ممکن است سکوت و تمکین کند. اما آنجا که شدت نارضایتی افزایش می‌یابد و فرد قادر به

واکنش می‌شود، معمولاً نارضایتی‌ها از دو راه بیان می‌شوند. راه نخست، رسا کردن صدای نارضایتی از طریق اعتراض به شرایط به قصد تغییر آن است. اما اگر این استراتژی به نتیجه نرسد یا پرهزینه یا بی‌فایده باشد، استراتژی خروج و ترک در دستور قرار می‌گیرد. طلاق در خانواده، کناره‌گیری یا انشعاب از یک سازمان، استعفا از یک اداره و پناهندگی و تبعید در کشور دیگر، نمونه‌های از استراتژی «خروج» برای ابراز نارضایتی است.

در ایران با بی‌رنگ شدن هرگونه امید به اصلاح حکومت و قوت‌گیری بیشتر بنیادگرایی اسلامی و سرکوب خشن اعتراضات و بی‌مبالاتی حکومت در حفظ امنیت جانی شهروندان حتی در بحران کرونا، امید به بهبود اوضاع کم‌رنگ‌تر از هر زمان دیگری شده است. امری که مهاجرت و پناهجویی را همچون استراتژی خروج همچون نوعی واکنش و اعتراض نسبت به اوضاعی که فرد امیدی به تغییر آن نمی‌بیند، بدل ساخته است. در این بلبشو، قدرت‌گیری طالبان در افغانستان نیز می‌تواند با تیره و تارتر کردن چشم‌انداز آینده‌ی منطقه، موج پناهجویی و مهاجرت به غرب را نه تنها درمیان افغانستانی‌تبارها بلکه در میان جوانان و طبقه‌ی متوسط سکولار و تحصیل‌کرده ایرانی داخل کشور افزایش دهد. من امیدی به بهبود اوضاع جامعه توسط این نظام نمی‌بینم که روند شتابان مهاجرت از ایران را ترمز بزند. با این همه برآمد خیزش‌های اجتماعی یا ابرجنبشی مسالمت‌آمیز در آینده در ایران ممکن است روند مهاجرت از داخل به خارج را کاهش دهد. در آن صورت امید به تغییر در داخل کشور افزایش یافته و استراتژی راس‌تر کردن صدای نارضایتی می‌تواند بر استراتژی ترک غلبه کند.

**چهار- تاریخ چهل دو ساله‌ی جمهوری اسلامی شاهد چند مهاجرت بزرگ فعالان سیاسی بوده است. مهاجرت در دهه‌ی شصت و مهاجرت در پسانتخابات ۸۸ دو نمونه‌ی شاخص هستند. تفاوت‌های عمده‌ی این دو رخداد چیست؟ کلا طیف مهاجرین شامل چه نیروهایی می‌شود و آمارها چه می‌گویند؟**

\* من هیچ بررسی آماری و دقیقی در این زمینه ندیده‌ام. هم از این رو تنها به برخی گمانه‌زنی‌ها، نتایج برخی مطالعات و مشاهدات تجربی اشاره می‌کنم که ممکن است خیلی هم دقیق نباشند. در دهه‌ی شصت مهاجرت بیشتر یا ناشی از گریز از جنگ بود یا ناشی از مخالفت سیاسی با حکومت. در آن دوران پناهندگی سیاسی و انسانی اصلی‌ترین موج پناهجویان ایرانی را تشکیل می‌داد. دهه‌ی هفتاد اما «مهاجرت زنجیره‌ای» - مهاجرت به دلیل خویشاوندی یا پیوند خانوادگی- نقش پررنگ‌تری یافت. پس از شکست جنبش سبز هم هرچند شاهد موج جدیدی از پناهندگی

به‌ویژه از میان دگراندیشان، روزنامه‌نگاران و فرهنگ‌ورزان و بخشی از مدیران جامعه به دیگر کشورها بودیم، اما بیشتر این نسل جوان با انگیزه‌ی تحصیل بود که از ایران به غرب مهاجرت کرد. از آنجا که شرایط پناهجویی در غرب دشوارتر شده و خروج از ایران به صورت قانونی و به قصد تحصیل و کار کم‌دردستر و کم‌مخاطره‌تر از عبورهای غیر قانونی است، بسیاری از این جوانان که در جنبش سبز نیز فعال بودند، این راه را مناسب‌تر برای ترک کشور یافتند. نه تنها ترکیب مهاجران اجباری و پناهجو در دهه‌ی شصت بیشتر بود، بلکه نسل فعالان سیاسی آن دوران بیشتر شورشیان آرمان‌گرایی بودند که از فضای به شدت پرخشونت و پرتبوتاب آن دوران به بیرون پرتاب شده بودند و بسیاری به سادگی شکست خود را حتی تا به امروز نپذیرفته‌اند.

اما نسل جدید مهاجران پس از ۸۸ جوانانی پرورش یافته در دل جمهوری اسلامی ایرانند که راز بقای خود را نه در آرمان‌گرایی، بلکه در نوعی پراگماتیسم، عقلانیت ابزاری و توانایی تطبیق با شرایط جدید جستجو می‌کنند. مهاجران دهه‌ی شصت امروز عموماً یا دوران میان‌سالی یا کهن سالی خود را پشت سر می‌گذارند. متمرکز شدن به پیگیری تحقق رویاهای بزرگ در ایران گاه مانع از آن شده است که بسیاری از این مهاجران و تبعیدیان تمرکز لازم برای ترقی اجتماعی در سرزمین جدید داشته باشند. مهاجران جوان دوره‌های اخیر اما از ترکیب سنی جوان‌تری برخوردارند که در پی فعالیت‌های هدفمندتری به قصد بهبود زندگی خود در جامعه‌ی جدید مهاجرت کرده و بسیاری از آنان کمتر به کنش‌گری سیاسی در رابطه با مسائل ایران علاقه نشان می‌دهند. گرچه بخش قابل توجهی از آنان نیز فعالیت‌های اکتیویستی و حقوق بشری را با جدیت دنبال می‌کنند. نسل قبلی تقریباً بدون هیچ پشتوانه‌ای، زندگی خود را از صفر در سرزمین جدید آغاز کرد. اما مهاجران ایرانی پس از انتخابات ۸۸ با کمونیتته‌ی قدرتمند ایرانی در غرب روبرو بودند که شرایط مناسب‌تری برای اشتغال و تحصیل و شبکه‌ی روابط و فعالیت‌های اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی را برای آنان فراهم ساخته بود. وانگهی، پناهجویان سیاسی دهه‌ی شصت از دل خونین‌ترین دوران تاریخی معاصر ایران جان به‌در بردند، بی‌آنکه افکار عمومی و دولت‌ها و نهادها توجه نظیر امروز را به مسائل ایران نشان دهند. در آن دوران توجه افکار عمومی جهان و دولت‌های غربی نسبت به مسائل ایران بسیار کم‌رنگ‌تر بود. امروز بسیاری از فعالان حقوق بشر، زنان و دیگر رشته‌ها بخت آن را دارند که از حمایت مادی و معنوی نهادها و حتی دولت‌های غربی برای پیشبرد پروژه‌های خود برخوردار شوند. همچنین امروز ایرانیان مهاجرت‌تبار مقیم سوئد و دیگر کشورها با برخورد مثبت‌تری از سوی افکار عمومی روبرویند. اما در دهه‌ی شصت بازار «بدون دخترم هرگز»‌ها

داغ بود. برای نمونه در سوئد، ایرانیان یکی از گروه‌های مهاجرتی به شمار می‌رفتند که منفی‌ترین طرز تلقی‌ها نسبت به آنان وجود داشت. هم از این‌رو برآیم که ایرانیان پناهنده و تبعیدی دهه‌ی شصت از شرایط

بسیار سخت‌تری نسبت به مهاجران ایرانی در سال‌های اخیر که بیشتر قانونی مهاجرت کرده‌اند برخوردار بودند. البته گسترش نژادپرستی در غرب امروز گسترده‌تر از دهه‌ی شصت است. امری که از این منظر چالش‌های جدی‌تری پیش روی نسل تازه مهاجران ایرانی ایجاد می‌کند. این که در مجموع پناهجویان دهه‌ی شصت به دلیل شدت سرکوب و جنگ و کشتار و شکنجه در ایران بیشتر با تجربه‌ی تراuma و زخم‌های کاری‌تر روبرو بودند می‌تواند در فرایند همپیوستگی آنان دشواری‌های بیشتری را ایجاد کرده باشد. ملاحظات بیشتری را در حوزه‌ی تفاوت‌ها می‌توان برشمرد. اما به‌راستی یک پاسخ علمی، مستند و دقیق نیازمند بررسی مقایسه‌ای پژوهشی درباره‌ی پناهجویان و مهاجران دهه‌ی شصت با مهاجران دهه‌ی اخیر است تا تصویر روشن‌تری از شباهت‌ها و تفاوت‌ها به دست دهد.

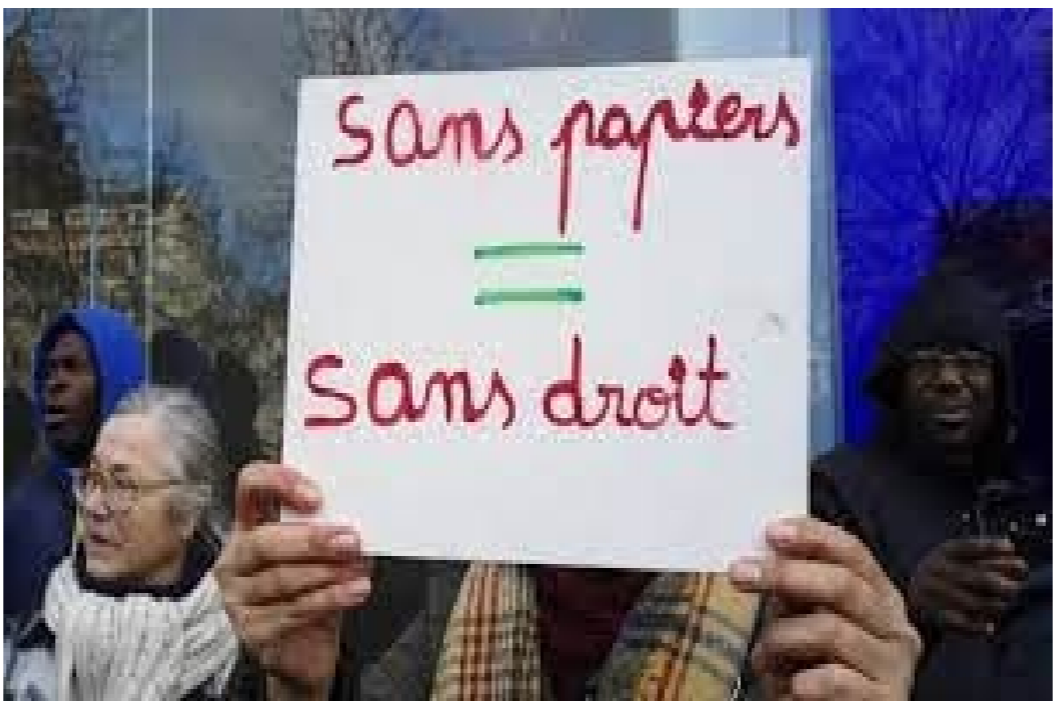
**پنج- این مهاجرت گسترده چه تاثیری در سپهر سیاسی و اجتماعی داخل و خارج ایران دارد؟ آیا مهاجرت کارشناسان، متخصصین، زنان و جوانان از ایران را می‌بایست به عنوان فرصت یا تهدید در نظر گرفت؟ می‌گویند پایگاه اجتماعی مهاجران ایرانی نسبت به سایر مهاجران تفاوت دارد. و همین قدرت انطباق‌پذیری ایرانیان را در جامعه‌ی میزبان افزایش می‌دهد. از نظر شما، آیا وجود چنین تفاوتی باعث می‌شود که شوک فرهنگی که یکی از عوارض مهاجرت است، در مورد ایرانیان کم‌تر روی دهد؟**

\* بررسی‌های من و بسیاری نشان می‌دهند مهاجرت چه از نوع اجباری و چه اختیاری آن از ایران به غرب بیشتر یک فرصت بوده است تا یک تهدید. از آن رو که این مهاجرت شرایط اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، امنیتی و بهداشتی بهتری را در پی داشته است. همچنین پیشینه‌ی فرد در تجربه‌ی او از مهاجرت نقش مهمی دارد. سن، جنسیت، گرایش جنسی، تعلق اتنیک و موقعیت



طبقاتی و فرهنگی نقش مهمی در همپیوستگی و تحرک اجتماعی و طبقاتی مهاجران دارد. زنان در مجموع رشد بیشتری یافته‌اند و نگاه مثبت‌تری به قوانین و ساختار جوامع غربی برای زندگی دارند. مهاجرت‌تباری با خاستگاه اتنیک تحت ستم در ایران، با مشاهده حق یادگرفتن زبان مادری یا حساسیت‌های جامعه جدید به تبعیض‌های اتنیک نگاه مثبت‌تری به سوئد در مقایسه با ایران می‌یابد. جوانان میان‌سالان و کهن‌سالان برای پی‌ریزی آینده‌ای بهتر در سرزمین جدید را داشته و هم از این‌رو می‌توانند نگاه مثبت‌تری به جامعه داشته باشند. علاوه بر آن امکان فراگیری زبان و تطبیق فرهنگی با هنجارهای جدید در نزد آنان بیشتر است. گذشته از زنان، گرایش‌های جنسی «اقلیت» نیز از منظر جنسیتی و هویت جنسی، کمتر خود را در کشورهای غربی در معرض تهدید و تبعیض‌های خشنی که در ایران با آن روبرو بودند، می‌یابند. هم از این رو نگاه آنان نیز به جوامع جدید مثبت‌تر است. کسانی که از توانایی جسمی و دماغی کمتری

برخوردار است به دلیل امکانات و منزلت بهتری که جوامع غربی برای آنان ایجاد کرده، نگاه مثبت‌تری نسبت به جامعه‌ی جدید دارند. از همه مهمتر اما کسانی که بر اثر مهاجرت با تحرک طبقاتی رو به بالا روبرو شده‌اند، در مقایسه با کسانی که مهاجرت به تنزل موقعیت طبقاتی آنان منجر شده است نگاه مثبت‌تری به مهاجرت دارند. بی‌شک اهمیت شوک فرهنگی و تفاوت‌های فرهنگی را نمی‌توان انکار کرد. اما درباره‌ی نقش و جایگاه آنان نباید غلو کرد. چه از آن رو که فرهنگ و هنجارهای فرهنگی امری پویا و تغییرپذیر است و چه از آن رو که طبقه، جنسیت، سن، گرایش جنسی، تعلق قومی، درجه توانمندی جسمی و دماغی نقش مهمی در میزان فرهنگ‌پذیری و تغییر ارزش‌های فرهنگی دارد. وانگهی مدت زمان مهاجرت خود یکی از مهمترین عواملی است که در نوع نگاه افراد به هنجارهای حاکم نقش دارد. «شوک فرهنگی» یا «تفاوت فرهنگی» کسی که یک سال مهاجرت کرده است با کسی که چند دهه است در سرزمین‌های تازه به سر می‌برد، یکی نیست. اضافه کنم حتی تراuma و ضربه‌های روحی ناشی از زندگی در سرزمین مادری یا مهاجرت و تبعید همواره مانعی از همپیوستگی و سرباری بر سر فرد نیست، بلکه می‌تواند نیروی مقاومتی در فرد بیافریند که او را در مقابله با دشواری‌های جامعه جدید بتواند تر کند. من در تحقیقاتی که درباره‌ی جوانان مهاجر افغانستانی تباری که از ایران و افغانستان آمده‌اند، مشاهده کرده‌ام که چگونه به رغم دشواری‌های بسیاری که زندگی در ایران و افغانستان و مهاجرت برایشان دربرداشته است، توانسته‌اند با ترمیم و بازسازی خود، سختی‌ها و تراumaها را به سکوی پرشی برای زندگی بهتر در آینده بدل سازند. البته تراما به شرطی می‌تواند به نیروی مقاومت و بازسازی بدل شود که فرد از شبکه روابط



درخوری برخوردار گردد و جامعه پیرامون نیز امکانات و اعتماد به نفس فرد را افزایش دهد. وگرنه تبعیض و طرز تلقی منفی جامعه اکثریت می‌تواند در تشدید حاشیه‌نشینی و مشکلات مهاجرت نقش منفی ایفا کند.

**شش. مهاجرین و پناهجویان با شروع زندگی خود در کشورهایی که از آنجا تقاضای پناهندگی یا اقامت کرده‌اند با چه مشکلاتی مواجه هستند؟ بیشترین مشکلات ایرانیان مهاجر، در سه دهه‌ی اخیر، در جامعه‌ی میزبان چه بوده است؟**

\* پاسخ پرسش کوتاه اما به شدت گسترده شما را باید در کتاب ۵۰۰ صفحه‌ای ما جستجو کرد! به طور خلاصه اما گذشته از پیشینه‌ی افراد و کنش متقابل آنان با جامعه که در نوع مشکلات و نحوه رویارویی با آن سخت موثر است، برخورد جامعه اکثریت و سیاست و قوانین حاکم بر این جوامع نقش بسیاری مهم و گاه تعیین کننده‌ای در سرنوشت مهاجرت‌تباران ایفا می‌کند. تبعیض اتنیک ساختاری، پیش‌داوری‌های رایج نسبت به مهاجرانی که از خاورمیانه آمده‌اند، کلیشه‌سازی و انگشت‌نما کردن و حس گناه جمعی منتقل کردن به مهاجرت‌تباران هنگام بروز مشکلات و نگاه منفی و تحقیرآمیز جامعه به آنان می‌تواند اعتماد به نفس پناهجو و مهاجر را در هم ریزد. تبعیض می‌تواند شرایط رشد اجتماعی برابر را از آنها باز ستاند، بیکاری و حاشیه‌نشینی و نگاه منفی نسبت به جامعه را در بخشی از مهاجران افزایش دهد، زمینه‌ی رشد بزهکاری در میان جوانان مهاجرت‌تبار را بالا برد، حس تنهایی و بی‌تعلقی را تشدید کند و بسیاری از مهاجرت‌تباران و پناهجویان را با افسردگی و دشواری‌های روحی درگیر سازد. علاوه برآن نباید نادیده گرفت نوستالژی‌گرایی حتی در بخشی از جوانان مهاجرت‌تبار رشد کرده است که دلیل اصلی آن نگاه منفی رشدیافته جامعه به آنان است. کاهش دولت‌های رفاه و تشدید قوانین سخت‌گیرانه و بازنامه‌ی رسانه‌ها از مهاجران و پناهجویان همچون یک تهدید، هم طرز تلقی جامعه را نسبت به آنان منفی‌تر می‌کند و هم حتی نژادپرستی را در میان خود مهاجران - از جمله ایرانی‌تبارانی که موقعیت خود را آسیب‌پذیرتر می‌بینند - نسبت به دیگر گروه‌های مهاجر یا پناهجویان تازه وارد گسترش دهد. بسیاری از ایرانیان امروز در سوئد حتی به حزب نژادپرست دمکرات‌های سوئد رای می‌دهند و برخی از رسانه‌های فارسی‌زبان پر مخاطب در این کشور عملاً مبلغ سیاست‌های این حزب هستند. ایرانیان مهاجرت‌تبار نسبت به پناهجویان تازه واردی که از کشورهای اسلامی آمده‌اند و به ویژه پناهجویان افغانستانی‌تبار و سومالی‌تبار نظر منفی دارند. آنان نگران آن هستند که رشد نژادپرستی در سوئد دیر یا زود دامن آنها را نیز بگیرد. هم از این رو به جای مشارکت در جنبش

ضد نژادپرستی، می‌کوشند با سیاه‌نمایی از برخی گروه‌های مهاجر و پناهنده، خرج خود را جدا سازند! گویی نمی‌دانند که نژادپرستی و خارجی‌ستیزی از ضعیف‌ترین حلقه‌ها حمله را آغاز می‌کند، اما هیچ دلیلی برای مستثنی کردن ایرانیان مهاجرت‌تبار نمی‌یابد!

**هفت- ما در اروپا با پدیده‌ای به نام مهاجرین یا پناهجویانی مواجه هستیم که بدون داشتن مدرک اقامت قانونی به‌صورت «مخفی» در یک کشور اروپایی زندگی می‌کنند. این طیف در بلژیک ۱۵۰ هزار نفر و در فرانسه چند صد هزار نفر و یا در کشورهای دیگر حضور دارند و زندگی سخت و دشواری را می‌گذرانند و چشم به این دارند که بعد از ۱۰ تا ۲۰ سال اقامت غیر قانونی دولت‌های کشوری که در آن زندگی می‌کنند وضعیت اقامت آنها را قانونی کنند و از حق اقامت برخوردار شوند و زندگی شرافتمندانه‌ای را آغاز کنند. شما می‌دانید خارجی که اقامت ندارد و به‌صورت غیر قانونی زندگی می‌کند از هیچ حقوقی برخوردار نیست و با وجودی که کار و زندگی غیر قانونی می‌کند اما قانوناً وجود ندارد و از حق و حقوق انسانی برخوردار نیست. نظرتان درباره این طیف از مهاجرین چیست و چه افرادی را شامل می‌شوند؟ ایرانیان هم در میان این طیف پس رد چندباره‌ی تقاضای پناهندگی‌شان حضور دارند. اروپا و کشورهای اروپایی با این پدیده چگونه برخورد می‌کنند؟**

\* من در تحقیقاتی که درباره پناهجویان تنها آمده‌ی نوجوان به سوئد داشته‌ام و در مقالاتی که درباره‌ی پناهجویان «غیر قانونی» داشته‌ام، از وضعیت اسفبار بسیاری از آنان مسقتیم و غیر مستقیم با خبر شده‌ام که در دو کتاب اخیرم به آنها پرداخته‌ام. نخست آن که ترم «پناهجوی غیر قانونی» به راستی مسئله برانگیز است که انسان را به جرم جستجوی محل امنی برای زندگی به دلیل ورود غیر قانونی یا نداشتن شناسنامه یا زندگی مخفی عملاً خلاف‌کار دانسته و پلیس و مقامات در جستجوی بازگرداندن آنان حتی به افغانستان عصر طالبان یا سوریه و عراق جنگ‌زده یا ایران پرمصیبت برمی‌آیند. دیگر آن که زندگی مخفی این پناهجویان تنها به گسترش بیماری، بزهکاری، فقر، فحشا، خودکشی، افسردگی و بیماری‌های روحی و جرائم اجتماعی در بین آنان باری می‌رساند. بی‌حقوقی مطلق این گروه که در به‌در در جستجوی کار با کمترین دستمزد و طاقت فرساترین شرایط کاری نیز بر می‌آیند، به‌راستی بیرحمانه‌ترین جلوه‌ی بردگی نوین در جهان غرب را به نمایش می‌گذارد. جامعه نه تنها از منظر انسانی بلکه از منظر سود اقتصادی نیز با هزینه کمتری روبرو خواهد شد اگر به همه آنها پناه داده و به

آنها اجازه کار و اقامت دهد. تنها کسانی را که می‌توان نشان داد تروریست‌هایی هستند که در قالب پناهجویی خود را مخفی کرده‌اند می‌توان از این حکم مستثنی کرد. در غیر این صورت اگر به‌راستی علاقه‌مند کاهش شکاف‌های اتنیکی و حاشیه‌نشینی و گسترش همپیوستگی هستیم، به رسمیت شناختن حق پناهجویی آنان و پناه دادن گام نخست در این راستا است!

\*لینک مقاله قدرت و روابط اتنیکی/همپیوستگی و تبعیض در سوئد:

[sptth.tib/yl/3Dz1sgt](http://sptth.tib/yl/3Dz1sgt)

# یک بمب منفجر نشده

## ناهید کشاورز



منفجر شود.»

بلند فکر کرده بودم. پلیس با تعجب نگاهم می‌کند و نگاهش مرا از آنجا می‌راند.

راهم را به خیابانی که باز است کج می‌کنم و اینقدر کوچه و خیابان‌ها را پیچ در پیچ می‌روم که دیگر نمی‌دانم کجا هستم و به کجا می‌روم.

وقتی برای سومین بار پلیس‌ها جلویم را می‌گیرند، با متانت روبرویشان می‌ایستم، مثل اینکه بخواهم راز بزرگی را برایشان فاش کنم:

«من می‌دانم که شما وظیفه‌تان را انجام می‌دهید، ولی من قرار مهمی دارم. لطفاً بگویید چطور می‌توانم به این آدرس برسم.»

دو پلیس باهم نگاهم می‌کنند، نمی‌گذارند حرفم را تا آخر بزنم می‌گویند:

«متأسفیم، امنیت برای ما از همه چیز مهمتر است و برای همین نمی‌توانید در این محل تردد کنید.»

فکر می‌کنم معنی‌اش این است که به ما ربطی ندارد.

حرصم می‌گیرد. از صبح که بیدار شدم همه فکر و ذکرم قرار امروز بود. حالا میان همه‌ی پریشان‌احوالی، نگرانی و دلشوره‌ی یک بمب منفجر نشده هم افتاده بود میان زندگی‌م که هیچ جوری نمی‌توانستم از دستش فرار کنم.

اضطرابم از وقتی دوباره شروع شد که کسی آمد خاکسترها را پس زد و آتش درونم دوباره زبانه کشید. از سه هفته قبل که قادر به دیدارم آمد و نشست گوشه‌ای از ذهنم و دیگر رهایم نکرد. حضورش فقط در بیداریم نبود. خواب‌های بریده بریده‌ام را هم اشغال کرد.

همان وقتی که در اتاق را با احتیاط باز کرد و گفت:

«می‌تونم بیام تو.»

قادر با موهای صاف سیاه، صورت سیه‌چرده و دست‌هایی که در ۵۱ سالگی سالخورده بودند. آمد، زندگی پررنجش را ریخت روی شانه‌هایم و رفت. وقتی وارد شد دستش را دراز کرد و من خیس‌ی عرق را در دستهایم احساس کردم. خودش را روی صندلی ولو کرد، مثل اینکه از خستگی بی‌حال شده باشد، پاهایش را باز کرد و گردنش افتاد روی پشتی صندلی. چند لحظه‌ای هم چشم‌هایش را بست.

مشخصاتش را یادداشت می‌کنم و می‌پرسم:

«تنهایی یا با خانواده؟»

«با خانواده.»

«چند نفری؟»

قادر با حالتی که معلوم نیست بی‌تفاوت، خشمگین، یا عصبانی است، می‌گوید:

«چند نفر هستیم یا چند نفر بودیم؟»

گیج نگاهش می‌کنم و می‌پرسم:

«منظورت چیست؟»

«از افغانستان که راه افتادیم تا رسیدیم اینجا تعدادمان کم شده.»

آب دهانم را قورت می‌دهم. دلم می‌ریزد. قادر منتظر حال من نمی‌ماند، مثل اینکه حرف‌هایی را آماده و بارها با خودش مرور کرده باشد می‌گوید:

«هر روز همراه پدرم می‌رفتم سر کار. دستفروش بود، جوراب و دمپایی می‌فروخت. یک روز تب داشتیم و خانه مانده بودم. نزدیک بازار،

قرار امروز برایم مهم است. با خواهش و تمنا وقت گرفته بودم. زودتر هم از خانه بیرون آمده‌ام تا سر وقت و با خیال راحت برسم. مترو به موقع می‌رسد و سوار می‌شوم. بعد از دو ایستگاه صدای خش‌دار راننده از بلندگو می‌گوید که این قطار در ایستگاه بعدی می‌ایستد و همه‌ی مسافران باید پیاده شوند، بمبی از جنگ جهانی دوم پیدا شده و پلیس همه‌ی خیابان‌ها را بسته است.

حالم گرفته می‌شود:

«مهم نیست پیاده می‌روم، به اندازه‌ی کافی وقت دارم.»

هوا سرد و ابری است اما باران نمی‌بارد.

«خوب شد زودتر بیرون آمدم، به موقع می‌رسم.»

به خودم می‌گویم و از نگرانی کم می‌شود. مدتی است بین ساعت سه و چهار صبح بیدار می‌شوم و دیگر نمی‌توانم بخوابم. هزار فکر و خیال بد می‌ریزد به جانم. احساس می‌کنم که در دلم رخت می‌شویند. مثل مادر بزرگم که وقتی می‌خواست دلشوره‌اش را تعریف کند، این جمله را می‌گفت و من حالا می‌فهمم منظورش چه حسی بوده. حس عمه‌ی مادرم هم برایم آشنا شده وقتی می‌گفت:

«از وقتی شوهرم مرده سر ندارم.»

فکر می‌کنم که حتماً احساس می‌کرده سرش خالی شده. مثل سر من این روزها، انگار که یک حباب بلوری روی گردنم گذاشته باشند. چندهفته است که دوباره اضطراب به سراغم آمده و زندگی‌م را مختل کرده است.

تا مطب دکتر فقط چهار ایستگاه مانده. می‌روم آن طرف خیابان، از سرما تنم مورمور می‌شود. دکمه‌های پالتویم را می‌بندم و خودم را برای یک پیاده‌روی درست و حسابی آماده می‌کنم و به خودم می‌گویم:

«بدهم نشد، خیلی وقت است پیاده جایی نرفتم.»

چند متر جلوتر پلیس جلویم را می‌گیرد، راه را بسته‌اند. باید برگردم. پیاده هم نمی‌شود از آنجا رد شد. تازه پادم می‌آید که بمب پیاده و سواره سرش نمی‌شود و همان وقت از ذهنم می‌گذرد:

«بمبی که ۰۵ سال آنجا افتاده، حتماً تصمیم ندارد در یک ساعت آینده





همون‌جایی که پدرم بساطش را پهن می‌کرد، یک بمب منفجر شد. وقتی خبر مرگ پدرم را آوردند، خواب بودم. تکه تکه شده بود. یک چیزی را خاک کردیم معلوم نبود که پدرم باشد. همه‌ی سرمایه‌اش همون بود که همراهش دود شد و رفت به هوا. وضعمون خیلی بد شد. می‌خواستم بروم مثل پدرم دستفروشی کنم ولی مادرم می‌ترسید و نگذاشت.»

خودم را روی صندلی جمع می‌کنم و چشم از قادر برنمی‌دارم.

«یک سال هرجوری بود تحمل کردیم، برادرام کار کردند و پول جمع کردیم. هرچه داشتیم فروختیم، عموهایم هم کمکمان کردند و فرار کردیم. از فقر و بدبختی و بمب فرار کردیم و رفتیم ایران. ولی آنجا هم نتوانستیم بمونیم و رفتیم ترکیه. بعد هم یونان. چند ماهی آنجا بودیم تا بالاخره به اینجا رسیدیم.»

قادر وقتی حرف می‌زند نگاهش به جای دیگری است، مرا نگاه نمی‌کند. «به این راحتی که گفتم نبود. تا ترکیه همه با هم بودیم. من و مادر و چهارتا خواهربرادرم. شش نفر بودیم. نمی‌تونستیم همه با هم از ترکیه به یونان بریم. قاچاقچی پول می‌خواست و ما نداشتیم. تصمیم این که کی برود وکی بماند کار سختی بود. دو تا برادرایم که ازم‌من بزرگتر هستند، گفتند که من با مادر و دو خواهرم برویم. آنها بعد می‌آیند. وقتی پول جور شد. وقت جدا شدن از برادرایم همه گریه می‌کردیم. مادرم نمی‌خواست بیاید، به زور سوارش کردیم.»

به اینجا که می‌رسد، نگاهم می‌کند می‌خواهد مطمئن شود همه‌ی حرفهایش را گوش کرده‌ام. نگاهم که به نگاهش می‌افتد، حالم دگرگون می‌شود. صورتم گر می‌گیرد و خیالم می‌رود به جای دیگری و همانجا برای قادر تعریف می‌کنم بی‌آنکه صدایم شنیده شود.

«هنوزها روشن بود، داشتیم درس می‌خواندم. ناگهان صدای هولناکی آمد. خانه از جا تکان خورد. قاب پنجره‌ها

ازجا کنده شدند و شیشه‌ها خرد شدند و همه‌جا ریختند. خانه پر از خاک شد، از بیرون صدای فریاد می‌آمد. صداها درهم گم می‌شدند. خانه دوباره لرزید. سقف اتاق کناری فرو ریخت. دستی مرا از زمین بلند کرد و با خود کشید، پایم به چیزی خورد و درد و سوزش به جانم ریخت. صورتم می‌سوخت، گوش‌هایم نمی‌شنید. کر شده بودم، همینطور کسی مرا روی زمین می‌کشید. لحظه‌ای بعد در کوچه رها شدم و آن وقت دستهایم را دیدم که خونی بودند.

مادرم دور خودش می‌چرخید، پدرم برادرم را بغل کرده و کنار من ایستاده بود. چیزی نمی‌شنیدم، جایی را هم نمی‌دیدم همه‌جا پر از خاک بود. مادرم خودش را روی من انداخت. موهای سر پدرم از خاک سفید شده بود.»

قادر در صندلیش جابجا می‌شود. به من خیره شده است. «با هزار بدبختی سوار شدیم، وقت سوارشدن همه همدیگر را هل می‌دادند و می‌خواستند زودتر سوار شوند. قاچاقچیان با اسلحه ایستاده بودند. اول پول می‌گرفتند و بعد اجازه می‌دادند تا سوارشویم.

یک قایق بزرگ بادی سیاه بود. همدیگر را درست نمی‌دیدیم، فقط حس می‌کردیم که تعدادمان زیاد است. همه جا تاریک بود و جا برای نشستن کم، همه به هم چسبیده بودیم. معلوم نبود چندنفر سوار شده‌اند. صدای موج‌های دریا می‌آمد. بچه‌ها گریه می‌کردند. قایق در سیاهی شب پیش می‌رفت و سرعتش زیاد نبود.

دست همدیگر را گرفته بودیم. آنهایی که در میان قایق بودند وضعیتشان

بهتربود. مردها روی لبه‌ی قایق نشسته بودند. قاچاقچی گفته بود که چیزی با خودمان نبریم، قایق سنگین می‌شود. من یک کوله‌پشتی داشتم که مدارکمون را در آن گذاشته بودیم، یک مقدار پول هم در جیبم قایم کرده بودم. برادر بزرگم مادر و خواهرهایم را به من سپرده بود. شده بودم سرپرست خانواده. با یک دست خواهرم را گرفته بودم با دست دیگر مادرم را، خواهر کوچکترم بغل مادرم بود. از تاریکی می‌ترسیدم ولی چیزی نمی‌گفتم. به ما گفته بودند که باید ساکت باشیم تا به ساحل برسیم. چراغ‌های ساحلی که سوارشده بودیم دیگر دیده نمی‌شد، تاریکی، همه جا تاریک بود. همه‌اش مواظب بودم تا تعادلم بهم نخورد و درآب نیفتم…»

کلافه می‌شوم. حواسم جای دیگری است، دهانم خشک شده است، برای قادر لیوانی آب می‌ریزم. برای خودم هم، لیوان را یک نفس می‌نوشم. احساس می‌کنم خاک به دهانم رفته است.

«گرد و خاک کمتر شده بود و هوا تاریک می‌شد. گوش‌هایم دوباره می‌شنیدند، ترسیده بودم، همه بدنم درد می‌کرد و می‌سوخت. بیشتر از همه پایایم، نمی‌توانستم تکانشان بدهم.

پدرم نبود، نمی‌دانستم کجاست. مادرم برادرم را بغل کرده بود و فریاد می‌زد، نمی‌فهمیدم چه می‌گوید میان فریادهایش گریه می‌کرد. هیچوقت او را اینجوری ندیده بود. از گریه‌ی او و درد پایایم گریه‌ام گرفت.

پدرم و چند نفر دیگر سنگ‌های خانه‌ی همسایه را کنار می‌زدند. صدای آمبولانس و ماشین آتش‌نشانی می‌آمد. کسی به سراغمان آمد و به مادرم چیزی گفت، او از زمین بلند شد. نورافکنی همه‌جا را روشن کرد. حالا می‌توانستم مردم را ببینم، همسایه‌ایمان را که مات شده بودند و به ساختمان خراب شده نگاه می‌کردند. خانه‌ی عاطفه روی هم ریخته و دود و خاک همه‌جا را گرفته بود.

سرم را برگرداندم، چشمم به خانمان افتاد که نصف آن خراب شده بود. کسی ازمادرم پرسید:

«بچه‌هایت همه هستند؟ کسی دیگری هم درخانه بود؟»

مامورآتش‌نشانی بود.

مادرم مات نگاه می‌کند ومن می‌گویم:

«نه نبود. هرشب مادربزرگم پیش ما بود ولی امشب نه، کسی نبود.»

از مادرم می‌پرسم:

«عاطفه چی شد؟»

دوستم بود، بهترین دوستم. هرروز با هم مدرسه می‌رفتیم. فریاد می‌زنم، کاش خواب بودم و خواب می‌دیدم. می‌خواستم فردا با عاطفه برویم خرید…»

قادر صاف می‌نشیند، دستهایش را جلوی صورتش می‌گیرد، چشمهایش پر از اشک شده‌اند. فکر می‌کنم:

«حتماً همان وقتی که داشتم در ذهنم برای عاطفه گریه می‌کردم، قادر گریه‌اش گرفته بود.»

نگاهش می‌کنم. می‌خواهم چیزی ببرسم یادم نمی‌آید. امیدوارم قادر متوجه اینکه حواسم پرت شده بود نشده باشد. نمی‌توانستم، دست خودم نیستم. هر حرفی در مورد جنگ مرا به فضای آن وقت‌ها می‌برد. کابوس جنگ دست از سرم برنمی‌دارد.

آمدنم به هزاران کیلومتر دورتر و گذشت سال‌ها هم سیاهی آن را کم رنگ‌تر نکرده بود، فقط کمتر از گذشته آن‌ها را به خاطر می‌آورم. ولی

حالا قادر مرا به همان روزها برده بود.

وقتی از کمک پلیس ناامید می‌شوم رویم را برمی‌گردانم و او را می‌بینم با یک کوله‌پشتی و موهای آشفته که سرگردان و با کنجکاوی دوروبرش را نگاه می‌کند. انگار منتظر بود تا نگاهش کنم.

وقتی نگاهمان به هم افتاد، نزدیک‌تر آمد و بعد با صدایی آهسته جوری که بخواهد پلیسها نشوند می‌گوید:

«من می‌دانم چطور می‌شود به آنجا رفت.»

بعد هم با روی خوش ساختمانی را در آن طرف خیابانی که پلیس‌ها میان آن را بسته بودند نشان می‌دهد و می‌گوید:

«اینجا محل کار من است، اینقدر نزدیک ولی باز نمی‌توانم به آنجا بروم.»

فکر می‌کنم که اگر آدم بخواهد لابد راهی پیدا می‌کند تا آن طرف خیابان برود. به نظرم آمد که زیاد هم دلش نمی‌خواهد سرکارش برود، تازه ساعت ده صبح که وقت شروع کار نبود. ولی خوب به من چه ربطی دارد. خودم به اندازه‌ی کافی گرفتاری دارم.

وقتی گفت راه را بلد است بی‌آنکه منتظر بماند تا من چیزی بگویم، راه افتاد و با نگاهش از من خواست همراهش بروم.

«من نزدیکی همان جایی که شما می‌خواهید بروید، زندگی می‌کنم برای همین راه را بلدم. می‌خواهم بروم خانه و بخوابم. دیشب خیلی کم خوابیدم.»

کم کم داشت دستم می‌آمد که چرا نمی‌خواهد سر کار برود، فقط نمی‌فهمیدم چرا این توضیحات را به من می‌دهد.

آلمانی را با لهجه‌ی آمریکایی حرف می‌زند، یکجور بی‌خیالی، سرخوشی و سیکی دررفتارش است. مرتب حرف می‌زند بی‌آنکه من چیزی گفته یا پرسیده باشم، یا اصلا فکرکند که حواسم به اوهست یا نه.

«مادر می‌خواست مرا را به جای دیگری ببرد، شوکه شده بود و حواسش به پای من نبود که از دردش بی حال شده بودم. عمویم خودش را رسانده بود. دلم نمی‌خواست جای دیگری بروم، باید می‌ماندم تا عاطفه را از زیر آوار بیرون بیاورند، باید زنده بیرون می‌آمد. او که نمی‌توانست مرا بگذارد و تنهایی جایی برود.

عمویم بغلم می‌کند و می‌گوید خوشحال باش که خودتان بلایی سرتان نیامده. پایم را که می‌بیند می‌گوید:

«باید بریم بیمارستان.»

حرفش مثل تیر به قلبم فرو می‌رود. پدرم را صدا می‌زند. عده‌ی بیشتری آمده بودند و سنگ‌ها را کنار می‌زدند. مادر می‌خواهد به خانه برگردد. عمویم نگرش می‌دارد، او فریادی می‌زند:

«همه‌ی زندگیم آنجاست. چطور بگذارم بروم. بدبخت شدم.»

عمویم تکانش می‌دهد، به من اشاره می‌کند و می‌گوید:

«باید برسانیمش بیمارستان. پایش شکسته دستش هم خونریزی کرده.»

احساس خستگی می‌کنم، دلم می‌خواهد جایی بنشینم.

«من امریکایی هستم و دانشجوی رشته‌ی کامپیوتر. آلمان را دوست دارم، سه سال است که اینجا هستم. دلم می‌خواهد بعد از درس هم همین‌جا بمانم.»

جوان کنارم راه می‌رود، حرف می‌زند و من علاقه‌ای به شنیدن سرگذشتش ندارم.

«اصلاً چرا دنبالش راه افتادم، شاید آدم خلی باشد و مرا همینطور دنبال خودش می‌کشد.»

سردم است، هنوز در حال وهوای گذشته‌ام. همیشه اینطور وقت‌ها احساس سرما می‌کنم. فرقی هم نمی‌کند که هوا چطور باشد.

جوان ساندویچی از کوله‌پشتیش درآورده و به من تعارف می‌کند. برای اولین بار چند کلمه می‌گویم:

«نه مرسی نمی‌خورم.»

مایکل، یادم می‌آید که میان حرف‌هایش اسمش را هم گفته بود، ساندویچش را با اشتها می‌خورد و با دهانی پر به من اطمینان می‌دهد که راه را بلد است و نگران نباشم و همانطور با لحن بی‌خیالش می‌پرسد: «کار واجبی دارید که می‌خواهید به این آدرس بروید؟»

معمول نبود که کسی چنین سئوالی بکند، ولی رفتار سبکبال مایکل که کم کم داشت حس خوبی به من می‌داد از بار سئوالش کم کرد و گفتم:

«قرار دکتر دارم که برایم خیلی مهم است.»

شنیدن نام دکتر مسئولیت مایکل را در برابرمن بیشتر می‌کند. رفتارش جوری است که انگار نجات زندگی کسی در دستان او باشد و هر چند دقیقه یکبار حالم را می‌پرسد.

به قیافه‌ی یک‌دفعه جدی شده‌ی مایکل نگاه می‌کنم و چهره‌ی قادر می‌نشیند روی صورتش:

«خواهم می‌آمد، دلم می‌خواست بخوابم، چشمهایم را باز کنم و به ساحل رسیده باشم. موج‌ها بیشتر و بلندتر شده بودند. هوا ابری و سرد بود و آسمان ترسناک شده بود. همه می‌ترسیدند. مادرم دعا می‌خواند و دستم را فشار می‌داد. به نظرم دیگران هم به زبان خودشان دعا می‌خواندند. بچه‌ها جیغ می‌زدند.

ناگهان کسی چیزی گفت. زبانش را نمی‌فهمیدم. بقیه به تلاطم افتادند. قایق را هم با خودشان تکان می‌دادند…»

باز هم پلیس راه را بسته است. مایکل جلو می‌رود. من چند قدم دورتر می‌ایستم. سرپرستی‌ام را داده‌ام به او. صدایش را می‌شنوم که با هیجان موضوع بیماری را برای پلیس‌ها می‌گوید، آن‌ها هم با خونسردی نگاهش می‌کنند و می‌گویند:

«می‌شود به بیمارستان رفت، ولی نه دراین منطقه چون دارند بیمارستان‌ها را هم تخلیه می‌کنند.»

در بیمارستان تکه‌های شیشه را از سروصورتم درمی‌آورند. صورتم می‌سوزد و وقتی اشک‌هایم روی زخم‌ها می‌ریزد سوزشش بیشتر می‌شود. صدای گریه‌ی مادرم از راهرو می‌آید و چند دقیقه بعد فریادش بلند می‌شود. می‌توانم قیافه‌اش را مجسم کنم که دارد به سر و صورتش می‌زند. میان فریادهایش اسم عاطفه را می‌شنوم. تقلا می‌کنم ازجایم بلند شوم دستی مرا دوباره روی تخت می‌خواباند. پایم را گچ گرفته‌اند.

پدرم به اتاق می‌آید، موها و لباسش پر از خاک است ولی اشک‌ها گرد و خاک صورتش را شسته است. مرا که می‌بیند دوباره گریه می‌کند، نام عاطفه را می‌شنوم، بی‌آنکه او گفته باشد.

نشریه‌سیاسی،فصلهای اجتماعی و فرهنگی

مایکل برج یک کلیسا را نشانم می‌دهد و می‌گوید:

«اینجا را می‌بینید، همان جایی است که می‌خواهیم برویم. ببیند جهت رفتنمان درست است نگران نباشید.»

بعد شیشه‌ی کوچک آبی را از کوله پشتیش درمی‌آورد و می‌نوشد. جوابش را نمی‌دهم. حوصله ندارم، لجم گرفته که به خاطر یک بمب جنگ جهانی دوم اینقدر مواظبت لازم است ولی هیچکس کاری نکرد تا عاطفه نمیرد. مادرم می‌گفت:

«وقتی آوردنش بیمارستان هنوز زنده بود، خودم دیدم چشم‌هایش را باز کرد ولی کاری نکردند. سرشان خیلی شلوغ بود.»

نشانی مایکل میان ساختمان‌های بلند گم می‌شود ولی او همچنان اصرار دارد که مشکلی نیست و ما راه را درست می‌رویم. هوا سرد است، پاهایم یخ کرده، کمردردم شروع شده و هیچ چاره‌ای جزرفتن نیست.

شال گردنم را بالاتر می‌کشم و چانه‌ام را درآن پنهان می‌کنم. سرم پایین است. وقت راه رفتن فقط پاهای مایکل را می‌بینم که همراهم می‌آیند. باران هم شروع شده، آرزو می‌کنم که کافه‌ای پیدا کنم و یک قهوه بنوشم.

در خیابان‌ها هیچ ماشینی حرکت نمی‌کند. همه‌جا ساکت است، فقط مایکل است که حرف می‌زند:

«آلمان جای خوبیه. خوشحالم که به اینجا آمدم. پدرو مادرم هم تابستان می‌آیند. دنبال یک آپارتمان کوچک برایشان می‌گردم چون پیش من نمی‌توانند بمانند و هتل هم گران است، تا به‌حال اروپا نیامدند. اصلاً زیاد سفر نرفتند، وقتی بیایند حتماً یک سفرهم به هلند و فرانسه می‌رویم.»

نمی‌دانم چرا این حرف‌ها را به من می‌زند و از ذهنم می‌گذرد:

«چرا فکر می‌کند که برنامه‌های او در آینده برای من جالب است. من که در همین مدت کوتاه با او بودن ذهنم همچنان درگیر گذشته است، اینکه شنیدن اسم بمب مرا به جایی پرتاب کرده که ترکه‌های بمبش هنوز دست از سرم برنداشته‌اند. تازه همین چندوقت پیش هم قادر بمب دیگری درذهنم منفجر کرد و دیگر نتوانستم درست بخوابم.»

دنیای مایکل که به نظرم پیچیده نیست و یا اگرهم باشد گره‌هایش را راحت می‌شود باز کرد، کم کم برایم جذاب می‌شود. دلم می‌خواهد می‌توانستم ازدنیای خودم بروم در دنیای ساده مایکل و بگویم:

«بمبی که کشور تو بر سر این شهر انداخت هر دوی ما را گرفتار کرده و تو از همه‌چیز می‌گویی غیر از بمبی که قرار بود با انفجارش کلی آدم کشته شوند.»

به پل بزرگی که روی اتوبانی ساخته شده می‌رسیم. باران تندتر و سوز سرما بیشتر می‌شود. احساس می‌کنم که دیگر توانی برای راه رفتن ندارم و پیش خودم فکر می‌کنم:

«کسی باور نمی‌کند، اگر بگویم که در یک جای ناآشنا میان سوز و سرما عقلم را داده بودم دست جوانی که نشانی‌هایش ساختمان‌های بلندی بودند که بیشتر وقت‌ها هم نمی‌دانم به چه دلیل گم وگور می‌شدند و وقتی به خیابان دیگری می‌پیچیدیم دوباره سروکله‌شان پیدا می‌شد.»

صدای مایکل که با خوشحالی می‌گفت:

«دیدید، من که گفتم نگران نباشید.»

مرا به خود می‌آورد. همراهی ما با هم یک ساعت و نیم طول کشید و وقتی که دیگر پاهایم سست شده بود و کمرم از درد صاف نمی‌شد ناگهان اسم خیابانی که مطب دکتر در آن بود را دیدم. شادیم برای خودم باورنکردنی بود.

مایکل مرا تا در مطب همراهی کرد و بعد ازخداحافظی رفت تا همانطور که به خودش وعده داد بود بخواهد.

از پله‌های مطب بالا می‌روم و برخلاف همیشه آرزو می‌کنم اتاق انتظار شلوغ باشد تا بتوانم مدتی در گرما خستگی در کنم.

در مطب را که باز می‌کنم. همه لباس پوشیده و آماده‌اند تا از آنجا بروند. حیران نگاهشان می‌کنم و آنها توضیح می‌دهند که پلیس از آنها خواسته تا هرچه زودتر ساختمان را ترک کنند.

خستگیم چند برابرمی‌شود، با صدایی پر از التماس می‌گویم:

«دوساعت در سرما راه رفتم تا به اینجا رسیدم، تازه این بمب ۰۵ سال است اینجا افتاده و تا نیم ساعت دیگر حتماً منفجر نمی‌شود.»

جمله‌ام تمام نشده که دستیار دکتر با جدیت همان جمله‌ی «امنیت برای ما ازهمه‌چیز مهمتر است» را تکرار می‌کند. فکر می‌کنم:

«جمله‌ها هم واگیر دارند انگار.»

پله‌های مطب را با کندی پایین می‌آیم، نمی‌دانم حالا کجا بروم.

در اصلی ساختمان را باز می‌کنم، مایکل از دور می‌آید. وقتی مرا می‌بیند خنده روی صورتش می‌نشیند و تندتر حرکت می‌کند. به من که می‌رسد می‌گوید:

«از خوابگاه بیرونم کردند، دارند آنجا را هم تخلیه می‌کنند. حالا می‌روم به غذاخوری دانشگاه که آن طرف شهر است تا نهار بخورم. حیف نشد که بخوابم، خیلی خسته‌ام.»

در قراری ناگفته دوباره کنار هم راه می‌رویم، پلیس دایره‌ی حرکت را محدودتر کرده و تعداد آدم‌های سرگردانی که نمی‌دانند از کدام سو بروند بیشتر شده است.

به خیابانی می‌پیچیم که نمی‌دانیم به کجا می‌رسد. زن و مردی در بالکن خانه‌شان ایستاده‌اند و پیروزمندانه به آدم‌های حیران خیابان نگاه می‌کنند و نمی‌دانند که به زودی سرنوشت مشابهی پیدا می‌کنند.

مایکل که دوباره سرپرست گروه دو نفره‌مان شده است از آنها می‌پرسد که چطور می‌شود به مرکز شهر رفت و آنها سویی ازخیابان را نشان می‌دهند.

حرکت پاهایم از سرما به اراده‌ام نیست. قادر روبرویم می‌ایستد و تعریف می‌کند:

«پاهایمان از سرما حس نداشت. آب تا مچ پاهایم بالا آمده بود. کسی به زبان ما گفت:

«باید آب را خالی کنیم، الان غرق می‌شویم . باید قایق را سبک کنیم، کسی هم به عربی چیزی می‌گفت. فقط صدا بود چهره‌ی کسی دیده نمی‌شد. صدای موج‌ها بیشترشده بود. یک نفر فریاد می‌زد و می‌گفت که باید وسایلمان را در آب بیندازیم. من کوله پشتی‌ام را به خودم چسباندم که همه‌ی زندگی ما در آن بود. دوباره فریاد، این‌بار چند نفر با هم بودند. دستی کوله‌پشتی مرا کشید. تکان خوردم، نزدیک بود خودم هم به دریا بیفتم. صدای افتادن کوله‌پشتی‌ام به آب را شنیدم و همان موقع اشک‌هایم ریختند.

مادرم صدایم زد و مرا نزدیک خودش کشید. آب بالاتر می‌آمد. صدای دعا و فریاد، سیاهی بیشتر شده بود. دلم آشوب می‌شد. موج‌ها قایق را بلند می‌کردند و دوباره به دریا می‌کوبیدند…»

صدایی می‌گوید:

«آدرس اشتباه دادند. برای رفتن به شهر باید جهت عکس رفت. چه آدم‌هایی پیدا می‌شوند، مگر می‌شود آدم نداند کجا زندگی می‌کند و اطرافش را نشناسد.»

یک زن مسن آلمانی می‌گوید و نگاهش به زن و مردی است که به مایکل آدرس داده بودند. نفهمیدم از کجا پیدایش شد و چطور به جمع دونفره‌ی ما پیوست و از کجا می‌داند که راه درست کدام طرف است. وقتی حرفش تمام می‌شود رو به مایکل می‌کند و می‌گوید:

«از آن طرف برویم من راه را بلدم.»

بعد همراه من و مایکل می‌آید و می‌گوید که از کدام طرف برویم و چنان با تحکم و قاطع که ما بی‌هیچ پرسشی همراهش می‌شویم. ازخودم

لجم می‌گیرد، از اینکه اختیارم را دست آدم‌هایی می‌دهم که نمی‌شناسم و همان موقع فکر می‌کنم که مگر انتخاب دیگری هم دارم.

حالا ما سه غریبه‌ای که تنها نقطه اشتراکمان گم شدنمان است کنار هم راه می‌رویم. زن با لهجه‌ی جنوب آلمان حرف می‌زند و گام‌هایش تند است. من و مایکل خودمان را با سرعت راه رفتن او تنظیم می‌کنیم. پیش خودم فکر می‌کنم:

«حتماً همین الان از خانه‌ی گرم و راحتش بیرون آمده که اینقدر انرژی دارد و تند می‌رود. کاش من هم مثل او توان داشتم.»

زن مثل اینکه فکرم را خوانده باشد می‌گوید:

«دو ساعت است که در راه هستیم، باید جواب آزمایشم را از دکتر بگیرم. در ضمن دکتر گفته که نباید خودم را خسته کنم چون برای ریه‌ام خوب نیست.»

مایکل که کم و بیش حواسش جای دیگری بود اسم دکتر را که می‌شنود با کنجکاوی از زن می‌پرسد:

«چه بد، عجب روزی باید پیش دکتر بروید حالا حالتان چطور است؟ ببخشید من اسمم مایکل است.»

زن که سینه‌اش خس خس می‌کرد با تعجب نگاهش می‌کند و به کنایه می‌گوید:

«خوبم، هوا خوب بود فکر کردم بروم پیاده‌روی، من هم برته هستیم.»

هنوز مایکل طنز در حرف برته را درست نگرفته که به چند پلیس می‌رسیم و مایکل که گویا مدرک مهمتری یافته به سراغشان می‌رود و می‌گوید:

«ببینید این دوزن نیازبه دکتردارند واگراتفاقی برایشان بیفتد مسئولیتش با شماست.»

از بد جادئه یکی از پلیس‌ها همان کسی است که قبلاً هم او را دیده بودیم و این بار جمله‌ی همیشگی «امنیت مهمترین موضوع برای ما است» را جوری بیان می‌کند که نوعی طنز در صدایش است و مایکل باز هم متوجه نمی‌شود. فکر می‌کنم:

«این جوان مثل اینکه با طنز بیگانه است، اصلاً با رفتار دیگرش نمی‌خواند.»

مایکل که توانسته بود ساعتی قبل مرا را به مقصد برساند، ناتوان شده علائمی که نشان‌گذاری کرده بود همه پشت سرش بودند و حالا خودش را سپرده بود به راهنمایی برته. او هم حرف‌هایی می‌زد که معلوم نبود خطایش به ماست و یا با خودش حرف می‌زند. شاید هم دنباله‌ی فکرهایش را با صدای بلند می‌گفت.

نشریه‌سیاسی،فصلهای اجتماعی و فرهنگی

سرما و خستگی دل و دماغی برای پیگیری حرف‌هایش نمی‌گذاشت.

برته نفس نفس می‌زند و مایکل چابک قدم برمی‌دارد و درد پاهایم مرا چند قدمی از او عقب می‌اندازد. همانطور که سرم پایین است به مایکل می‌گویم:

«جوان که بودم هر روزجمعه کوه می‌رفتم. پایم درجنگ شکست و بعد از آن مشکل پیدا کردم. با همه‌ی درد پاهایم بازهم می‌رفتم می‌خواستم به خودم ثابت کنم که هنوز قدرت دارم. می‌خواستم درد را شکست بدهم.»

مایکل می‌ایستد و می‌گوید:

«شما که گفتید ازایران می‌آیید، آنجا که جنگ نبود. شما با کدام کشور جنگ داشتید؟»

حوصله‌ی توضیح دادن ندارم. از حرفی هم که زده بودم پشیمان می‌شوم و چیزی نمی‌گویم.

مایکل منتظر نگاهم می‌کند:

«جوابم را ندادید.»

صورت پسران مایکل جایش را به قادر می‌دهد:

«نمی‌دانستیم کجا هستیم. قایق پر از آب شده بود. بعد به یک طرف کج شد، همه جیغ کشیدند. همگی به آب ریختیم. سرم زیر آب رفت، دوباره بالا آمدم. می‌خواستم فریاد بزنم ولی هر بار دهانم پر از آب می‌شد. صدای فریاد چند نفر را می‌شنیدم، دست و پا می‌زدم بعد صدایی شنیدم، فکر کردم مادرم است. نزدیک‌تر که شد او نبود. پیدایش نمی‌کردم. خواهرهایم را هم صدا می‌زدم.

هنوز درست نفهمیده بودم چه اتفاقی افتاده. فریاد بود، فریاد و… ما میان آب‌ها افتاده بودیم و دست من از دست مادرم رها شده بود.

همه‌اش مادرم را صدا می‌زدم اول صدایی نیامد. بلندتر فریاد زدم خواهرهایم را هم صدا کردم. دستم را به گوشه‌ای از قایق که واژگون شده بود بند کرده بودم. دیگران هم همدیگر را صدا می‌زدند. باز هم صدا زدم، چند بار، تا صدای مادرم آمد، جوابم را داد ولی صدایش از راه دوری می‌آمد. با دستم دور و برم را جستجو کردم، می‌ترسیدم قایق را رها کنم و خودم هم غرق شوم.

صداها کم‌تروکتر می‌شد. من و مادرم همدیگر را صدا می‌زدیم و با هم خواهرهایم را، ولی آنها جواب نمی‌دادند. کمی بعد دیگر صدایم درنمی‌آمد. نمی‌دانم چقدر طول کشید تا یک نوری دیدم. مثل یک ستاره بود که نزدیکتر می‌شد. و دیگر چیزی یادم نمی‌آید…»

«این بمب را شما روی سر این شهر انداخته‌اید.»

برته است که رو به مایکل کرده و همانطور که می‌رود چشم از او بر نمی‌دارد. مایکل گیج نگاهش می‌کند و من فکر می‌کنم:

«فقط در طنز نیست که مشکل دارد، تاریخش هم خوب نیست. یادم نیست کی مایکل به برته گفته بود که آمریکایی است.»

نفس تنگی برته بیشتر شده است.

از وقتی که برته به مایکل گفته بود این بمب را شما روی سر این شهر انداختید، حواسش به گذشته‌اش پرت شده بود.

«شهر ویران شده، هیچ کجا امن نبود. مادر چمدانی دستش بود. دست برته را گرفته و خواهرش دنبالشان می‌دوید. برف می‌بارید. کفشش پاره بود و پاهایش از سرما بی‌حس شده بودند در راه آدم‌های زیادی را می‌بینند که از میان خرابه‌ها فرار می‌کردند. همه خسته شده بودند. برته می‌خواست دستش را از دست مادر بیرون بکشد و روی زمین بنشیند. صدای هواپیما آمد، مادر آنها را به سمت خرابه‌ای کشید. چمدان را رها کرد. در چمدان باز شد و برته خرس قهوه‌ای پشمالویش را دید که از چمدان بیرون افتاد. صدای انفجار می‌آمد. برته گوش‌هایش را گرفت. همه جا پر از دود شد. خرسش دیگر نبود...»

مایکل می‌ایستد، دلخور شده است و با صدایش برته را به حال برمی‌گرداند:

«ما هم جنگ داشتیم، یکی از فامیل‌های من در جنگ ویتنام کشته شد.»

برته که در بازگشتش از گذشته خشمش را هم همراهش آورده براق جوابش می‌دهد:

«آن جنگ را هم که خودتان راه انداختید.»

فضای بینشان سنگین می‌شود، سکوت می‌کنند. مایکل تلفنش را از جیبش درمی‌آورد و نگاه می‌کند. چند دقیقه بعد عکسی را به من نشان می‌دهد:

«این آیلین است دوست دخترم. عشق من!»

حس می‌کنم در رابطه با من می‌خواهد فاصله‌اش با برته را بیشتر کند. بی‌حوصله می‌گویم:

«دختر زیبایی است.»

بعد در خیالم آنها را مجسم می‌کنم که در کافه‌ی دنجی در گوشه‌ای نشسته‌اند و زنی با پیش بند سفید توردوزی شده روی پیرهن راه راه آبی کم رنگ، با یک فنجان قهوه به سویشان می‌آید و چون گرسنه هستند یک همبرگر بزرگ با سیب‌زمینی هم سفارش

می‌دهند.

مایکل به تلفنش نگاه می‌کند و لبخند می‌زند.

«اینجا ساختمان مرسدس بنز است.»

برته است که می‌گوید و کسی در جوابش حرفی نمی‌زند. تابلو و نشان مرسدس بنز آنقدر بزرگ است که نمی‌شود ندیده‌اش گرفت.

برته ادامه می‌دهد:

«من تا وقتی بازنشسته بشم اینجا کار می‌کردم.»

ناگهان جمله‌ی آخرش برایم جالب می‌شود. از ذهنم می‌گذرد:

«پس او می‌داند که خیابان‌های اطراف اینجا به کجا می‌رسند.»

مایکل چشم‌هایش برق می‌زند، چند قدم به برته نزدیک می‌شود و می‌گوید:

«خوب اینجا چکار می‌کردید؟»

برته نگاهش می‌کند و چیزی نمی‌گوید. مایکل دست و پایش را گم می‌کند و می‌پرسد:

«منظورم این است که برای غذا خوردن کجا می‌رفتید؟»

لحن مایکل در گفتگو با برته نامطمئن است. برته نگاه شماتت‌آمیزی به او می‌کند و با شیطنتی در صدایش می‌گوید:

«خوب می‌رفتیم غذا می‌خریدیم و می‌خوردیم.»

مایکل دوباره دست و پایش را گم می‌کند و می‌گوید:

«منظورم این بود که شما حتماً راه را خوب بلد هستید و می‌دانید چطور می‌توانیم به خیابان اصلی برسیم.»

برته جواب نمی‌دهد. پیش خودم فکر می‌کنم: «انگار می‌خواهد این طفلک را به خاطر بمباران‌های ۰۵ سال پیش تنبیه کند. یادش رفته خودشان چه بلایی سر دنیا آوردند.»

خودم را جمع می‌کنم، من هم دارم همین کار را می‌کنم.

باران قطع شده ولی باد بیشتر. دیگر مثل قبل احساس سرما نمی‌کنم. از راه رفتن زیاد گرم شده، شال گردنم را شل می‌کنم.

برته نفس نفس می‌زد، پیشنهاد من برای اینکه کمی صبر کنیم را رد کرده بود و عجله داشت که زودتر به مطب دکتر برسد.

مایکل می‌گوید:

«فکر کنم که نزدیک خیابان اصلی شده‌ایم.»

رفت و آمد مردم بیشتر شده است. الان راه را پیدا می‌کنیم.»

برته ما را از شر خیابان‌ها و کوچه‌های سرد ناآشنا نجات می‌دهد و به خیابانی می‌رسیم که ماشین‌ها در آن حرکت می‌کنند. راه رفتنمان کندتر می‌شود، انگار خیالمان راحت شده باشد و یا اینکه دیگر توان نداشته باشیم.

«اینجا دیگر راه بسته نیست. ماشین‌ها در حرکتند.»

مایکل با شوروشوق می‌گوید و قدم‌هایش را تندتر می‌کند.

من قنادی و نان‌فروشی را آن طرف خیابان می‌بینم و دلم برای نوشیدن یک قهوه پرمی‌زند، ولی همراه برته و مایکل به سمت ساختمانی می‌روم که مطب دکتر برته آنجاست و دلم می‌خواهد که حداقل یکی از ما به کارش برسد.

به ساختمان که می‌رسیم، مایکل جلوتر می‌رود، بی‌آنکه نام دکتر را بداند. برته نشانش می‌دهد و خودش عقب‌تر می‌ایستد، مثل اینکه بخواهد افتخار این فتح آخر را نصیب او کند و از کدورتی که بین‌شان بود بکاهد.

بعد از سه بار زنگ زدن مایکل می‌گوید که ساعت کارشان تمام شده است.

برته زیر لب از من و مایکل خداحافظی می‌کند و دست مایکل که بسویش دراز شده است روی هوا می‌ماند.

مایکل مرا نگاه می‌کند، کافه‌ی آن طرف خیابان را نشانم می‌دهد و می‌گوید:

«حالا می‌توانید یک قهوه‌ی خوب بنوشید. متاسفم که به دکترتان نرسیدید. من هم می‌روم دانشگاه غذا بخورم.»

فکر می‌کنم که هر سه‌ی ما در داشتن روزی ناموفق شریک بودیم. روزی که یک بمب منفجر نشده میان برنامه‌های زندگیمان منفجر شده بود و از ذهنم می‌گذرد:

«بمب‌ها وقتی منفجر می‌شوند، ترکش‌هایشان سال‌ها همه‌جا دنبال آدم می‌آیند. خوب است که قبل از انفجار این بمب را خنثی کنند.»

# مهاجر یا پناهنده، دو واژه یا یک هدف: تغییر محل زندگی! سیامک سلطانی



هم‌زمان با اوج‌گیری جنگ در افغانستان، و نیز تداوم ناآرامی‌ها در سوریه و عراق، اخبار و گزارش‌هایی در رسانه‌ها انتشار یافتند که بر اساس آن کشورهای منطقه، از جمله ترکیه، و نیز روسیه سفید و لتونی، تمهیدات معینی برای مقابله با موج پناهندگان در راه تدارک دیده و دست به اقدام زده‌اند.

هم‌اکنون در مرز لتونی و روسیه سفید، صدها پناهجو که به‌طور عمدی از کشورهای عراق، افغانستان، سوریه و ایران هستند در شرایط بسیار سخت و غیر قابل تحملی به سر می‌برند؛ تاکنون حتی سفر نماینده‌ای از اتحادیه اروپا به کشور لتونی نیز، کارساز واقع نشده است. هم‌چنین پیش‌بینی می‌شود که با وخامت اوضاع در افغانستان و نیز با کسب دوباره قدرت از جانب طالبان در افغانستان، ترکیه نیز اقدامات معینی را به اجرا بگذارد؛ از جمله احداث دیوار بتونی و حفر خندق عمیق در مناطق مرزی با ایران، که اخبار و گزارشات مربوط به آن اخیراً در رسانه‌ها انتشار یافته است.

در ماده‌ی ۱۳ اعلامیه جهانی حقوق بشر نوشته شده است:

«۱- هر انسانی سزاوار و محق به داشتن آزادی جابه‌جایی [حرکت از نقطه‌ای به نقطه‌ای دیگر] و اقامت در آدر هر نقطه‌ای [درون مرزهای مملکت است.

۲- هر انسانی محق به ترک هر کشوری، از جمله کشور خود، و بازگشت به

کشور خویش است.»

روشن است، کشورهایی که به تمهیداتی از قبیل آنچه در سطور فوق مورد اشاره قرار گرفتند، روی می‌آورند، این پناهجویان را شامل مفاد کنوانسیون ژنو و اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر نمی‌دانند، و به خود اجازه می‌دهند که تعریف و تفسیر خاص خود را از مفاد این اسناد بین‌المللی، ارائه دهند.

اقداماتی که در سال‌های اخیر از جانب برخی کشورها علیه پناهجویان صورت گرفته و در موارد بسیاری هنوز نیز ادامه دارند، و با ایجاد فضای جهنمی و تحمیل شرایط طاقت‌فرسا به پناهجویان که با هدف مجبور کردن متقاضیان پناهندگی به بازگشت به کشور مبدأ است، در عمل نقض مصوبه‌ی مجمع عمومی سازمان ملل متحد در سال ۱۹۴۹ است که بر اساس آن: معضل پناهجویان، با توجه به خصوصیات و ابعاد، یک مشکل بین‌المللی است. هر پناهجو و یا شخصی که مجبور به ترک محل زندگی خود می‌شود، و داوطلبانه، دلایل وزین عدم تمایل به بازگشت به کشور خویش را ابراز می‌دارد، نباید مجبور به بازگشت به کشور خود شود.

## مهاجر یا پناهجو؟

تفاوت در کجاست؟ آیا غیر از این است که هر دو با هدف تغییر محل زندگی، و ایجاد یک زندگی بهتر در امنیت و آسایش و بهره‌گیری از امکانات اقتصادی کشور میزبان، اقدام به ترک کشور خود کرده‌اند؟

چه بسا گفته شود که «مهاجر» برخلاف «پناهجو» به دعوت میزبان و با همراه با امکانات مادی، تخصصی و فرهنگی معین، وارد این کشور شده است، و نه در چهره «میهمانی» ناخوانده که چه بسا در ابتدای امر نه از جنبه مادی، و نه تخصصی، هیچ سرمایه‌ای به غیر از جانش را با خود به همراه ندارد، و هیچ تضمینی نیز وجود ندارد که به دنبال «تحمیل» هزینه‌های معین برای کشور میزبان، بتواند از نظر فرهنگی خود را در جامعه‌ی آن کشور هماهنگ کند.

اما در نگاهی عمیق‌تر به هر دو واژه، به چند مورد مشترک و با اهمیت چه برای کشور میزبان و چه کشوری که ترک شده است، برخورد می‌کنیم. از آن جمله:

- تأثیر منفی خروج از کشور مبدأ: با توجه به ترکیب سنی کسانی که کشور محل زادگاه خود را ترک می‌کنند، از جمله مهمترین تأثیرات منفی ترک کشور، چه از جانب «مهاجر» و چه «پناهجو»، کاهش نیروی جوان و کارآمد است که چه در کوتاه‌مدت و چه در دوره‌ای طولانی، در تولید و اقتصاد کشور تأثیر منفی خواهد داشت؛

- در ارتباط با کشور میزبان، موضوع شکل دیگری پیدا می‌کند. برای مثال در کشورهای اروپای غربی، در چند مرحله‌ی مختلف با این موضوع تماس برقرار کردند: برای نمونه می‌توان از موج عظیم مهاجرت و پناهندگی به کشورهای اروپای غربی، به‌ویژه آلمان، در سال‌های پس از ریزش دیوار برلین و نیز فروپاشی اتحاد شوروی و بلوک شرق یاد کرد؛ یکی از پیامدهای مهم این دو واقعه، ورود نیروی عظیم متخصص از این کشورها به کشورهای اروپای غربی به‌ویژه آلمان بود که به نوبه‌ی خود موجب بروز دو پدیده‌ی بسیار منفی گشت. این که با ترک



این نیروی متخصص از کشور مبدأ، آن کشورها کمبود انواع پزشک، مهندس، متخصص کامپیوتر و حتی کارگر و کشاورز را به معنای واقعی کلمه لمس کرده و آسیب‌های جدی دیدند؛ و از دیگر سو، با ورود خیل عظیم نیروی کار، از متخصص تا کارگر ساده، موجب کاهش دستمزد و موج بیکاری در میان آلمانی‌تبارها و نیز شاغلان دیگر کشورها در آلمان گشت.

### تفاوت‌های فرهنگی

یکی دیگر از موارد بسیار بحث‌انگیز که هر چند موضوع تازه‌ای نیست، اما با ورود تعداد قابل توجهی از پناهجویان از کشورهای سوریه، عراق و افغانستان به کشورهای مختلف اروپا، معضل تفاوت فرهنگی میان «میزبان» و «میهمان» چه در مذهب و چه در زبان و چه در شیوه‌ی زندگی، چه در میان مردم و چه در میان رسانه‌ها و متعاقباً الیت سیاسی و فرهنگی کشورهای میزبان، مورد بحث و تبادل نظر وسیع قرار گرفت.

روشن است که در موارد نه چندان اندک، زبان که باید از چارچوب حقوقی فراتر رفته و به مثابه‌ی پیونددهنده‌ی «میزبان» با «میهمان» عمل کند، هم از جانب میزبان و هم از جانب میهمان، در تحقق این رسالت ناتوان جلوه می‌کند؛ بدین معنا که مردم کشور میزبان، خارج از توان میهمان، انتظار دارند که میهمان در کوتاه‌ترین زمان ممکن، توانایی رفع مشکلات جاری خود را داشته باشد؛ در طرف مقابل نیز، به کرات دیده شده است که در خانواده‌ها فقط کودکان و نوجوانان هستند که در فاصله‌ی زمانی اندکی پس از ورود به کشور میزبان، توان حل مشکلات روزمره خود را دارند، و بزرگسالان از این امر مهم طفره می‌روند و تلاشی به رشد و پویایی خود در جهت درک هر چه بهتر و برقراری رابطه‌ی دوستانه با مردم میزبان، از خود نشان نمی‌دهند.

مورد دیگری که موضوع بحث و هر از گاهی مورد سوء استفاده از جانب افراطی‌های هر دو سو قرار می‌گیرد، اعتقادات و باورهای مذهبی‌اند. درک این موضوع که اکثریت میهمانان، چه مهاجر و چه پناهنده، به هنگام ترک کشور، تمامی آداب و رسوم و باورهای خود را نیز با خود همراه دارند، در موارد متعددی، از جانب مردم کشور میزبان، منظور بخش آگاه و روشن جامعه نیست، بلکه شهروندان عادی کشور، نادیده انگاشته می‌شود و با بروز هر گونه نشانه‌ی آشکار، مانند پوشاک و یا رفتار شخص میهمان، واکنش نشان داده می‌شود، که در جوامع مختلف، به اشکال گوناگون در زندگی روزانه مواجه هستیم.

نقطه‌ی مقابل این شیوه‌ی برخورد، تلاشی است که میهمانان، به‌ویژه از کشورهای مسلمان، بدون توجه به اعتقادات و باورها و سنن کشوری که پا در آن نهاده‌اند، به خرج می‌دهند، و خواهان کسب آزادی عمل برای انجام مراسم و مناسک مذهبی، به همان میزان که در کشور خود از آن بهره‌مند بودند، و چه بسا جهت تحمیل آن به مردم کشور میزبان، تلاش می‌ورزند.

این هر دو برخورد که در دامن زدن و تشدید اوضاع، افراطی‌ها از هر دو طرف نقشی اساسی ایفا می‌کنند، موجب هر چه خشن‌تر شدن قضاوت‌ها و متعاقباً واکنش‌ها نیز، در هر دو طرف، می‌گردد.

جدا از همه‌ی این نگرانی‌ها، یک مورد وجود دارد که با توجه به اقدامات تروریستی چند سال اخیر در تعدادی از کشورهای غربی، برای کشور میزبان از اهمیت بالایی برخوردار است و آن هم، امکان ورود عناصر وابسته به سازمان‌های تروریستی افراطی، با هدف امکان‌سازی برای برنامه‌ریزی و اجرای عملیات تروریستی در کشورهای میزبان است که در کنار رعایت تمامی موارد انسانی، هوشیاری و قاطعیت بسیار، از جانب مقامات کشور میزبان را می‌طلبد.



### تفاوت‌ها

در ارتباط با شباهت‌های دو واژه‌ی مهاجر و پناهجو موارد بسیاری را برشمردیم، اما تفاوت‌هایی نیز وجود دارند که در حقیقت برای شخص مهاجر، امتیاز محسوب می‌شوند. مهمترین وجه آن نیز مسیر از پیش تعیین شده در روند آغاز جابه‌جایی برای شخص مهاجر است.

مسیر و روند قانونی‌ای که شخص مهاجر تا رسیدن به مقصد و تثبیت وضعیت در جامعه‌ی میزبان طی می‌کند، عموماً به‌طور مشترک توسط خود شخص مهاجر و مقامات مسئول کشور میزبان، تنظیم و به پیش برده می‌شود؛ در حالی که این در مورد شخص پناهجو صدق نمی‌کند؛ چه در طی مسیر تا به کشور مقصد، و چه در روند کسب اقامت و ادغام در جامعه‌ی میزبان، در اغلب موارد شخص پناهجو، از امکان تأثیرگذاری محدودی برخوردار است؛ در مواردی نیز که فرد پناهجو به خاطر کمبود امکانات مالی و یا محرومیت از مشاوره‌ی حقوقی درست، چه در مبدأ و چه در مسیر و در نهایت در کشور مقصد نیز، در دام انواع «مشاورانی» سودجو می‌افتند که در قبال دریافت مبالغ کلان، با کمترین آگاهی، شخص پناهجو را در موقعیت بسیار ناهنجاری قرار می‌دهند. این امر که نشان از کمترین اطلاع متقاضی پناهندگی از حقوق و قوانین مربوط به پناهندگان در کشور میزبان و چه در مورد مفاد مندرج در کنوانسیون ژنو \* است، در موارد بسیاری، از این پیش فرض که: «به هر کجا که برویم از این جهنم بهتر است!» صورت می‌گیرد.

### آیا راه حلی وجود دارد؟

هیچ فردی منطقاً در شرایط عادی حاضر به ترک کشور زادگاه خود نمی‌شود؛ در طول تاریخ موارد بسیاری از جابه‌جایی‌های انسان‌ها چه داوطلبانه و چه اجباری به وقوع پیوسته‌اند. تجارب تلخ به‌ویژه سال‌های اخیر که در موارد بسیاری شاهد آن بوده‌ایم، در موارد انفرادی، از افتادن در دام قاچاقچیان انسانی، مشاوران دروغین تا گم شدن در مسیر حرکت گرفته تا اقامت اجباری در اردوگاه‌هایی با کمترین امکانات انسانی در مرزهای مختلف، از کشور مبدأ تا کشور میزبان مورد نظر، و در موارد جمعی آن، آنگونه که در سال‌های اوج جنگ در عراق، سوریه و افغانستان و تعدادی از کشورهای آفریقایی رخ داده‌اند و همچنان ادامه دارند، گویای این واقعیت هستند که جنگ، ویرانی، کشتارهای جمعی، خفقان، زندان و... شرایطی را برای چه «پناهجو» و چه «مهاجر» به‌وجود آورده‌اند، که آینده را بسیار تاریک و ناامیدکننده می‌بینند.

با وجود نکبت جنگ و ویرانی‌های حاصل از آن، با وجود قوانین تبعیض آمیز، فشار و خفقان و زندان و اعدام در بسیاری از کشورها، ترک کشور متبوع از جانب انسان‌ها ادامه خواهد داشت و با وضع قوانین ارتجاعی و اتخاذ سیاست و اقدام به تمهیدات علیه پناهجویان، هرگز در درازمدت نتیجه‌بخش نبوده‌اند و تنها به ایجاد نفرت و دشمنی میان انسان‌ها دامن زده‌اند.

منبع :

\*

<http://www.gro.tayirahsab.com/?p=VVo>

# خصومت علیه پناهندگان سوری و اکنون علیه افغان‌ها در ترکیه افزایش می‌یابد

نوشته: سلین پی‌یر مگنانی  
ترجمه: مینا امیدوار

این هشتگ‌ها #NeprenezpaslesAfghans و #JeN-eVeuxPlusdeRefugiésDansMonPay بسیار خشن هستند و در روزهای اخیر رکوردها را در شبکه‌های اجتماعی ترکیه شکسته‌اند و برخی از ستارگان شوهای تجاری در دامن زدن به این مجادله دست داشته‌اند. در روزهای اخیر و با ورود طالبان به کابل، تصاویر مهاجران در مرز با ایران در رسانه‌ها چندبرابر شده‌است و این نگرانی افکار عمومی ترکیه را برانگیخته‌است. ورود مهاجران افغان به ترکیه بین ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ نفر در روز برآورد می‌شود، بدون آنکه بشود آمار دقیق از ورود آن‌ها ارائه داد.

متین «متین چورباتیر» (Metin Çorabatır)، رئیس مرکز مطالعه‌ی پناهندگی و مهاجرت، که اخیراً از سفر به ترکیه بازگشته است می‌گوید: «در واقع تعداد افغان‌ها افزایش یافته است؛ همه در این مورد اتفاق نظر دارند، اما برخلاف نگرانی و ترس برخی‌ها، جریان عظیمی از مهاجرین را در بر نمی‌گیرند. در واقع ما نمی‌توانیم از عبور هزاران نفر به ترکیه صحبت کنیم».

### شبه‌قتل عام در آنکارا

ترکیه در مسیر اروپا قرار دارد و نگران است که با موج جدیدی از پناهندگان در خاک خود مواجه شود. در شهر آنکارا خصومت‌ها علنی شده است.

در شب چهارشنبه تا پنجشنبه در پایتخت ترکیه، حملاتی هدفمند به تلافی قتل یک جوان ترک که توسط یک مرد خارجی تبار انجام گرفته بود به صحنه‌ی تئاتر لشکرکشی علیه مهاجران تبدیل شد. برخی از مطبوعات ترکیه آن فرد را سوری معرفی کردند.

صحنه‌هایی دلخراش، که یادآور وقایع قتل عام‌هایی است که تاریخ کشور را خدشه‌دار کرده است... پلیس در این ارتباط به دلیل عدم تحرک مورد انتقاد واقع شد و اکثریت رجال سیاسی ترکیه بسیار محتاط برخورد کردند. برخی از پناهندگان سوری را از این محله تخلیه کردند، در حالی که برخی دیگر درخانه‌های خود از ترس موج جدیدی از خشونت‌ها باقی مانده‌اند.

### از برادران سوری‌مان خداحافظی می‌کنیم

هرچه اوضاع اقتصادی بدتر می‌شود، خصومت بیشتری با پناهندگان در بیانیه‌های سیاسی بازتاب می‌یابد. رهبر حزب جمهوری‌خواه خلق (CHP)، که اغلب این حزب را با سوسیال دموکراسی اروپا مقایسه می‌کنند، در ماه ژوئیه ۲۰۲۱ در یک برنامه‌ی تلویزیونی اعلام کرد: «ما باید از برادران سوری خود خداحافظی کنیم و آن‌ها را به کشورشان بازگردانیم».

دولت رجب طیب اردوغان حتی در میان نیروهای طرفدار خود نیز به دلیل سیاست مهاجرت، با انتقادات زیادی روبرو شده است. از دست دادن شهرداری‌های بزرگ -مانند استانبول و آنکارا- در انتخابات سال ۲۰۱۹ به دلیل رای ندادن بخشی از رای‌دهندگان سنتی حزب بوده است.

## La Libre

### L'hostilité contre les réfugiés syriens, et maintenant afghans, grandit en Turquie

Abonnés Céline Pierre-Magnani - Publié le 16-08-21 à 06h37 - Mis à jour le 16-08-21 à 06h37

Alors que l'Afghanistan vacille, la population turque craint d'avoir à gérer une nouvelle vague de réfugiés.



در هفته‌های اخیر دولت به خاطر این موضوع در مخصصه افتاده است و از اظهار نظر مستقیم در این مورد اجتناب کرده است. موضعی که توسط «دی دم دنیس»، محقق و رئیس انجمن تحقیقات مربوط به مهاجرت، در مصاحبه‌ای در تاریخ شنبه ۱۴ اوت در سایت اطلاع‌رسانی آنلاین «گازت دووار» Gazete Duvar منتشر شد، مورد انتقاد قرار گرفت: «دولت باید در اسرع وقت یک سیاست واضح و شفاف در زمینه‌ی مهاجرت وضع کرده و آن را برای عموم مردم توضیح دهد. و او از این بابت متاسف است که هیچ پناهنده‌ی سوری یا دیگر پناهندگان هرگز نمی‌توانند در این کشور احساس امنیت کنند».

ترکیه با ۴ میلیون پناهنده در خاک خود، تنها کشوری در جهان است که بیشترین پناهجو را پذیرفته است. بنا به آمار «دفتر کمیساریای عالی امور پناهندگان»، شمار اتباع افغانستانی که به طور رسمی ثبت نام شده‌اند ۱۳۰ هزار نفر است. این رقم در هفته‌های آینده افزایش خواهد یافت. او می‌گوید: «تا به امروز، ترکیه یک کشور ترانزیت برای مهاجرانی بود که می‌خواستند به اروپا برسند [...] اما امروزه مهاجران مستقیماً به ترکیه می‌آیند تا برای مدتی در آنجا کار کنند یا ساکن شوند.»

**ساختن دیواری بلند و طولانی در مرز شرقی ترکیه**  
دولت آنکارا تضعیف شده و منزوی در برابر موج احتمالی جدید مهاجرت، تصمیم به ساخت دیواری در مرز شرقی خود گرفته است. انتظار می‌رود تا پایان ساخت آن، ارتفاع دیوار به سه متر و طولش به ۵۹۲ کیلومتر گسترش یابد. اما کارشناسان مهاجرت در کارایی آن در جلوگیری از ورود پناهندگان جدیدی که در خطر هستند تردید دارند. «متین چورباتیر» نتیجه می‌گیرد: «با اقدامات هماهنگ با سازمان ملل متحد است که باید تدابیری اتخاذ شود»، «ترکیه باید بتواند از تجربیات سازمان ملل متحد در این زمینه بهره‌مند شود. ما باید از تکرار اشتباهاتی که در ابتدای جنگ در سوریه مرتکب شده‌ایم اجتناب کنیم.»

دوشنبه ۱۶ آگوست ۲۰۲۱  
روزنامه سراسری «بلژیک آزاد» (la Libre Belgique)

## استراتژی‌های هویتی نژد نوجوانان مهاجر ایرانی مژگان کاهن، روانشناس بالینی



توضیح- خانم مژگان کاهن فارغ التحصیل رشته‌ی روان‌شناسی از دانشگاه آزاد بروکسل (ULB) در بلژیک است و در همین رشته در این شهر به کار و پژوهش اشتغال دارد.

مهاجرت و تاثیراتی که در ساختار خانواده و نیز بر دستگاه روانی و هویت اعضای آن می‌گذارد، یکی از موضوعات مهمی است که ذهن روان‌شناسان و جامعه‌شناسان معاصر را به خود مشغول کرده است.

مطالعه‌ی تاثیر مهاجرت بر سیستم روانی کودکان و نوجوانانی که در خانواده‌های مهاجر بزرگ می‌شوند، پیچیدگی‌های خاص خود را دارد. زیرا بزرگ شدن در خانواده‌ی مهاجر می‌تواند به بحران‌هایی که خاص زمان نوجوانی هستند، اشکال متفاوتی بدهد و حتی منجر به افزایش این بحران‌ها شود. عوامل گوناگونی می‌توانند در کم و کیف این بحران‌ها تاثیرگذار باشند. از جمله فاصله‌ی فرهنگی بین وطن اصلی و کشوری که مهاجرت در آن صورت گرفته است، سابقه‌ی مهاجرت مردم آن فرهنگ به کشور جدید، برخورد کشور میزبان با مهاجران، ساختار خانواده و بسیاری از عوامل دیگر که ذکر آن‌ها در این مقاله‌ی کوتاه نمی‌گنجد.

گونه‌ای که ما هویت خود را زندگی می‌کنیم، بستگی مستقیم به وضعیتها و فضاهایی که در آن زندگی می‌کنیم دارد و بر اساس آن‌ها تغییر و تحول پیدا می‌کند. حتی نوعی که خود را مورد قضاوت قرار می‌دهیم تحت تاثیر فضایی است که در آن قرار داریم. ولی این انعطاف‌پذیری هویت نسبی است و باید گفت یک هسته‌ی مرکزی نسبتاً محکم دارد که با زمان ثابت می‌ماند.

در تعریف هویت به دو جنبه‌ی همزمان متضاد و مکمل بر می‌خوریم: جنبه‌ی اول بُعد گروهی آن است. اینکه به گروهی تعلق

داریم و به نوعی شباهتها و تفاوت‌های مشترکی ما را به گروهی متصل و از گروه‌های دیگر متمایز می‌کند. این بُعد از هویت از اهمیت بسزایی برخوردار است. زیرا به نوعی برای انطباق فرد با جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند و گروهی که به آن متعلق است لازم است. در همین راستا فرهنگ با در اختیار گذاشتن ارزشها و نرّمها فرد را در بافت اجتماع جا می‌دهد. بُعد دوم هویت، بُعد فردی آن است که به ما احساس متفاوت بودن با دیگران را می‌دهد. این جنبه از هویت نیز دارای اهمیت بسیار است. زیرا ما احتیاج داریم همزمان با تعلق به گروه، خود را به عنوان موجودی متمایز نیز تعریف کنیم.

فرهنگ به عنوان یک مجموعه معنا، باعث می‌شود اعضای یک گروه دنیا را به‌گونه‌ای خاص دریابند و تا حد زیادی می‌تواند تعیین‌کننده‌ی مدل‌های رفتاری و ارتباطی باشد. هویت فرهنگی، در حقیقت هویت مشترک یک گروه است که از یک فرهنگ تغذیه می‌کنند. دیدگاه‌های جدید در روان‌شناسی اجتماعی به هویت فرهنگی نگاهی دینامیک و پویا دارند و معتقدند که افراد در شکل تعلق‌شان به گروه، تاثیری فعال می‌توانند داشته باشند. به این مفهوم که معانی فرهنگی را تا حدودی می‌توانند با هویت فردی‌شان تغییر دهند. این مسئله بالخصوص در فضای مهاجرت صدق می‌کند. در تماس بودن با فرهنگها و گروه‌های گوناگون می‌تواند باعث شود که در هویت فرد دگرگونی‌هایی در جنبه‌های مختلف صورت پذیرد. جنبه‌هایی که می‌توانند تناقض‌های متعددی را در خود جا بدهند. این تناقض‌ها باعث می‌شوند فرد بتواند همزمان با احساس تعلق به گروهش، تفاوت‌های فردی خود را نیز تغییر و تحول دهد. بدین ترتیب فرد مهاجر می‌تواند در بازسازی مدام هویت فرهنگی و فردی‌اش باشد. من در اینجا سعی دارم به بررسی انواع مکانیسمها و استراتژی‌هایی که به وسیله‌ی آنها نوجوانانی که در خانواده‌های مهاجر بزرگ می‌شوند، سعی در کنار آمدن با مسئله‌ی مواجه بودن با دو فرهنگ می‌کنند، بپردازم.

«کاملری» و برخی از روان‌شناسان اجتماعی مسئله‌ی هویت فرهنگی مهاجران را در چهارچوب پدیده‌ای که آن را استراتژی هویتی مینامند بررسی می‌کنند. استراتژی‌های هویتی در فضای مهاجرت، مکانیسمها، اعمال و مانورهایی هستند که فرد مهاجر از آن‌ها یاری می‌جوید تا بتواند موقعیت‌های تضاد برانگیزی که زندگی می‌کند را بهتر کنترل کند.

در حقیقت این استراتژی‌ها، به عنوان مکانیسم‌هایی دفاعی عمل می‌کنند و به نوجوانان این امکان را می‌دهند که تناقضات و تضادهایی که در خود تجربه می‌کنند را خلع سلاح کنند و به نوعی کشمکش‌های درونیشان را کاهش دهند.

البته نباید فراموش کرد که یک سری از این روش‌ها می‌توانند ناسالم باشند. همان‌طور که خواهیم دید اعمال ضد اجتماعی و خود را کنار کشیدن از جامعه از نمونه‌های ناسالم این استراتژی هاست.

استراتژی‌های هویتی دو هدف بزرگ را دنبال می‌کنند: در درجه‌ی اول وحدانیت و یکپارچگی درونی فرد را حفظ می‌کنند و دوم اینکه به او کمک می‌کنند بتواند خودش را به‌گونه‌ای با شرایط جدیدی که در آن قرار دارد وقف بدهد و به نوعی سیستم اجتماعی او را به رسمیت بشناسد. لازمه‌ی به رسمیت شناخته شدن این است که سیستم، فرد را به‌عنوان جزئی از خود بپذیرد و جایگاهی برای او پیدا کند. من در اینجا به عنوان برخی از این استراتژی‌ها می‌پردازم. باید ذکر کنم که من سعی کردم چگونگی عملکرد این استراتژی‌ها در چند نوجوان ایرانی ساکن بلژیک را نیز، توسط پاسخ‌هایشان به پرسشنامه‌ای که در اختیارشان گذاشتم بررسی کنم. البته این مطالعه



به هیچ وجه آماری نیست بلکه بیشتر مطالعه ای موردی است که هدفش نشان دادن برخی از این مکانیسمها در این نوجوانان ایرانی است. امید به اینکه در آینده این امکان فراهم شود که از این ابزاری را که روان‌شناسان اجتماعی در اختیار ما گذاشتند برای مطالعه ای وسیع‌تر در نوجوانان ایرانی که در خانواده‌های مهاجر بزرگ می‌شوند، استفاده شود.

### انواع استراتژی‌های هویتی نزد نوجوان مهاجر:

#### \*اولین استراتژی

- حذف کامل یکی از مدل‌های فرهنگی و ایده‌آلیزه کردن دیگری:

یکی از روش‌هایی که بعضی نوجوانان مهاجر برای کاهش فشار ناشی از تضادهای درونی و بیرونی انجام می‌دهند، حذف کامل یکی از مدل‌های فرهنگی و ایده‌آلیزه کردن فرهنگ دیگر می‌باشد. بعضی اوقات ممکن است که این مسئله با تحقیر یکی از فرهنگ‌ها همراه باشد. برای اینکه با این استراتژی بیشتر آشنا شویم، قسمت‌هایی از پاسخ‌های بعضی از این نوجوانان که فرهنگ ایرانی را ایده‌آلیزه کرده‌اند را به فارسی ترجمه کرده‌ایم. به‌عنوان نمونه شقایق ۱۵ ساله که از ۹ سالگی در بلژیک به سر می‌برد، در جواب به این سوال که «خود را بیشتر بلژیکی حس می‌کنی یا ایرانی، یا هر دو؟» اینطور پاسخ می‌گوید:

«من خودم را صددرصد ایرانی حس می‌کنم... این فرهنگی است که من می‌فهمم و به آن احترام می‌گذارم. این زبان، این تجربیات و این راه زندگی است که تمام شخصیت مرا تشکیل می‌دهد و احساس می‌کنم که تنها ایرانیها هستند که این ارزش‌های زندگی را می‌فهمند.»

او در جواب به این سوال که «آیا فکر می‌کنی تعلق داشتن به یک خانواده‌ی ایرانی برای تو مزیت است یا یک نکته‌ی منفی یا هیچ تأثیری روی زندگی تو ندارد؟» اینطور جواب می‌دهد:



«من فکر می‌کنم ایرانی بودن برای من مزیت است. زیرا من هیچ کمبودی ندارم. من از تمام پدیده‌های دنیا آگاه هستم. من از عاطفه ای بی‌نهایت برخوردارم و زیباترین تربیت‌ها را دارم.»

یا شیرین ۱۸ ساله در جواب به این سوال که «آیا روزی برای همیشه می‌خواهی به ایران بازگردی؟» اینطور پاسخ می‌گوید:

«اگر روزی در ایران اوضاع بهتر شود، من هیچ دلیلی برای اینجا ماندن نخواهم داشت. هرچه که دارم و هر چه که دوست دارم در وطنم است. امروز به این امید زنده‌ام که روزی به آنجا بازگردم.»

اگر به جمله‌های بالا دقت کنیم، مشاهده می‌کنیم عنصر مطلق کردن و ایده‌آل کردن فرهنگ ایرانی در آنها به صراحت به چشم می‌خورد. اینکه شقایق مطرح می‌کند که تنها ایرانیها هستند که ارزش زندگی را می‌فهمند و اینکه فکر می‌کند به‌خاطر ایرانی بودنش از تمام پدیده‌های دنیا آگاه است، نشان می‌دهد تا چه حد سعی در مطلق کردن فرهنگ ایرانی دارد. یا نمونه‌ی دیگر پسر ۱۸ ساله ای که از ۵ سالگی در بلژیک است به این سوال که «خود را ایرانی می‌دانی یا بلژیکی یا هر دو؟» اینطور پاسخ می‌گوید:

«ایرانی. زیرا سنت‌ها و مراسم بلژیکی در من هیچ احساسی

به‌وجود نمی‌آورند. در حالی که سنت‌های ایرانی مرا تحت تأثیر قرار می‌دهند.» و در جواب به این سوال که «آیا فکر می‌کنی تعلق داشتن به یک خانواده‌ی ایرانی برای تو مزیت است یا یک نکته‌ی منفی یا هیچ تأثیری روی زندگی تو ندارد؟» اینطور پاسخ می‌گوید:

«برایم مزیت است زیرا چیزهایی که در زندگی خانوادگی‌ام به یاد می‌گیرم، برای من خیلی مهم هستند. نتیجه این است که با غیر ایرانیها خیلی سخاوتمند هستم و در عوض چیزی دریافت نمی‌کنم.»

در جواب‌های این نوجوان چند چیز مستتر است: نکته‌ی اول مسئله‌ی ایده‌آلیزه کردن فرهنگ ایرانی است. در درجه‌ی دوم مشاهده می‌کنیم او دنیا را به دو جناح ایرانی و غیر ایرانی تقسیم کرده است. از یک طرف او به‌خاطر تعلقش به این فرهنگ، خود را آدم سخاوتمندی می‌بیند و از طرفی دیگرانی که «غیر ایرانی» هستند این خصوصیت را ندارند. نکته‌ی سوم این است که هر چند ایرانی بودن را برای خود به‌عنوان «مزیت» عنوان می‌کند، ولی نتیجه‌ای که مطرح می‌کند نتیجه‌ای منفی است. در حقیقت این نوجوان هر چند خود را از غیر ایرانی‌ها به مفهوم مثبت کلمه متمایز حس می‌کند، ولی چون معتقد است که محیط اطراف او این خصوصیت را ندارد، در نتیجه این حس را دارد که این

مسئله به ضررش تمام می‌شود. می‌توانیم این برداشت را بکنیم که این نوجوان ایرانی بودن خود را در محیط غیر ایرانی خوب زندگی نمی‌کند. در حقیقت او از مکانیسم دفاعی استفاده می‌کند که در آن سعی دارد تصویر خوبی از خود برای خود به وجود بیاورد و در این جهت، نکات منفی را به غیر ایرانیها فرافکنی می‌کند. در حقیقت او با این روش سعی می‌کند کاری کند که این «احساس متفاوت بودن» تأثیر منفی بر تصویری که از خود دارد بر جای نگذارد.

این استراتژی می‌تواند نشانی از این باشد که فرد تفاوت خود با محیط را خوب زندگی نمی‌کند و با ایده‌آلیزه کردن فرهنگ خود سعی دارد به نوعی خود را ارزش‌گذاری و با نسبت دادن صفات منفی به جامعه‌ی میزبان، در مقابل جامعه‌ی میزبان احساس برتری کند.

#### \*دومین استراتژی

یکی از استراتژی‌هایی که نوجوان به‌طور خودآگاه و ناخودآگاه به آن دست می‌یازد این است که تمام رفتارش را شبیه رفتار افراد جامعه‌ی میزبان می‌کند. این تغییر به رفتار خلاصه نمی‌شود و بلکه سلاقی و انگیزه‌ها و آرزوهای او را نیز در بر می‌گیرد. یعنی به نوعی در تمام ابعاد زندگی‌اش سعی می‌کند هم‌رنگ جماعت شود. ولی این تغییر به مفهوم درونی کردن ارزش‌های این جامعه نیست و فقط در سطح تصویر اجتماعی است. این استراتژی می‌تواند با تحقیر فرهنگ خود همراه باشد. گاهی تضاد بین رفتار بیرونی با درون فرد به حدی است که باعث فشارهای روانی می‌شود.

#### \* سومین استراتژی

تناوب بین ارزش‌های دو فرهنگ است. فرد بر اساس موقعیتی که در آن قرار می‌گیرد، رفتارش را از سیستمی فرهنگی به سیستم دیگر سوق می‌دهد. یعنی بر اساس موقعیتی که در آن قرار می‌گیرد، رفتارش را با محیط فرهنگی حاکم منطبق می‌کند ولی تنها برای حفظ ظاهر است و قادر به درونی کردن ارزشها نیست. این کار در جهت این است که نوجوان بتواند خود را در هر دو اجتماع و مردم هر دو فرهنگ مورد پذیرش قرار دهد. البته باید گفت این مسئله می‌تواند آگاهانه یا غیر آگاهانه باشد. به‌عنوان نمونه سمیرا در جواب

اینکه خود را بلژیکی حس می‌کنی یا ایرانی یا هر دو؟ اینگونه پاسخ می‌گوید: «وقتی در بلژیک هستم خودم را بیشتر بلژیکی حس می‌کنم. زیرا که در اینجا زندگی می‌کنم و خودم را با این کشور تطبیق می‌دهم و وقتی برای تعطیلات به ایران می‌روم خودم را بیشتر ایرانی احساس می‌کنم. در حقیقت هر بار که به کشوری می‌روم خودم را با آنجا تطبیق می‌دهم.»

بر اساس سایر پاسخ‌های این نوجوان ایرانی می‌توانیم این استنباط را بکنیم که او این کار را آگاهانه انجام می‌دهد. در جواب به سوال: «آیا پدر و مادرت تو را مجبور به رعایت مراسم ایرانی می‌کنند؟ اینطور پاسخ می‌دهد:

«وقتی به ایران می‌روم باید آنها را رعایت کنم. مادرم می‌گوید اینطوری بهتر است.»

در حقیقت این استراتژی زمانی نگران‌کننده می‌شود که فرد به هیچ‌وجه قادر به درونی کردن ارزشها نباشد. یعنی تنها همه‌چیز را در رفتارش انعکاس دهد بدون اینکه به این آگاه باشد که اعتقادات واقعی‌اش چیست.

#### \* چهارمین استراتژی:

فرد نوجوان مدل‌هایی اختراع می‌کند که در آنها ارزش‌هایی از دو فرهنگ را جا می‌دهد. در اینجا فرد سعی می‌کند که تضادهایی که بین دو فرهنگ وجود دارد به حداقل برساند. در این استراتژی نوجوان در تلاش است که امتیازات دو فرهنگ را نگه دارد و اجبارات و نقاط دست و پا گیرشان را کنار بگذارد. در چند نوجوان ایرانی که مورد پرسش قرار دادم این استراتژی را مشاهده کردم.

به عنوان مثال، رویا دختر ۱۷ ساله ای که از چهار سالگی در بلژیک زندگی می‌کند، نمونه‌ی واضحی از این استراتژی‌ست:

«بسته به اینکه از یک موقعیت چه بتوانم به دست بیاورم، خودم را بلژیکی یا ایرانی حس می‌کنم.»

بررسی جواب‌های رویا بسیار جالب است. ولی پیش از آن به بررسی عملکرد این استراتژی می‌پردازیم:



عملکرد این مکانیسم این است که نوجوان می‌تواند از تعلقش به دو گروه فرهنگی حداکثر استفاده را در جهت برآورده شدن خواسته‌هایش بکند و هم‌زمان به دو گروه احساس تعلق کند و حمایت دو گروه را داشته باشد. مزیت‌هایی که این نوجوانان در ارتباط با فرهنگ غربی بیان می‌کنند، آزادی‌های اجتماعی و فردی است و نکته‌ای که به عنوان مزیت برای فرهنگ ایرانی عنوان می‌کنند مسئله‌ی اهمیت خانواده و حمایتی است که پدر و مادرها نسبت به بچه‌هایشان دارند. یکی از موارد دیگری که در پرسشنامه‌های این نوجوانان به‌عنوان نکته‌ی مثبت فرهنگ ایرانی مطرح شده همبستگی جمعی در بین آنان است.

در حقیقت انتخاب‌های این نوجوانان از دو فرهنگ، در پیوند مستقیم با مسائل و درگیری‌های خاص نوجوانان در پیوند نوجوانی قرار می‌گیرد. باید گفت یکی از معضلات مهمی که اغلب نوجوانان با آن درگیرند، تضادهای عمیقی است که بین خواسته‌های درونی‌شان وجود دارد. از یک‌سو خواهان استقلال و آزادی هستند و دوست دارند بزرگ شوند و دیگران آن‌ها را به‌عنوان انسان‌هایی بالغ تلقی کنند، از طرفی دل‌کنند از کودکی با تمام حمایت و توجهی که از سوی پدر و مادر دریافت می‌کنند، راحت نیست. دنیای کودکی دنیایی است که



جذابیت‌های خودش را همچنان برای نوجوان دارد زیرا دورانی است که در آن فرد ازمسئولیتها مبری است و حمایت مطلق خانواده را دارد.

یکی از ترس‌های نوجوان این است که دیگران او را به حال خود رها کنند و او با تمام مسائل و درگیری‌های درونی و بیرونی‌اش تنها بماند. هرچند اغلب ظاهراً خود را از دیگران بی‌نیاز نشان می‌دهد.

انتخاب این استراتژی در این نوجوانان، دقیقاً این دو تضاد و این دو نیاز را به نمایش می‌گذارد: از یک سو آزادی در جامعه‌ی غرب را مطرح می‌کنند، زیرا که آزادی و استقلال عمل، یکی از رویاهایشان است، از سوی دیگر ارزش دادن به مسئله‌ی حمایت و همبستگی در خانواده‌های ایرانی، به آن‌ها کمک می‌کند با این اضطراب ناشی از تنها ماندن و بی‌حمایت ماندن مقابله کنند. در پاسخ‌هایی که به ما داده‌اند عبارات زیر را در مورد خانواده‌ی ایرانی و یا خانواده‌ی خودشان مشاهده می‌کنیم:

«تکیه‌گاهی برای مشکلات»، «می‌توانی رویشان حساب کنی»، «در لحظه‌های مشکل همیشه کنارم هستند و می‌توانم بهشان تکیه کنم.»

اغلب نوجوانان گروه ما، از لحاظ ارزشی خود را بیشتر به جامعه‌ی غربی نزدیک احساس می‌کنند و احساس تعلق‌شان به فرهنگ و جامعه‌ی ایرانی برایشان بیشتر حالت پیوندی عاطفی دارد. نمونه‌های زیر مثالهای خوبی در این جهت هستند:

«خودم را بلژیکی حس می‌کنم به‌خاطر تمام مزیت‌هایی که می‌توانم به‌خاطر آن به‌دست بیاورم و ایرانی می‌دانم به‌خاطر عاطفه‌ای که خانواده‌ام برای من به‌همراه می‌آورد.

این دختر نوجوان، در جواب به این سوال که «آیا پدر و مادرت تو را مجبور به رعایت مراسم ایرانی می‌کنند؟» اینگونه پاسخ می‌گوید:

«مجبورم می‌کنند؟ نه. من به این مراسم احترام می‌گذارم زیرا به پدر و مادرم، به فرهنگم، به وطنم احترام می‌گذارم. در هر صورت آدم نمی‌تواند هر کاری که می‌خواهد انجام دهد. بعضی چیزها هست که آدم به‌خاطر خوشحال کردن دیگران انجام می‌دهد.».

در این پرسشنامه‌ها، می‌بینیم چقدر فرهنگ ایرانی را با تصویری که از پدر و مادر و خانواده دارند تداعی می‌کنند و این پیوند عاطفی که نسبت به فرهنگ ایرانی حس می‌کنند از کانال پیوندی است که به خانواده و فامیل دارند. و در عین حال می‌بینیم حتی در مورد بعضی از آنها «احساس ایرانی بودن کردن» حالت دینی را پیدا می‌کند که به خانواده‌شان دارند و مثل اینکه اگر این مسئله را انکار کنند، حکم خیانت به پدر و مادرشان را دارد.

مثلاً در جواب‌های رویا احساس گناهی در قبال فرهنگ ایرانی و پدر و مادرش احساس می‌شود. این احساس گناه زمانی بروز می‌کند که او در حال تعریف کردن از فرهنگ غرب است. بررسی یکی از پاسخ‌های این نوجوان به ما کمک می‌کند از طرفی به جنبه‌ی عاطفی بودن احساس ایرانی بودن در او پی ببریم و از طرفی شاهد تضاد و احساس گناهی که از حس تعلق به فرهنگ غرب به او دست می‌دهد باشیم:

«به‌خاطر عاطفه و علاقه‌ای که به خانواده‌ام دارم و عاطفه‌ای که خانواده‌ام برای من دارد، خودم را ایرانی حس می‌کنم. همزمان خودم را بلژیکی حس می‌کنم برای اینکه بدینگونه آزادی بیان دارم. در کشوری آزاد زندگی می‌کنم که در آن

همه‌چیز مجاز است. امکان این را دارم که تجربیات احساسی قوی داشته باشم.» مثل لباس پوشیدن آن جوری که دلم می‌خواهد، بیرون رفتن بدون اینکه پشت سرم بگویند دختر بی‌بندوباری است. آن هم تنها به‌خاطر اینکه دلم می‌خواهد تفریح کنم. این چیزهایی است که یک دختر ایرانی نمی‌تواند به خودش اجازه دهد. (هرچند اینها همه مراحل گذرای زندگی یک کودک است و خیلی مورد من نیست. از طرفی من بلژیکی هستم، به‌خاطر اینکه جامعه مجبورم می‌کند. بلژیکی‌ها در اطراف من روی من تاثیر می‌گذارند و این با وجود اینکه من موافق نیستم... ولی به‌خاطر عشق زیادی که خانواده‌ام در ایران به من می‌دهند و همینطور در اینجا نمی‌توانم خودم را ایرانی ندانم.»

بررسی این بخش از جواب این نوجوان چند نکته را به ما نشان می‌دهد: نخست، رابطه‌اش با فرهنگ ایرانی و ایرانی بودن که همان‌طور که گفتیم بیشتر از کانال عاطفی است: خودش را ایرانی می‌داند به‌خاطر عشق و علاقه‌ای که از خانواده‌اش می‌گیرد. اما دلایلی که برای بلژیکی بودنش عنوان می‌کند، بیشتر دلایلی است که به ارزش‌های اجتماعی برمی‌گردد: آزادی اینکه «تجربیات احساسی» داشته باشد و «مردم پشت سرش حرف نزنند.» نکته‌ی جالب اینکه حتی انتقادی هم که از فرهنگ ایرانی دارد، به‌صورت غیر مستقیم یعنی به شکل نبود آن در جامعه‌ی بلژیکی مطرح می‌کند «بیرون رفتن بدون اینکه پشت سرم بگویند دختر بی‌بندوباری است». این مسئله می‌تواند به علت احساس گناهی باشد که از بد گفتن از فرهنگ ایرانی در خود دارد. اگر خوب دقت کنیم می‌بینیم در ارتباط با احساس بلژیکی بودنش نیز قدری احساس گناه دارد. با وجود اینکه در ابتدا دلایل خیلی شخصی را برای این «احساس بلژیکی بودن» عنوان می‌کند، ولی فوری چند خط پایین‌تر می‌خواهد از خودش سلب مسئولیت کند و مطرح می‌کند که «برخلاف میل من جامعه‌ی بلژیک روی من تاثیر می‌گذارد و این با وجود این که من موافق نیستم.» در صورتی که اگر محتوای جمله‌های قبلش را نگاه کنیم، ملاحظه می‌کنیم چندان برخلاف میلش نیز نبوده است.



این مسئله که ایرانی بودن برای یک سری از نوجوانان ایرانی بیشتر از کانال احساسی است تا ارزشی را در چند پرسشنامه‌ی دیگر هم مشاهده می‌کنیم. در اینجا چند نمونه‌ی دیگر که بیان‌گر این مسئله هستند را عنوان می‌کنیم:

«به‌خاطر عشق و تربیتی که مادرم به من داده هر روز بیش از پیش در خودم نسبت به رسوم ایرانی کشش پیدا می‌کنم.»

در جملات زیر مهتاب دختر ۱۷ ساله که از ۸ سالگی در بلژیک زندگی می‌کند، به ما نشان می‌دهد که برای او ایرانی بودن با

داشتن ارزش‌ها و افکار ایرانی متفاوت است:

«من خودم را بیش از هر چیز ایرانی حس می‌کنم. زیرا که ایرانی هستیم و همیشه ایرانی می‌مانیم. خون من همیشه خون ایرانی است. اما من هیچ‌وقت مثل ایرانیها فکر نمی‌کنم.»

در اینجا می‌بینیم مهتاب تا آنجا پیش می‌رود که ایرانی بودنش را «در خونش» می‌داند. اما این موضعگیری برای او مانعی نیست که نتوان افکاری متفاوت از افکار رایج در بین ایرانیان داشت. در اینجا نیز مثل مورد رویا مشاهده می‌کنیم که نوجوان احتیاج دارد برای اینکه تمایز خود را با سایر ایرانیها و فرهنگ ایرانی نشان دهد، ابتدا به ارزش‌گذاری «پدیده‌ی ایرانی بودن» بپردازد و نمی‌خواهد داشتن افکار متفاوت با «گروهی که به آن احساس تعلق می‌کند» باعث شود که او را از گروه جدا حس کنند. می‌توان گفت به خاطر همین هم هست که ابتدا اینقدر بر ایرانی بودن خودش تاکید می‌کند.

مهتاب در جای دیگری خود را همزمان ایرانی و اروپایی تعریف می‌کند. این استراتژی از دید روان‌شناسان اجتماعی به‌عنوان یکی از سالم‌ترین استراتژی‌های هویتی تلقی می‌شود و به آن «فرهنگ سوم» می‌گویند. فرهنگ سوم عبارت است از پذیرش ترکیبی از دو فرهنگ. یعنی نوجوان در عین اینکه سعی می‌کند شباهت‌هایی با فرهنگ میزبان داشته باشد، در عین حال از لحاظ هویتی تفاوت‌های خود را هم حفظ می‌کند.

در این بخش از مقاله سعی ما بر این است ببینیم چه نکاتی این نوجوانان فرهنگ سوم را با آن‌هایی که تنها خود را متعلق به یک فرهنگ می‌دانند و تنها فرهنگ ایرانی را ایده‌آلیزه می‌کنند متمایز می‌کند؟

یکی از مشخصه‌هایی که بین نوجوانان گروه ما که تنها فرهنگ ایرانی را ایده‌آلیزه می‌کنند مشاهده می‌کنیم، احساس اجباری است که در خود برای انتخاب یکی از دو فرهنگ می‌کنند و انتخاب هر دو را به‌عنوان یک امکان مطرح نمی‌کنند.

به‌عنوان مثال یکی از این نوجوانان در جواب به این سوال که «آیا فکر می‌کنی نوجوانی که در خانواده‌ی ایرانی بزرگ می‌شود، مشکلاتش با نوجوان بلژیکی متفاوت است یا یکسان؟»، بعد از اینکه شباهت‌ها را مطرح می‌کند، تفاوت‌هایشان را اینگونه بیان می‌کند:

«یک نوجوان ایرانی اضافه بر همه‌ی اینها پیش از همه از خود می‌پرسد اینکه ایرانی است آیا خوب است یا بد؟ او باید بتواند دو فرهنگ را با هم مقایسه کند و موضع خودش را درمقابل این دو فرهنگ پیدا کند و بر اساس آن انتخاب کند.»

یا در جواب به این سوال که: «آیا به فرزندت همان تربیتی که خود دریافت کردی خواهی داد؟» جواب می‌دهد:

«به فرزندم کمک می‌کنم که فرهنگ مرا و فرهنگ کشوری را که در آن زندگی می‌کند را بشناسد و اینکه کدام فرهنگ را انتخاب کند با اوست.»

در جملات این نوجوان مشخص است که امکانی برای انتخاب دو فرهنگ وجود ندارد و چاره‌ای جز انتخاب یکی از آن‌ها نیست.

در مقابل مثلاً سیما که خود را همزمان به دو فرهنگ متعلق می‌داند، در جواب به سوال «آیا تربیتی که به فرزندانت می‌دهی تحت تاثیر تربیتی خواهد بود که خودت دریافت کرده‌ای؟»، جواب می‌دهد:

«بله زیرا من تصویری از دو فرهنگ هستم. هر چند پدر و مادرم فارسی هستند، ولی من دو فرهنگ را دارا هستم. بچه‌هایم هم احتمالاً دو رگه خواهند بود. من به آنها بخشی از خودم و فرهنگم را خواهم داد.»

یا نوجوان دیگری در جواب به پرسش «خود را بلژیکی می‌دانی یا ایرانی یا هر دو؟» پاسخ می‌گوید:

«من خیلی خوشحالم که مرز بین دو فرهنگ را پیدا کرده‌ام. من از مزیت‌هایی که دو فرهنگ به من عطا می‌کنند بهره می‌برم. هر چند این دو فرهنگ با هم خیلی متفاوت و حتی متضادند.»

هرچند که بعضی از آنها عنوان می‌کنند که نمی‌دانند این خودشان هستند که این دو فرهنگی را انتخاب کرده‌اند یا تاثیر محیط بوده است (داشتن پدر و مادر ایرانی از یک سو، زندگی در محیطی غربی از سوی دیگر) ولی از آن درکل به عنوان پدیده‌ای مثبت یاد می‌کنند.

یکی از نکاتی که چند تن از آن‌ها از آن یاد کرده‌اند، این است که تعلق همزمان به دو فرهنگ ایرانی و بلژیکی، باعث شده بتوانند چیزهایی اضافه بر دوستان بلژیکی خود داشته باشند:

اینکه بر زبان دیگری اضافه بر زبان حاکم مسلط هستند، اینکه سال جدید را دو بار جشن می‌گیرند، بالاخره این مسئله که تعلق به دو فرهنگ، این امکان را به آن‌ها داده است که با دو گروه فرهنگی متفاوت، در ارتباط نزدیک باشند.

در حقیقت همان‌طور که روان‌شناسان نیز عنوان می‌کنند، یکی از گرایشات رایج بین نوجوانان، تمایل به این است که به نوعی از دیگران متفاوت باشند و با این تفاوت از دیگران، تصویری منحصر به فرد از خود پیدا کنند و به نوعی به اعتماد به نفس‌شان بیفزایند. این نکته‌ای است که در بعضی از نوجوانان گروه ما مشاهده می‌کنیم. به این شکل که تعلق‌شان به دو فرهنگ و دانستن یک زبان مخصوص و گرفتن جشن‌هایی خاص باعث شده است که از خودشان تصویری خاص و متفاوت به خود و دیگران بدهند.

اما باید گفت این متفاوت بودن هرچند می‌تواند جذاب باشد، ولی همزمان می‌تواند باعث شود نوجوان همیشه از آن تجربه‌ی مثبتی نداشته باشد و آن را گاهی به‌عنوان عاملی که بین او و دیگران می‌تواند جدایی بیاندازد، تجربه کند. جمله‌ای که از سیما برایتان در زیر می‌آورم، نشانه‌ی خوبی از این تجربه‌ی متفاوت بودن است. او بعد از اینکه عنوان می‌کند که همزمان خودش را بلژیکی و ایرانی می‌داند اینطور ادامه می‌دهد:

«شاید به نظر عجیب بیاید ولی وقتی با بلژیکی‌ها هستم، خودم را بیشتر ایرانی حس می‌کنم به‌خاطر تجربیاتم، به‌خاطر پدر و مادرم، به‌خاطر رنگ پوستم، به‌خاطر فرهنگم. و وقتی با ایرانیها هستم خودم را بلژیکی حس می‌کنم. به‌خاطر نوع فکر کردنم که خیلی غربی است.»

البته باید این مسئله را مطرح کنیم که مسئله «متفاوت بودن» برای اغلب نوجوانان در این سن در عین حال که به آن‌ها تصویری منحصر به‌فرد از خودشان می‌دهد، ولی می‌تواند باعث تجربه‌ی احساس تنهایی شود. این تضادی است که در دوران نوجوانی مشاهده می‌شود و در نوجوانان مهاجر، ما می‌توانیم آن را بیشتر مشاهده کنیم. آن‌ها بسته به ساختار روانی و پریرود و موقعیتی که در آن قرار دارند، می‌توانند یکی از این دو حس را بیشتر تجربه کنند.

نکته‌ی جالبی که در این نوجوانان «فرهنگ سوم» توجه ما را به

خود جلب می‌کند، این است که به میزان زیادی قابلیت نگرشی نسبی به فرهنگ ها در آنها وجود دارد: از فرهنگ ایرانی انتقاد می‌کنند، بدون اینکه احساس کنند به «احساس ایرانی بودنشان» لطمه ای وارد می‌شود. هر چند این انتقادات گاهی با احساس گناه همراه است.

در حقیقت در اغلب مواقع این انتقادات، مسائلی است که در خانواده‌های خودشان و اطرافیان‌شان مشاهده می‌کنند. از انتقاداتی که عموماً در این پرسشنامه‌ها به فرهنگ ایرانی نسبت می‌دهند نکات زیر را می‌توان ذکر کرد:

سخت‌گیر بودن پدر و مادر ایرانی خصوصاً اگر فرزندشان دختر باشد، در قبال بیرون رفتن، مسافرت رفتن دختر و دوست پسر گرفتن. یکی از نکات دیگری که بعضی از این نوجوانان به عنوان انتقاد به فرهنگ ایرانی عنوان می‌کنند، اهمیت زیادی است که ایرانیان در تصویری که از خود به دیگران می‌دهند و اسم آن را آبرو می‌گذارند، می‌باشد و نیز اینکه در رابطه با فرزندان‌شان حمایتی بیش از اندازه دارند. نوجوان ۱۷ ساله در مقایسه‌ای که بین پدر و مادرهای بلژیکی و ایرانی می‌کند اینطور می‌گوید:

«پدر و مادرهای ایرانی زیادی پشت سر فرزندان‌شان هستند. به‌طوری که نمی‌گذارند آن‌ها در جامعه شکوفا شوند. پدر و مادرهای بلژیکی به اندازه‌ی کافی پشت سر فرزندان‌شان نیستند.»

نکته‌ای که در این بخش نوجوانان فرهنگ سوم به چشم می‌خورد اهمیت زیادی است که برای پدر و مادرشان قائلند. اهمیتی که در خیلی موارد با حس قدردانی همراه است:

«خانواده‌ی من تاثیر مثبتی در تمام جنبه‌های زندگی‌ام دارند. این تربیتی که خانواده‌ام به من داده است به من اجازه می‌دهد در وضعیت‌های سخت بتوانم راه حل مناسب پیدا کنم و چون رابطه‌مان خوب است خانواده‌ام همیشه هم در خوبیها و هم در بدیها حضور دارند.»

هرچند این نوجوان در جای دیگر از مشکلاتش با پدر و مادرش می‌گوید ولی سعی می‌کند آن‌ها را کم اهمیت جلوه دهد و آنها را داخل پراتنر می‌گذارد:

«به غیر از مشکل آزادی من مشکل زیادی با پدر و مادرم نداشته‌ام. ( من هیچ‌وقت خیلی آزاد نبوده‌ام. من همیشه باید از قبل بگویم که می‌خواهم بیرون بروم. یک میلیون بار خواهش کنم، بعضی وقت‌ها به التماس بیفتم، تنها برای اینکه

با دوستانم بیرون بروم. شاید که ریشه‌ی ایرانی شان است که باعث این مسئله می‌شود) نمی‌خواهند ایرانی دیگری مرا در آنجا که هستم ببینند.(شاید برای حمایت کردن من از همه و از هیچ است). با وجود این همان‌طور که همیشه بهم می‌گویند برای هر چیز سنی هست. الان که ۱۷سال دارم اجازه می‌دهند روزها با دوستانم بیرون برم ولی برای شب‌ها هنوز ممنوع است. یواش یواش. نباید چند پله یکی کنم. نه بعد از این همه خوبی که پدر و مادرم بهم کردن.»

ملاحظه می‌کنیم این نوجوان در عین حال که خواسته‌های خود را می‌شناسند، همزمان سعی می‌کند خود را با خواسته‌های پدر و مادرش منطبق کند. چیزی که نشان‌گر اهمیت زیادی است که برای آنها در زندگی‌شان قائل است.

یا می‌بینیم سمیرا در عین اینکه از پدر و مادرش انتقاد می‌کند ولی سعی می‌کند آن‌ها را بفهمد:

«با وجود اینکه من در بلژیک زندگی می‌کنم مجبورم در مقابل اراده‌ی پدر و مادرم سر خم کنم. منظورم در ارتباط با استقلال و آزادی‌ام است. مثلاً دوستانم دست جمعی به اسپانیا می‌روند ولی من نمی‌توانم. شاید که مسئله عدم اعتماد است یا اینکه برایم می‌ترسند. برای اینکه فکر می‌کنم پدر ومادرهای ایرانی اینجا خیلی برای بچه‌هایشان می‌ترسند. خیلی بیشتر از پدر ومادرهای توی ایران.»

نکته‌ای که در این جمله‌ها جالب است، سعی‌ای است که در فهمیدن پدر ومادرش می‌کند. در جای دیگر او نیز اصرار دارد که به ما نشان دهد که برای پدر و مادرش احترام قائل است و نسبت به آنها قدرشناس است.

این اصرار شدیدی که در این نوجوانان در احترام و ارزش دادن به پدر ومادرشان وجود دارد می‌تواند تا حدودی به تربیت ایرانی‌شان نیز ارتباط پیدا کند. کمااینکه یکی از آن‌ها به شکلی این مسئله را در پاسخ‌هایش مطرح می‌کند:

«فرزندان ایرانی احترام بیشتری برای پدر و مادرشان قائل هستند. این است که در زمان نوجوانی میل به طغیان‌شان را در خود خفه می‌کنند و به‌خاطر همین مودب‌تر به نظر می‌رسند.»

سعی در یگانه بودن و منحصربه‌فرد بودن روش دیگری است که فرد سعی می‌کند با یاری جویی از آن از تضادهای هویتی ناشی از دو فرهنگ بگیرد. در این استراتژی فرد برای خود مدلی می‌یابد که



از معیارهای دو فرهنگ دور باشد. یعنی به نوعی سعی می‌کند اینقدر با معیارهای جامعه متفاوت باشد که اصلاً نشود او را با نرمهای آن مقایسه کرد. مثلاً پوشیدن لباسهایی که از نظر عام عجیب و غیر عادی به نظر می‌رسند. یعنی به نوعی تفاوت‌هایش را اینقدر با نرمهای جاری زیاد می‌کند که امکانی برای مقایسه و ارزیابی با آنها وجود نداشته باشد.

یک استراتژی دیگر که در یکی از نوجوانان گروهمان مشاهده کردیم، در پسر نوجوان ۱۷ساله ای است. او راه دیگری برای گریز از تضادهایی که

تعلق به دو فرهنگ و پیامدهای آن در او ایجاد کرده، برگزیده است. در پاسخ‌های او مشاهده می‌کنیم که سعی می‌کند نسبت به دو فرهنگ فاصله بگیرد. گویی هیچ‌کدام از این دو فرهنگ برایش اهمیتی ندارد. او در جواب سوالی که در آن از او می‌خواهیم خودش را تعریف کند، اینطور می‌نویسد:

«من جوانی هستم که در بروکسل زندگی می‌کنم و اصل و نسبم ایرانی است.»

در اینجا می‌بینیم از هر دو فرهنگ فاصله می‌گیرد و هیچ احساس تعلقی در جملاتش به چشم نمی‌خورد. نمی‌گوید بلژیکی هستم و می‌گوید در بروکسل زندگی می‌کنم. او خود را ایرانی هم نمی‌داند تنها اصل و نسبش ایرانی است.

در جای دیگر در جواب به این سوال که « خود را ایرانی می‌دانی یا بلژیکی یا هر دو؟» اینگونه پاسخ می‌گوید:

«من در درجه‌ی اول خودم را اهل زمین می‌دانم.»

حتی از لحاظ سیستم ارزشی نیز دو فرهنگ را با هم مقایسه نمی‌کند و تلاش می‌کند کمال بی‌تفاوتی خود را به این دو فرهنگ به نمایش بگذارد.

### استراتژی حذف شباهت با فرهنگ پدر و مادرش

استراتژی دیگری که نوجوان می‌تواند از آن در جهت کاهش اضطرابهایی که بحران هویتی در او ایجاد می‌کند به کار گیرد، حذف کامل هرگونه شباهت با فرهنگ پدر و مادرش و سعی در تبدیل کامل خود به مدلی که فرهنگ حاکم ارائه می‌دهد، است. عوض کردن اسم، رنگ مو...

این مسئله ممکن است با تحقیر فرهنگ خانواده‌ای که به آن تعلق دارد همراه باشد. مثلاً این پدیده می‌تواند خود را به شکل عدم تمایل نوجوان به صحبت کردن به زبان مادریش (احتمالاً با وجود تسلط به آن)، عدم تمایل به ظاهرشدن در جمع با هم‌فرهنگانش، انکار و مخفی کردن اصل و نسب و... همراه باشد.

باید گفت این استراتژی اضطرابهای زیادی برای نوجوان به همراه می‌آورد: ترس از دست دادن حمایت هم‌فرهنگ‌هایش، ترس ضربه زدن به خانواده، احساس خیانتکار بودن و...

### استراتژی‌های ناسالم

استراتژی‌هایی هستند که هرچند در جهت حل تضادهایی که نوجوان زندگی می‌کند می‌باشند، اما از لحاظ آسیب‌شناختی یاری جستن از آن‌ها بهای روانی سنگینی را برای او در بر



دارد.

نوجوانان مهاجری که در فضاهایی قرار دارند که به‌طور مستمر در معرض برخوردهای نژادپرستانه هستند امکان دارد به طرق زیر به آن عکس‌العمل روانی نشان دهد:

الف- فرد کلیشه‌های منفی را که برخی مردم کشور میزبان از او و از کشور او دارند را به‌عنوان هویت خود درونی می‌کند. این مسئله می‌تواند با تحقیر کردن فرهنگ گروه همراه باشد و یا به گونه‌ای به تحقیر خود منجر شود. یعنی فرد تصویری بسیار منفی از خود پیدا می‌کند و ممکن است که اصلاً این تصویر را به گروه فرهنگی‌اش هم ربط ندهد و خودش را بی‌ارزش تلقی کند. روان‌شناسان اجتماعی به آن «هویت منفی» می‌گویند.

نمونه‌ی این هویت منفی، جوانان بزهکاری هستند که در خانواده‌ی مهاجر بزرگ شده‌اند. در حقیقت در مواردی «بزهکار بودن» برای آنها به منزله‌ی یک هویت است. هرچند این هویت منفی است، اما چنانچه پیشتر گفتیم می‌تواند در جهت «دیده شدن» و یا به‌نوعی فاصله گرفتن و حتی متضاد بودن با فرهنگ پدر و مادرشان که مورد تحقیرشان است باشد. باید اضافه کرد که تجربه‌ی پی‌درپی شکست و حس سرخورده‌گی که خود می‌توانند محصول همان تصاویر منفی باشد، در این گرایش بیش‌ازپیش عمل کند.

ب- محو کردن خود، یکی دیگر از تاکتیک‌هایی است که فرد با آن سعی می‌کند از فشارهایی که تضادهای درونی‌اش با فرهنگ و فضای حاکم ایجاد می‌کند، فاصله بگیرد. «جلب توجه نکردن»، «خود را نشان ندادن» یا حتی خود را ایزوله کردن فرد در جهت این قرار می‌گیرد که دیگران او را به حال خود بگذارند و از قضاوت دیگران در امان باشد. این سعی در محو شدن می‌تواند افسردگی و یا اضطرابهای شدید را به همراه داشته باشد.

«مادرم می‌گوید سعی کن در دسر درست نکنی تو لاک خودت باش و کاری به کار دیگران نداشته باش. نباید مزاحم دیگران شوی و این‌طوری خودت را تابلو کنی.»

کلیشه‌های نژادپرستانه و خارجی‌گریز و نیز قضاوت‌هایی که در مورد یک گروه وجود دارد، این قدرت را دارا هستند که با تاثیر گذاشتن در تصویر هویت جمعی که این گروه از خود



دارد، به اعضای آن احساس این بی‌ارزش بودن را القا کنند.

محققان در پژوهش‌هایشان مشاهده کرده‌اند که به چه میزان کلیشه‌های راسیستی و عکس العمل‌های بیگانه‌گریز در تصویری که نوجوانان مهاجر می‌توانند از خودشان داشته باشند و نیز جذب اجتماع شدنشان تاثیر بگذارد.

«خیلی طبیعی که من کار پیدا نکنم وقتی خود بلژیکی‌ها کار پیدا نمی‌کنن.»

«من که دیگه اصلاً دنبال کار نمی‌گردم. کارمندا منو نمی‌بخشن وقتی می‌بینن من عرب جای هم وطنهاشون رو گرفتم.»

درونی کردن تصویر منفی، می‌تواند باعث احساس خودکم‌بینی شدید یک مهاجر یا نوجوان خانواده‌ی مهاجر شود و او را به موجودی مطیع تبدیل کند که همیشه حق را به دیگران و به محیط اطرافش می‌دهد. این پدیده می‌تواند خود را به شکل احساس گناه از «چیزی که هست» خجالتی و منفعل بودن نشان دهد. یا ترس از اینکه نکند با هر عملی مزاحم دیگران شویم: بی‌سروصدا گوشه‌ی خود زندگی کردن، حتی به خود اجازه‌ی فکر کردن به آینده و امید پیشرفت را ندادن می‌توانند نمودهایی از این هویت منفی باشند.

البته باید بگوییم در مطالعه‌های موردی من بین نوجوان‌های خانواده‌های ایرانی (که البته گروه کوچکی بودند) موارد استفاده از هویت منفی را مشاهده نکردم. که البته این مشاهدات را مسلماً نمی‌توان تعمیم داد. (به همان دلیل محدود بودن تعداد افراد.)

در حقیقت در مقابل هویت منفی، هویت مثبت زمانی که فرد این احساس درونی را داشته باشد که دارای قابلیت‌هایی است و می‌تواند بر دیگران و محیط اطرافش تاثیر بگذارد. هویت مثبت یکی از نشانه‌های سلامت روان است و انطباق پذیری با محیط اطراف است.

به عقیده‌ی والون کودک زمانی که حس نکند مورد پسند دیگران است، مورد پسند خود نخواهد بود.

در مفهوم هویت منفی فرد خود را به‌عنوان یک موجود ناتوان می‌نگرد که دیگران نیز نگاه مثبتی از او ندارند. او از خودش و تمام فعالیت‌هایی که انجام می‌دهد نگاهی منفی دارد. هویت منفی رنجی دائم را در فرد ایجاد می‌کند. خصوصاً وقتی احساس می‌کند این تصویری که از خود دارد حتی زاده‌ی اعمالش نیز نیست.

در حقیقت درونی کردن کلیشه‌ها می‌تواند در درون ما باعث ایجاد شماها **schema** و باورهایی شود که واقعیت وجودمان را برای خودمان تحریف کند.

اگر بیشترین پیام‌هایی که فرد از محیط اطرافش می‌گیرد منفی باشد، او خود را بیش‌ازپیش بی‌ارزش خواهد شمرد.

در حقیقت کودک و نوجوان خود را با «پیش‌بینی‌های منفی» پدر و مادرها و سپس در محیط آموزشی در مورد آینده‌ی او می‌کنند، همانندسازی می‌کند.

«تو در آینده هیچی نمی‌شی» نه تنها موتوری برای حرکت نیست بلکه در بیشتر موارد درونی شدن تصویری که اطرافیان مهم زندگی او به او می‌دهند باعث می‌شود، او را به بازتولید

همان عملی که باعث شده او را قضاوت کنند وادار کند. این تصاویر منفی می‌توانند بر قابلیت‌ها و امکانات درونی‌مان اثر بگذارند. و هم‌زمان باعث ایجاد اضطراب شوند و فرد را در انتظار شکست حتمی قرار دهند.

معمولاً افرادی که برای ما نقش مرجع دارند و از لحاظ عاطفی نقش مهمی را بازی می‌کنند، یا قضاوت افراد گروه‌مان بیشتر می‌توانند این احساس بی‌ارزشی را به ما القا کنند.

نکته‌ای که بیان آن لازم است این است که وضعیتی که فرد در آن قرار دارد در تعیین استراتژی هویتی انتخابی او نقش تعیین‌کننده‌ای دارد. زیرا هرگونه تغییر و تحول در هویت، مستلزم تغییر در روابط فرد با اطرافیان‌ش است. در حقیقت اگر فرد بخواهد به‌طور خودآگاه و یا ناخودآگاه، بخشی از هویت خود را تغییر دهد به این معنی است که رابطه‌اش را با اطرافیان‌ش -مثلاً در زندگی زناشویی‌ش- را نیز باید تغییر دهد. به‌عنوان مثال برای زنی که از فضایی سنتی به جامعه‌ی میزبان آمده است و در رابطه‌اش با شوهرش نیز تابع این سنت‌هاست، در صورتی که وابستگی‌اش به این رابطه زیاد باشد، اهمیتی که حفظ این رابطه برایش دارد باعث می‌شود که نسبت به هر تغییری مقاومت کند.

نکته‌ی مهمی که باید به آن توجه کرد این است که تغییر پدیده‌ای نیست که تنها به حوزه‌ی ذهن و فکر مربوط باشد. گاهی بهایی که فرد برای تغییر باید بپردازد از لحاظ روانی و محیطی خارج از توان روانی او هستند. اگر فرد احساس کند که تغییر کردن و یا عدم رعایت ارزش‌های خانوادگی ممکن است باعث طرد او از خانواده‌اش شود و این طرد شدن برایش گران تمام خواهد شد خود را در شرایطی قرار می‌دهد که کمترین تغییر را بکند. بدین ترتیب عوامل روانی، وابستگی‌های خانوادگی و گروهی در میزان تغییر افراد در مهاجرت به‌عنوان عوامل مهمی باید در نظر گرفته شوند. برای افراد خانواده‌ی مهاجری که به گروهی سنتی تعلق دارد، فاصله گرفتن هویتی از آن گروه می‌تواند اضطراب‌های شدیدی برای فرد به همراه بیاورد. زیرا ترس از تنها ماندن و از دست دادن چمایت گروه در او به حدی است که ترجیح می‌دهد با آنها کاملاً منطبق بماند.

برای حسن ختام جمله‌ای را از ژان پل کودل **Jean-Paul Sartre** مورد افراد خانواده‌ی مهاجر و گونه‌ای که هویت خود را زندگی می‌کند مصداق دارد:

«ارزش قائل بودن برای خود، به مقدار زیادی به احساس قدرت فرد در حوزه‌ی عمل و انتخاب مرتبط است. یعنی به میزانی که فرد حس می‌کند توان عمل بر محیط اجتماعی‌اش را دارد و می‌تواند بر پدیده‌ها و آدمها تاثیر بگذارد و آنها را کنترل و هدایت کند. زمانی که احساس ناتوانی کردن به هویت فرد پیوند بخورد می‌تواند به احساس ناامیدی شدید یا خشونت بدل شود. ممکن است در ظاهر دیگران را هدف بگیرد، ولی در حقیقت خود فرد را نشانه قرار داده است.»

## سنگ بر شیشه‌ی ارباب هنر می‌آید... (صائب)

### بیژن میثمی



دوره‌ی تیموریان، تیمور با کشورگشایی‌های خود عالمان و هنرمندان را از مناطق ایران، آناتولی، شامات و عراق جمع‌آوری کرد و به سمرقند انتقال داد. در این دوره، سمرقند و هرات به مراکز علمی و هنری تبدیل شدند. عالمان و هنرمندان بسیاری در این شهرها گرد آمدند. با گسترش مناسبات فرهنگی میان ایران و آناتولی به تدریج برخی از عالمان و هنرمندان به عثمانی مهاجرت کردند. حمایت سلاطین عثمانی از مهاجران و اوضاع نابسامان داخلی ایران پس از الغ بیگ، که موجب کاهش حمایت‌های مادی و معنوی فرمانروایان تیموری از اهل علم و هنر شده بود، در این مهاجرت نقش موثری داشت. هرچند پیش از این هم، ایرانیان به آناتولی مهاجرت می‌کردند، این مسئله در دوره‌ی تیموریان با سرعت بیشتری ادامه یافت.

در دوره‌ی صفوی، گروه زیادی از هنرمندان و شعرای ایران به سرزمین هند مهاجرت کردند. اوج این مهاجرت‌ها در دوره‌ی سلطنت شاه

با آغاز شورش و ناامنی سیاسی، مهاجرت مردم شکل می‌گیرد و اولین گروهی که در شورش‌ها دچار تنگدستی و پریشانی می‌شوند هنرمندان‌اند که ناچار از مهاجرت‌اند که شامل معمار، نقاش، مجسمه‌ساز، نویسنده، شاعر، بازیگر، نوازنده و خواننده‌اند. زمانی می‌شود آن را تبادل فرهنگی دانست که هنرمندان مهاجر حرفی برای گفتن در کشور مقصد داشته باشند و گرنه عمرشان و نبوغشان به تاراج می‌رود. از رهگذر یک تحقیق تحلیلی - تاریخی، می‌توان به این نتیجه رسید که مهاجرت هنرمندان ایرانی بیشتر به دلیل مذهبی و جابه‌جایی‌های دستگاه قدرت و سرکوب حکومت صورت می‌گرفته است، زیرا هنر زبان مردم در اسارت است.

تا پیش از اسلام از آنجا که آموزه‌های دینی زرتشت بر بنیاد شادمانی و آبادانی بود و ایران نیز به عنوان امپراتوری و قدرت جهانی دارای امکانات خوبی برای زندگی بود علاوه بر آنکه هنر به شکل وسیعی رشد کرد، از کشورهای دیگر نیز هنرمندان و اهل علم به ایران مهاجرت می‌کردند. نمونه آنکه ایران مرکز بسیاری از هنرهایی بود که اکنون در سرزمین‌های وسیع دیگری نیز می‌شود دید. هنر ایرانی پیش از اسلام ترکیبی از هنر سومری، بابلی، ایلامی، هخامنشی، یونانی، پارتی و ساسانی بود. این هنرها شامل معماری، مجسمه‌سازی، موسیقی، داستان‌پردازی، رقص، نمایش، صنایع دستی بودند. از این‌رو هنوز در بسیاری از هنرهای ایرانی نشانه‌هایی به غایت کهن وجود دارد که در داستان‌نویسی، نمایش‌های خیابانی، نقاشی، موسیقی و هنرهای دستی نشانه‌های آنها هست. ولی به طور مشخص پس از حمله عرب‌های مسلمان به ایران هنرمندان زیادی به هند مهاجرت کردند. در دوره‌ی غزنویان با سخت‌گیری‌های مذهبی و حمله‌ی مغول بار دیگر هم موجی دیگر از مهاجرت هنرمندان ایرانی شکل می‌گیرد.

طهماسب است. توسعه و تحول هنر و ادب و قطع حمایت از هنرمندان شعرا، و اخراج نقاشان و هنرمندان از کتابخانه‌ی سلطنتی به مهاجرت گسترده اهل علم و ادب و هنر به سرزمین هند انجامید. محیط امن هند به لحاظ سیاسی و اجتماعی و حمایت دربار پادشاه گورکانی هند از هنرمندان و شعرای ایرانی، مهاجرت بیشتر این جماعت را برانگیخت و در پی آن، مکاتب نوین هنری و ادبی در کشور هند به وجود آمد. این مهاجرت در دوران زندیه می‌توان گفت که متوقف شد و دلیل آن هم حمایت و توجه پادشاهان دوران زند به هنر و فرهنگ و هنرمندان بود. در دوران زندیه شاهد ثبات و آرامش در کشور و آزادی فکری و در کنار آن رشد و خلق آثار هنری متنوع در ایران را نیز شاهد هستیم.

در آغاز دوران قاجار تا زمان مظفرالدین شاه هم شاهان قاجار توجه ویژه‌ای به هنر داشتند که مهم‌ترین آن توجه ویژه به موسیقی بود. در دربار قاجار تا زمان مظفرالدین شاه شاهد حضور بزرگان به نام موسیقی ایران هستیم که ردیف‌ها و تصانیف موسیقی ایران را در آن زمان به نظم در آوردند و گروه‌های موسیقی تشکیل دادند و به تربیت شاگردان پرداختند. در دوران پس از آقا محمد خان تا مظفرالدین شاه شاهد ورود سازهای غربی و دانش موسیقی اروپا به ایران هستیم. این اتفاق در نقاشی و داستان‌نویسی نیز کمابیش اتفاق افتاد.

با آغاز دوران پهلوی هنر و ادبیات تغییرات چشمگیری کردند. زیرا موسسات تمدنی به طور گسترده شکل گرفت. موسسات تمدنی علاوه بر کارخانه‌ها و راه آهن، بیمارستان و بانک و باشگاه شامل موسسات هنری نیز می‌شد که کتابخانه‌ی ملی موزه‌های هنری، دانشکده‌های هنر (موسیقی، نقاشی، تئاتر و نویسندگی) و کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، نگاه‌های ترجمه و نشر، آتلیه و نمایشگاه‌های



نقاشی سالن‌های متعدد سینما و تئاتر را در برمی‌گرفت. روحانیت شیعه با گسترش تمامی موسسات تمدنی مخالفت گسترده داشتند و آن را ذیل غرب‌زدگی محکوم می‌کردند و سوزاندن سالن‌های نمایش دست می‌زدند. از این رو گسترش موسسات فرهنگی در دوره‌ی پهلوی و پایه‌گذاری وزارت فرهنگ و هنر و گشایش مراکز متعدد نمایشی و هنری و گسترش فضای باز فرهنگی به ندرت شاهد پدیده مهاجرت هنرمندان هستیم.

دردهه‌ی ۴۰ و ۵۰ خورشیدی که دولت به فرهنگ و هنر ایران توجه ویژه‌ای نشان داد، هنرمندان جوانی به عرصه رسیدند که در آینده به نخبگان هنری تبدیل شدند که ناخدای کشتی هنر و فرهنگ ایران در دریای متلاطم دهه‌های هنرستیز پس از انقلاب شدند. و اگر نبودند این نسل شاید امروز نه از موسیقی ایرانی اثری بود، نه از نه سینما، شعر و داستان‌نویسی.

### عیب می‌جمله‌چو گفתי هنرش نیز بگو نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند

با پایان حکومت پهلوی در ۵۷ مدت کوتاهی تا ابتدای سال ۱۳۵۸ آزادی هنری در ایران شکل گرفت که بیشتر رنگ و بویی تند انقلابی‌گری داشت، اما عمر آن نیز کوتاه و دولت مستعجل بود و بسیار زود جای خود را به خزان و زمستان سیاه و تاریک و طولانی هنر ایران داد. این دوره‌ی تلخ پر ادبار هنری بیش از ۴۰ سال انجامید و همچنان نیز با شدت ادامه دارد و هر روز هنر که حیاتش به آزادی بسته است بیشتر و بیشتر دولتی و فرمایشی می‌شود.

در آغاز زمستان بی‌بهار ۵۷ تمهیدات همزیستی ملی دستخوش اختلاف و درگیری شد و انقلاب اسلامی سبب جنگ همه علیه همه شد. زیرا جمهوری اسلامی اساس خود را بر ایجاد تنفر میان اقشار جامعه و جنگ خودی و غیر خودی نهاد. در زمینه‌ی فرهنگی شکاف عمیق و بزرگی در جامعه‌ی هنری ایجاد کرد به نام هنر طاغوتی و هنر اسلامی. در این راه تمام آثار هنری پیش از انقلاب ذیل نام هنر طاغوتی از چهره‌ی جامعه پاک شد و تولیدکنندگان این هنر نیز خانه‌نشین شدند. به قدرت رسیدن حکومت اسلامی تمام نهادهای فرهنگی حاصل تلاش مردم از انقلاب مشروطه به‌خصوص پنجاه سال پیش از انقلاب را نابود کرد و بر خرابه‌ی آن کاریکاتوری از نهادهای فرهنگی شکل گرفت که تولیدات آن توجه جامعه را جلب نکرد. مانند سرنوشت کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان که در تولید آثار هنری سرآمد بود و مولدان فرهنگی از هر باوری را زیر چتر خود جمع کرده بود، اما طی سال‌های پس از بهمن ۵۷ اثری تولید نکردند. حکومت اسلامی عرصه‌ی هنری را از مولدان هنری پیش از انقلاب گرفت و آن‌ها را از عرصه‌ی هنری حذف کردند و تبلیغات‌چی‌ها را جایگزین کرد.

مهاجرت ایرانیان به غرب را در این زمان می‌توان به دوره‌های مختلف تقسیم کرد. دوره‌ی نخست از تابستان ۱۹۷۸ شروع شد و تا زمستان ۱۹۷۹ ادامه یافت. اکثر افرادی که در این دوره ایران را ترک کردند به نوعی با رژیم پهلوی در ارتباط نزدیک قرار داشتند (وزرا، مقامات عالی‌رتبه دولتی، نزدیکان خانواده پهلوی و غیره). این افراد غالباً به همراه خانواده‌های خود به آمریکا، فرانسه، آلمان و انگلستان نقل مکان یافتند. کمی پس از این دوره (۱۹۸۲) گروهی از روشنفکران که در گذشته جزء مخالفان حکومت شاه محسوب می‌شدند، با شکل‌گیری حکومت اسلامی ایران را ترک کردند و اغلب راهی آمریکا، کانادا و فرانسه شدند.

اوایل دهه‌ی ۶۰، با حذف تمام گروه‌های رقیب و یک‌دست شدن



حاکمیت بعد از انقلاب، گروهی که خواستار حفظ سینما و استفاده از آن در راستای اهداف و برنامه‌های حکومت اسلامی بودند، دست‌به‌کار شکل دادن سینمای تازه شدند؛ سینمایی که در آن حتی ادامه‌ی فعالیت سینماگران مردِ دوران گذشته هم با تردید روبه‌رو بود.

محمد بهشتی، از معماران این سینمای تازه که مدیریت نهاد تازه تأسیسی به نام بنیاد سینمایی فارابی را در آن زمان برعهده داشت، در یکی از گفت‌وگوهای سال‌های اخیرش پیرامون حذف بازیگران پیش از انقلاب چنین گفته بود: «این جماعت توبه کردند و ما هم پذیرفتیم که در ایران بمانند و کار کنند. اما بعد دیدیم مگر می‌شود مخاطب سینما تک‌تک فیلم‌های قبلی را از یاد ببرد؟ به همین خاطر مجبور شدیم تمام مصادیق سینمای قبل از انقلاب را پاک کنیم و درنهایت تصمیم این شد که این افراد کار نکنند.»

از آن پس مهاجرت گروهی هنرمندان آغاز شد تا بتوانند از کشورهای غربی استفاده کنند و بخشی از میراث فرهنگ ایران را حفظ کردند. گروه دیگر کسانی بودند که به تولید خانگی دست زدند. بخش دیگری پس از استحکام جمهوری اسلامی در گوشه و کنار فضایی پیدا کردند و به تولید هنری روی آوردند. در عین حال عطش مردم برای پیوست فرهنگی سبب شد تا مردم از تولیدات هنرمندان خارج از کشور استقبال کنند. بدین ترتیب شکل جدیدی از هنر که هنر در تبعید است شکل گرفت که بازگوی سلیقه و تنوع هنری مردم ایران است که به دور از جنجال، سرکوب و رانت‌های حکومتی نشو و نما یافت.

**فشار بر هنرمندان ایران در دوره‌های مختلف متفاوت بوده است** دوره‌ی اول انقلاب فرهنگی که سایه‌ی تاریک آن بر دانشگاه‌ها و انتشاراتی‌ها افتاد، سبب خزان بهار هنر ایران شد و سکوت سردی سایه افکند که تنها صدای زاغان حکومتی سکوت را می‌شکست.

دوره‌ی دوم که وقایع سال‌های ۶۰ - ۶۲ را شامل می‌شود که در آن تمام صداهای غیر خودی خاموش شدند و تبلیغ برای جنگ و کشته شدن در راه آرمان گنگ و مجعول خمینی یگانه زمینه‌ی هنر فرمایشی بود.

دوره‌ی سوم پس از سال ۶۲ که در عرصه‌ی فرهنگی دهان هنرمندان با سرب پر شد و تک صدایی مطلق به وجود آمد، تربیت هنرمندان دستوری آغاز شد. دیگر چیزی از هنر و هنرمند در ایران باقی نماند و دوران سیاهی در تاریخ ایران برای هنر و فرهنگ ایران رقم خورد که زخم و درد آن تا سال‌های طولانی بر پیکر فرهنگ ایران باقی خواهد ماند. پس از خمینی تصور بر این بود که گشایشی در فضای فرهنگی و هنری پیش آمده اما آن نیز مانند گلی از ریشه جدا در آب خیلی زود

پر پر شد. دوران قتل درمانی هنرمندان توسط وزارت اطلاعات حکومت آغاز و سبب شد تا هنرمندان زیادی برای یک دهه از سال ۶۸ تا ۷۸ جلای وطن کنند.

پس از وقایع سال ۷۸ و پایان پروژه قتل درمانی، محاکمه‌ی هنرمندان آغاز گشت. حکومت به حربه‌ی زندان و دادگاهی و ممنوع‌الکار کردن هنرمندان روی آورد که دوران جدیدی از مهاجرت هنرمندان به‌خاطر اینکه اجازه کار نداشتند و کارهایشان سانسور و توقیف می‌شد شکل گرفت. این روند در دوره‌های بعدی نیز ادامه یافت و مهاجرت هنرمندان زنجیروار ادامه یافت.

مهاجرت هنرمندان ایرانی با روی کار آمدن انقلاب اسلامی همراه بود. مارکو گرگوریان، ژازه تباتبایی، پرویز تناولی، ابوالقاسم سعیدی، عباس عطار، مسعود عربشاهی، ناصر اوپسی و سیراک ملکوتیان هنرمندانی بودند که به آمریکای

شمالی مهاجرت کردند. لیلی متین‌دفتری، کامران دیبا، بیژن صفاری و علی مهدوی به پاریس رفتند. بسیاری از هنرمندان تا دو دهه به ایران سفر نمی‌کردند یا نمایشگاهی نمی‌گذاشتند. با روی کار آمدن خاتمی موزه‌های ایران بار دیگر پذیرای آثار تعدادی از آن‌ها شدند.

بسیاری از هنرمندان به دنبال یافتن و حفظ هویت ایرانی خود در جهانی غریب بودند و از عنصر نوستالژی در نگاه به گذشته بهره گرفتند. برخی از آنان در کالیفرنیا به نمایش شکوه ایران باستان پرداختند. حجت‌الله شکیبا در کارهای خود با نمایش زنان ایرانی در آثار خود آنان را در دوره‌های مختلف نشان داد. ملیحه افغان هنرمند ایرانی-اسرائیلی تاریخ کهن ایران را از دریچه‌ی خاطره‌های خانواده‌اش به هنگام بودن در ایران به تصویر می‌کشید. فریدون آو نقاش و گالری‌دار، تاریخ اسطوره ایران را به تصویر کشید. او برای جستجو در هویت ملی به ریشه‌های زرتشتی خود و داستان‌های شاهنامه بازگشت. در آثار قاسم حاجی‌زاده نوستالژی تاریخی به فراوانی دیده می‌شود. حاجی‌زاده اندکی پس از انقلاب در ایران بود اما در ۱۳۶۷ از ایران مهاجرت کرد.

تعدادی از هنرمندان ایرانی مهاجر کارهای جهان شمول‌تر و انتزاعی را ارایه دادند. از آنها منیره فرمان‌فرمایان که از کودکی از نخستین هنرمندان ساکن آمریکا بود و در دوران هنری خود از اعضای سرشناس هنری نیویورک بود که با اندی وارمول همکاری داشت. او در کارهای متعددی که آفرید از آیینه‌کاری و بازتاب‌های نور در آیینه‌ها بهره گرفت. رویکرد فرمان‌فرمایان برخلاف انتزاعی‌گری، متأثر از فرهنگ ایران بود. یکی دیگر از هنرمندان مهاجر کامران یوسف‌زاده است که کارهایش از دیدگاه عرفانی مولوی متأثر است و پیرو سبک محمد حیدریان است که احساسات عمیق را به تصویر می‌کشد. سیا ارمجانی کنکاش در نگره‌ی هنر ارتباطی، جدا از ریشه قومی در کارهای مفهومی از شناخته‌ترین هنرمندان ایرانی ساکن آمریکاست. او پیش از مهاجرت تمرین‌های ریز خطاطی را بر لباس می‌کرد. شیرین نشاط یکی از موفق‌ترین هنرمندان ایرانی در جهان است. وی برای تحصیل به آمریکا رفت و در آنجا ماند. در سفری که به ایران داشت در ۱۹۹۰ کار بر روی عکس‌های زنان الله را آغاز کرد.

### ادبیات مهاجر

ادبیات مهاجرت در خارج از سرزمینی که خاستگاه اصلی خالق آن است پدید می‌آید و از یکسو انعکاس مسائلی است که فرد را وادار به مهاجرت کرده است که در پس آن حس ملموس و قوی غم غربت



و حب وطن نیز نهفته است- و در سوپیه‌ی دیگران، وقایعی توصیف می‌شود که در کشور مقصد بر او می‌گذرد. ادبیات مهاجرت، به زبان اصلی (کشور مبدأ) نویسنده‌ی مهاجر نوشته می‌شود. این نوع ادبی، شاخه‌ای بسیار قوی است که به طور گسترده و همپای ادبیات داخلی پیش رفته و به رشد و بالندگی رسیده است. در ایران ادبیات مهاجرت به صورت امروزی بعد از سال ۵۷ به وجود آمده است.

برای اولین بار داستان «همنوایی شبانه ارکستر چوب‌ها» نوشته‌ی رضا قاسمی در ایران چاپ شد که از نوع ادبیات مهاجر در بعد از انقلاب است. پس از او نویسندگان دیگری چون مهستی شاهرخی مقیم فرانسه کتاب «شالی به درازای جاده ابریشم» را در ایران چاپ کرد و جایزه‌ی نویسندگان و منتقدان مطبوعات را نیز دریافت نمود. اثر مهستی شاهرخی دقیقاً در قالب ادبیات مهاجرت است. از دیگر نویسندگان در این نوع ادبی می‌توان به سودابه اشرفی با مجموعه داستان «فردا می‌بینمت» پرتو نوری‌علا با مجموعه داستان «کوتاه مثل من»، کیوان فتوحی با مجموعه داستان «تک نفر»، مهرنوش مزارعی با مجموعه داستان «خاکستری»، خسرو دوامی با مجموعه داستان «پنجره»، روح‌انگیز شریفیان با کتاب «چه کسی باور می‌کند رستم»، محمود فلکی با مجموعه داستان «خیابان طولانی»، مرجانه ساتراپی با کتاب مصور «پرسپولیس»، فیروزه جزایری با کتاب «عطر سنبل عطر کاج»، ساسان قهرمان یادکرد «گسل»، نسیم خاکسار با داستان «بادنماها و شلاق‌ها» اشاره کرد.

از شاخص‌ترین نویسندگان مهاجر، عباس معروفی داستان‌نویس، نماینده‌نویس و روزنامه‌نگار معاصر در ۱۳۳۶در تهران به دنیا آمد. وی تحصیلات خود را در دانشگاه هنرهای زیبای تهران و رشته‌ی ادبیات نمایشی به اتمام رساند. پس از این موفقیت در سال در ۱۳۶۹ مجله‌ی ادبی «گردون» را پایه‌گذاری کرد و به طور جدی به کار مطبوعات روی آورد که شخصیت‌های صاحب‌نامی مانند سمین دانشور، هوشنگ گلشیری، غزاله علیزاده، حورا یآوری، پرویز کلانتری و شهریار مندنی‌پور در آن قلم زدند؛ اما در سال ۱۳۷۴ مجله‌ی گردون توقیف شد و زمینه را برای مهاجرت معروفی به آلمان فراهم کرد. او در آلمان مدتی از بورس «خانه‌ی هاینریش بل» بهره گرفت و پس از آن برای گذران زندگی به کارهای مختلفی روی آورد. مدتی به عنوان مدیر یک هتل کار کرد، «خانه‌ی هنر و ادبیات هدایت» را، که کتاب‌فروشی بزرگی در خیابان کانت شهر برلین است، بنیاد نهاد و به کار کتاب‌فروشی مشغول شد. کلاس‌های داستان‌نویسی خود را نیز در همان محل تشکیل داد و در

حال حاضر نیز از طریق این کارها روزگار می‌گذراند. معروفی در سال ۱۹۹۷ برنده‌ی جایزه‌ی جهانی نویسندگان ازاده‌ی جهان شد و در سال ۲۰۰۱ نیز جایزه‌ی بنیاد انتشارات ادبی فلسفی سورکامپ فرانسه را برای رمان «سمفونی مردگان» تصاحب کرد. آثار معروفی عبارتند از: سمفونی مردگان ۱۳۶۸، سال بلوا ۱۳۷۱، پیکر فرهاد ۱۳۷۴، فریدون سه پسر داشت ۱۳۷۹.

نویسنده‌ی دیگر رضا قاسمی که در ۱۳۲۸ در ورنامخواست اصفهان به دنیا آمد. اولین اثر او نمایشنامه کسوف بود که در ۱۸ سالگی نوشت و دو سال بعد در دانشگاه تهران به روی صحنه برد. در سال ۱۳۵۵ جایزه‌ی اول تلویزیون ملی ایران برای بهترین نمایشنامه به اثر او «چو ضحاک شد بر جهان شهریار» تعلق گرفت. او از سال ۱۳۴۹، همزمان با تحصیل در دانشکده‌ی هنرهای زیبا، به نمایشنامه‌نویسی و کارگردانی تئاتر پرداخت و آثاری چون «کسوف» و «آمد و رفت» را به صحنه آورد.

که در ۱۳۵۹ ایران را ترک کرد ابتدا به پاریس رفت و سپس به لس آنجلس مهاجرت کرد. نادرپور متولد ۱۳۰۸ از نوادگان رضاقلی میرزا بود. در ۱۳۳۱ در سوربن تحصیل کرد و به ایران بازگشت. علاوه بر شعر در موسیقی و نقاشی چیره دست بود. از موسسان کانون نویسندگان بود. در ۱۳۴۳ به ایتالیا رفت و زبان ایتالیایی را فرا گرفت و به ایران بازگشت. از ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۷ سرپرست گروه ادب رادیو تلویزیون ملی بود و به معرفی نوآوران ادبیات معاصر می‌پرداخت. شهرت او به خاطر سرودن شعر قم بود. او از پیش از انقلاب با آن مخالف بود و آن را بر باد دهنده‌ی دستاورد مشروطه می‌دانست و آن را انحراف از مسیر آزادی می‌دید.

دیگر شاعر مهاجر ایران اسماعیل خوبی بود که پس از اعدام دوستش سعید سلطان‌پور در سال ۱۳۶۰ مدتی مخفیانه زندگی کرد و در ۱۳۶۳ به لندن مهاجرت کرد. او در ۱۳۱۷ در مشهد به دنیا آمد و از مخالفان جمهوری اسلامی بود. خوبی دکترای فلسفه داشت و شعرهای او رنگی از فلسفه داشت و از این رو بی‌همتا است. او فتوای قتل سلمان رشدی را مانند نادر نادرپور محکوم کرد.

### شعر مهاجرت

پس از انقلاب بسیاری از شاعران ایران را ترک کردند، چرا که انقلاب با شاعر مستقل میانه‌ی خوشی نداشت. از جمله نادر نادرپور



در ۲۰۱۰ جایزه‌ی ادبی فردریش روکرت را گرفت. اشعار او به زبان‌های انگلیسی، روسی، آلمانی، هندی و آکراینی ترجمه شده است. یکی دیگر از شاعران در غربت سیاوش کسریایی بود در ۱۳۰۵ به دنیا آمد و با منظومه‌ی آرش جاودانه شد. او از پایه‌گذاران کانون نویسندگان ایران بود و در جوانی به ملی‌گرایی روی آورد. اما در ۱۳۲۷ عضو حزب توده ایران شد و تا چهل سال از این حزب پشتیبانی کرد. در ۱۳۵۶ در شب شعر انستیتو گوته شرکت فعال داشت. تا پیش از دستگیری اعضای حزب توده در روزنامه‌ی مردم اشعاری در منقبت انقلاب و خمینی می‌سرود. اما پس از دستگیری‌های گسترده ایران را ترک کرد. در ۱۳۶۲ و مدتی در کابل بود. سپس از ۱۳۶۶ تا ۱۳۷۴ در مسکو بود و بعد به وین رفت. از ۱۳۶۵ عضو هیئت سیاسی حزب توده بود و در ۱۳۶۷ از حزب کناره‌گیری می‌کند.

### خوانندگان پاپ ایرانی در غربت

با وقوع انقلاب بسیاری از خوانندگان پاپ که در شوهای تلویزیونی مردم را سرگرم می‌کردند به خارج از کشور رفتند و با مشقت و تنگدستی مهاجرت موسیقی پاپ را زنده نگه‌داشتند. از این طرف در ایران نیز مردم با استقبال از موسیقی خوانندگان پاپ ادامه‌ی کار آنها را سبب می‌شدند. از مشهورترین آن‌ها فریدون فرخزاد بود که با انتقادهای صریح و درست خود از حکومت ایران جایگاه خاصی یافت و بسیار زود هم به دست ماموران حکومت اسلامی به قتل رسد. از دیگر خوانندگان پاپ ویگن، داریوش، ابی، سیاوش قمیشی، معین و بسیاری دیگر هستند که در سال‌های ۶۰ با خواندن ترانه‌های معمول خود و نیز با مضامین انتقادی جایگاه محکمی در میان مردم ایران یافتند. هنرمندان داخلی بسته به حکومت نیز با عنوان هنر لس‌آنجلسی در پی تحقیر این نوع از هنر بودند و همین اصطلاح بر جرم گوش‌کنندگان اینگونه موسیقی می‌افزود.

### انقلاب اسلامی با هنرمندان زن ایران چه

### کرد؟

حافظ چند قرن پیش گفته بود: آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند تکیه آن به که بر این بحر معلق نکنیم

ظاهراً هنوز درد حافظ تازه است و آنچه که بر او در هفتصد سال پیش می‌گذشت در قرن بیستم و بیست و یکم هنوز بر ارباب عرصه‌ی هنر از نمایندگان آسمان می‌رسد. به‌ویژه بر زنان هنرمند چنان جفایی شد که عرصه‌ی هنر ایران از اساتید هنرمند تهی شد. زیرا نخستین گروهی که جمهوری اسلامی مانع از فعالیت هنری آنها در اوج دوران خلاقیت‌شان شد زنان بودند. حاکمان پس از انقلاب، بازیگران زن و همکاران مردشان را نمادهایی از دوران گذشته می‌دانستند و بیمناک از محبوبیت آن‌ها، حضورشان در فضای فرهنگی بعد از انقلاب را نشانه‌ای از ناتوانی جمهوری اسلامی در شکل‌گیری معیارهای جدید و تداوم دوران گذشته ارزیابی می‌کردند. پس از احضارها و تشکیل پرونده‌های قضایی، تقریباً به اکثر بازیگران زن گفته شد که اجازه کار در سینمای بعد از انقلاب را ندارند و اگر قصد ادامه زندگی در ایران دارند، نباید در محافل عمومی حاضر شوند. در مواردی حتی از تعدادی خواسته شد که اموال‌شان را ببخشند. بنا براین باور هنرمندان و بازیگران زن که پیش از انقلاب رشد کرده بودند به جرم طاغوتی یا دگراندیش بودن و از همه مهمتر زن بودن از عرصه‌ی هنر اخراج شدند.

حذف بازیگران سینمای قبل از انقلاب ایران، با همراهی نسبی (با دست‌کم سکوت) جریان معترض و روشنفکری اوایل انقلاب انجام شد. به‌ویژه روزنامه‌نگاران ادبیات سینمایی بعد از انقلاب و نشریاتی چون ماهنامه سینمایی فیلم، در این حذف‌های دردناک با مدیران فرهنگی همراه بودند. نوع نگاه تحقیرگرانه به آنچه فیلم فارسی خوانده می‌شد و همچنان نیز در میان گروهی از نویسندگان سینمای ایران جاری است، در همراهی با این حذف و محرومیت نقش داشت.

این موضوع به‌ویژه با مشاهده محصولات جریان اصلی سینمای ایران که بخش عمده‌ای از آن‌ها تقلید و بازسازی فیلم‌های قبلی و استفاده از تمهیدات سطحی چون تقلید خوانندگان قدیمی و رقص مردان و شوخی‌های کلامی جنسی است، بیش از پیش پرسش‌های جدی را درباره‌ی دلایل واقعی حذف بازیگران قدیمی و آنچه به نام سینمای سطحی پیش از انقلاب خوانده می‌شد، طرح می‌کند.



اصل این اتفاقات، حذف تقریباً تمام بازیگران زن مهم سینمای قبل از انقلاب، به جز چهره‌هایی چون پروانه معصومی، شهلا ریاحی، نادره (حمیده خیرآبادی)، مهین شهبانی، فخری خوروش و جمیله شیخی بود. از بانوانی که به جرم هنرمند و زن بودن از عرصه‌ی هنر نمایش ایران رانده و ناچار از مهاجرت شدند سوسن تسلیمی، فرزانه تائیدی، مری آپیک و شهره آغداشلو و از نسل جوان گلشیفته فراهانی بودند.

خانم تأییدی یکی از مهم‌ترین استعدادهای بازیگری زن سینما، تئاتر و تلویزیون ایران بود که باوجود حضورش در آثار جدی سینما و تئاتر

پیش از انقلاب، از نظر مدیران انقلاب اسلامی اجازه‌ی فعالیت پیدا نکرد و در ۱۳۵۹ با حکم حسن حبیبی از وزارت فرهنگ و هنر اخراج و در ۱۳۶۵ عملاً به خارج رانده شد. او در برخی گفت و گوهایش شرح دردناکی را از آنچه بر او رفت بیان کرده است. در یکی از آن‌ها که در کتاب «گریز ناگریزی» در گفت‌وگو با ناصر مهاجر انجام شده، چنین گفته است: به مرور از درون تحلیل رفته و از درون روحم، روحم خورده می‌شد. رفته‌رفته همه‌چیز را از ما گرفته بودند و ما را به جایی رسانده بودند که بشکنیم و تسلیم شویم و یا همه‌چیز را رها کنیم و از زندگی در مملکت‌مان بگذریم. اول حقوق مرا، کارمند رسمی وزارت فرهنگ و هنر را، قطع کردند. بعد کوشیدند که مرا به همکاری بکشانند. موفق نشدند و اذیت و آزارها شدت گرفت. بعد ممنوع‌الچهره شدم. تحقیرها و اذیت و آزارهایی که روزمره اتفاق می‌افتاد. سرانجام او در ۱۳۶۵ ایران را ترک کرد.

هنرمند دیگری که ناچار از ترک ایران شد سوسن تسلیمی هنرمند تئاتر و سینما بود. بیشتر کارهای هنری او پس از انقلاب اجازه‌ی اکران نداشت، مانند چریکه تارا، مرگ یزدگرد. او نتوانست بر صحنه تئاتر ظاهر شود و سرانجام در ۱۳۶۶ ایران را ترک و به سوئد مهاجرت کرد و در آن کشور توانست چهره هنری موفق‌تری شود و در وزارت فرهنگ و هنر سوئد عضو مشاوران تئاتر است. تسلیمی معتقد است در تئاتر و سینمای ایران زن بودن مشکل مضاعف است. او در فیلم باشو غریبه کوچک ناچار بود جوری بدود که بدنش تکان نخورد.

هنرمند دیگری که ناچار از ترک ایران شد شهره آغداشلو بود که در بهمن ۱۳۵۷ و پیش از انقلاب ایران را ترک کرد و به آمریکا رفت و هنرپیشه‌ی موفق‌تری شد. نامزد دریافت جایزه اسکار مکمل زن شد. او در زمان کوتاه هنری خود در ایران با کارگردانان مطرح کار کرد.

بانوی نویسنده و هنرمند دیگر مری آپیک است که یکی از هنرمندان فعال ایرانی لس‌آنجلس در زمینه حقوق زنان نیز هست و آثاری را درباره‌ی حجاب و سنگسار نوشته‌اند. او در ۱۳۵۸ به آمریکا مهاجرت کرد. وی در فستیوال فیلم مسکو جایزه‌ی بهترین زن بازیگر را گرفت. او در فیلم من ندا هستم نقش مادر ندا را بازی کرد. او در فیلم مادران بازی کرد که فیلم، جایزه‌ی اسکار را برد.

یکی دیگر از هنرمندان زن که می‌توان گفت به نسل جوان هنرمندان تعلق دارد، خواننده و هنرپیشه‌ی تئاتر و سینما گلشیفته فراهانی متولد ۱۳۶۲ است. در سال ۱۳۸۷، پس از همکاری در یک پروژه‌ی سینمایی آمریکا، مجبور به خروج از کشور شد. او با مهرجویی در صحنه‌ی سینما خوش درخشید و سیمرغ جشنواره فجر تهران را گرفت. پس از مهاجرت در فیلم‌هایی با هنرمندان مطرح هالیوود بازی کرد که از سوی دولت ایران ممنوع‌الخروج شد. سپس در فیلم ریدلی اسکات بازی کرد. در تئاتر پاریس در نقش آناکارینا بازی کرد. او جوایز بسیاری دریافت کرد و چهره‌ی هنری جهانی شد.

در زمینه‌ی دیگری که به زنان هنرمند ایرانی جفای بسیار شد، موسیقی بود. اساتیدی مانند پریسا، سیما بینا، دلکش، مرضیه، هنگامه اخوان ممنوع‌الچهره و ممنوع‌الکار شدند که بسیاری از آن‌ها ایران را ترک کردند. در بخش موسیقی پاپ نیز بسیاری ایران را ترک کردند و آنان که ماندند در فقر و گمنامی درگذشتند. بسیاری از بانوان خواننده ناچار به ترک ایران شدند مانند سوسن که با خواندن در کاباره‌ها شهرت پیدا کرد اما چون درآمد خود را صرف کمک به مستمندان می‌کرد پس از انقلاب دارایی نداشت که بتواند زندگی‌اش را بگذراند. به این دلیل در عروسی‌ها و محفل‌های خصوصی آواز می‌خواند. که دوبار در عروسی دستگیر و به ۷۴ ضربه شلاق محکوم شد و پس از آن ناچار ایران را از راه کوه‌های ترکیه ترک کرد و در ۱۳۸۳ در تنگدستی در گذشت. خوانندگان مشهور دیگری هم پس از انقلاب ایران را ترک کردند. از آنها مهستی، هایده، لیلا فروهر، شهره و گوگوش بودند. اینان که از خوانندگان پاپ بسیار محبوب ایران بودند به جرم طاغوتی بودن ناچار

# ترس از اخراج، ناامنی، کم اطلاعی از وضعیت پناهندگی و سرخوردگی از شرایط و بحران روحی و روانی پناهیجویان

مصاحبه مراد رضایی از فصلنامه مروا با خانم ناهید کشاورز



و از امکان آموزش بازماندند.

**سوال دوم - مراکز کمک به متقاضیان پناهندگی و پناهندگان در شهرهای مختلف آلمان فعال هستند. در وضعیت کرونایی مراجعه به این مراکز چگونه بوده است؟ آنها چه خدماتی را به مراجعه کنندگان می دهند؟ آیا مراجعه به این مراکز در آلمان رو به افزایش است؟**

\*مراکز کمک به پناهندگان هم تحت تاثیر شرایط کلی دوران کرونا امکان دسترسی و کمک رسانی کافی را نداشتند. برای پناهیجویان تازه وارد، امکان یافتن این مراکز وجود نداشت و مقررات دوره قرنطینه اول به طور خاص فاصله ای میان این مراکز و پناهندگان ایجاد کرد. هرچند که برای این مراکز روشن بود در این دوره نیاز زیادی برای پناهیجویان برای ارتباط گیری و استفاده از امکانات وجود دارد ولی امکان آن وجود نداشت. مراکزی مثل مرکزی که من در آن کار می کنم تلاش کردند که با مراجعین قبلی خود ارتباط را نگه دارند.

مراکز کمک به مهاجرین همیشه با یک مشکل جدی روبرو بوده اند و آن هم تامین بودجه بوده است. بودجه ای که از طرف دولت در اختیار این مراکز قرار می گیرد بسیار کم است و بخش بزرگی از وقت کسانی که در این مراکز کار می کنند صرف جستجو برای یافتن امکاناتی است که بودجه ای مراکز کارشان را تامین کنند و از آنجا که موضوع برخورد با مهاجرین و پناهندگان یک موضوع سیاسی است طبیعا توجه یا عدم توجه به کار این مراکز هم به نوعی موضوعی سیاسی است و بستگی به احزاب در قدرت و برخورد آن ها با موضوع دارد.

کم شدن تعداد پناهیجویان طبیعا در سیاست های دولت برای تامین بودجه ای این مراکز هم تاثیر می گذارد.

**سوال سه - شما سالهاست که در مرکزی برای کمک رسانی به متقاضیان پناهندگی فعالیت می کنید. لطفا این مرکز را معرفی و کمی در باره فعالیت های آن برای خوانندگان نشریه توضیح بنویسید. مراجعه کنندگان غالبا چه تیپ هایی از پناهندگان و مهاجرین می باشند و غالبا معضلات آنها شامل چه مواردی می شود؟**

\*مرکزی که من مسئولیت آن را به عهده دارم حدود ۱۵ سال است که به این شکل فعالیت می کند. ما علاوه بر مشاوره روانشناسی و مشاوره حقوقی، گروه های مختلفی در مرکزمان داریم. به طور مثال

توضیح - خانم ناهید کشاورز فارغ التحصیل رشته روزنامه نگاری است. در آلمان دوره روان درمانی را گذرانده و در همین زمینه هم کار می کند. کشاورز با نهادهای گوناگونی در آلمان همکاری داشته که هر کدام به نحوی با مفاهیم مهاجرت، پناهندگی و جذب در کشور میزبان سر و کار دارند. بیش از ۳۵ سال است که ساکن آلمان است و بیش از ۲۵ سال است که به عنوان مشاور امور پناهندگان در شهر کلن کار می کند و در نتیجه از نزدیک با زندگی، رنج و شادی پناهیجویان آشناست. از او نوشته های زیادی در زمینه موضوع زنان و مهاجرت انتشار یافته است.

**سوال یک - خانم ناهید کشاورز قبل از طرح سوال لازم می دانیم از شما بابت وقتی که برای مصاحبه با نشریه مروا می گذارید تشکر کنیم. بحران کرونا در آلمان همه ی بخش های کار و زندگی و اقتصاد و همچنین امور اداری، از جمله امور پناهندگی را تحت تاثیر خود قرار داده است. در این شرایط نحوه ی برخورد با متقاضیان پناهندگی و پروسه پناهندگی چگونه بوده است؟**

\*تاثیر کرونا بر زندگی پناهنده ها خیلی بد بود. شاید بشود گفت پناهندگان از جمله گروه های اجتماعی بودند که خیلی آسیب دیدند.

اول از همه زندگی اغلب آن ها به شکل جمعی در کمپ های پناهندگی امکان رعایت اصول بهداشتی را کم می کرد. قطع ارتباط با دنیای بیرون و گاه نداشتن اطلاعات کافی وضع را برایشان دشوار می کرد. به علاوه روند پناهندگی و رسیدگی به پرونده ها یا به کلی قطع یا خیلی کند شد. در نتیجه شرایط انتظار و احساس ناامنی به وضعیت کلی ناشی از پاندمی هم اضافه شد. عدم امکان حضور در ادارات و نداشتن دسترسی به اینترنت و تماس با ادارات دولتی مشکلات جدی را سر راه آنها قرار داد.

در کنار همه ی این ها زندگی در اتاق های کوچک و وضعیت عصبی ناشی از این شرایط روابط درون خانواده ها را هم تحت تاثیر قرار داد و اختلافاتی میان آنها به وجود آورد تا آنجا که گاه به خشونت های فیزیکی یا روانی هم انجامید.

به طور کلی می توان گفت که این گروه اجتماعی دوران پاندمی را بسیار سخت زندگی کردند و متأسفانه هنوز هم ادامه دارد. فرزندان آن ها به علت عدم دسترسی برابر به امکانات آموزش از راه دور صدمه دیدند

از ترک ایران شدند. اما ارتباط مردم ایران با خوانندگان پاپ با نوارهای کاست و بعدها نوارهای ویدیو حفظ شد. نوارهایی که داشتن آن برای جوانان آن زمان جرم بود و شلاق و جریمه داشت.

سرنوشت تلخ هنرمندان مهاجر از حوصله ی یک مقاله خارج است و رنج و تلخی که آنان در غربت با تنگ دستی و دشواری عمر را سر کردند شایسته ی کتابی است همه جانبه. اما این کفی از دریای ناکامی هنرمندان ایرانی است که با انگ های چون طاغوتی، هنر مبتذل، لس آنجلسی، فاسد و بدکاره از کشور رانده شدند. در نتیجه جا باز شد برای هنر فرمایشی و مجیزگو که مقبولیت مردمی نیز ندارد. سرگذشت تلخی که حکایت از سترون و یکدست شدن هنر حکومتی است.



گروه‌های مختلف زنان از کشورهای ایران، افغانستان، سومالی و کشورهای عربی‌زبان. همین‌طور گروه‌های مختلف مهاجر و پناهنده از کشورهای مختلف که به‌طور مستقل در این مرکز جلساتی را برگزار می‌کنند.

کلاس‌های مختلف زبان آلمانی داریم. همین‌طور امکاناتی برای کمک درسی به کودکان و نوجوانان. برنامه‌های مختلفی برای جوانان داریم که بخش بزرگی از کار ما را این گروه تشکیل می‌دهند. علاوه بر برنامه‌های آموزشی، برنامه‌هایی برای اوقات فراغت آنها داریم که تلاش می‌کنیم این برنامه‌ها درجهت علایق آن‌ها باشد. تئاتر، فیلم و کارگاه‌های مختلف از این جمله هستند. برنامه‌های فرهنگی مثل کتاب‌خوانی، نمایشگاه‌های نقاشی و عکاسی و موسیقی هم دربرنامه‌ی کار ماست. استفاده از همه‌ی خدمات این مرکز هم مجانی است.

مدرسه‌ی فارسی هم سال‌هاست که آخر هفته‌ها درمرکز ما تشکیل می‌شود.

درشرایط عادی قبل از پاندمی مرکز ما هفته‌ای حدود ۴۰۰ نفر بازدیدکننده داشت.

**سوال چهار-** تمرکز فعالیت شما در این مرکز چه می باشد؟ آیا فقط مشاوره دادن به پناهجویان است؟ چه نوعی از کمک رسانی در حیطه ی فعالیت شما در این مرکز انجام می گیرد؟ چه ارزیابی یا بیلانی از فعالیت چنین مراکزی برای کمک به متقاضیان پناهندگی در آلمان می توانید ارائه دهید؟ چگونه با این مراکز می توان تماس گرفت و از فعالیت های آنها اطلاع پیدا کرد؟

\*تماس با مرکز ما خیلی وقت‌ها از سوی کسانی که با این مرکز آشنایی دارند صورت می‌گیرد. دراینترنت هم می‌توان ما را یافت. همین‌طور ادارات دولتی یا مراکز پزشکی هم ما را می‌شناسند.

**سوال پنج-** شما بخوبی از وضعیت دشواری که متقاضیان پناهندگی و مهاجران برای رسیدن به یک کشور امن مانند آلمان تحمل می کنند اطلاع دارید. وضعیت روحی و روانی این متقاضیان پناهندگی چگونه است و تجربیات شما در مواجه با این افراد چه می باشند؟ بسیاری از این پناهجویان زبان کشور میزبان و یا دیگر زبان های خارجی را نمی دانند و از امکانات مالی برخوردار نیستند. آنها از هنگام فرار یا ترک کشور خود با آسیب های جدی مواجه شده اند. مرکز کمک رسانی به پناهجویان چه فعالیت هایی را برای این تیپ از متقاضیان پناهندگی انجام می دهند؟ آیا مشاوره های ویژه ای برای این دسته از افراد وجود دارد و کلا متقاضیان پناهندگی چقدر به این مراکز مددکاری مراجعه می کنند که بتوان کمکی به آنها ارائه داد؟

\*درمورد وضعیت روانی پناهندگان باید گفت که این گروه قبل از رسیدن به آلمان شرایط دشوار روانی را تجربه کرده‌اند، بی‌آنکه فرصتی برای درمان یا رسیدگی به آن وجود داشته باشد. یعنی آن‌ها با کوله‌باری از بحران شدید روانی قدم به راهی می‌گذارند که در آنجا هم تا رسیدن به مقصد با وضعیت سختی روبرو می‌شوند. شرایطی که به قیمت جان خیلی از آن‌ها تمام شده است. دیگران هم با گذراندن وضعیت بلاتکلیفی در کشورهای مختلف یا در پشت مرزها دچار ترامای دیگری شده‌اند. درنتیجه ما با گروهی سروکار داریم که به محض ورود به کشور مقصد به درمان و رسیدگی نیاز جدی دارند، ولی این اتفاق نمی‌افتد و آن‌ها دچار بحران دیگری می‌شوند. زندگی در ناامنی این بار به نوعی دیگر، ترس از بازگردانده شدن، نداشتن اطلاعات کافی و گاه سرخوردگی از وضعیتی که در آن قرار می‌گیرند دوباره بار روانی تازه‌ای را بر دوششان می‌گذارد.

امکان دسترسی آن‌ها به روانشناس و روان‌درمانگر در آلمان بسیارکم است. دولت هزینه‌ای برای این درمان‌ها را اگر وضع خیلی حادی نباشد برعهده نمی‌گیرد. درضمن مسئله‌ی ندانستن زبان هم خودش معضلی جدی است.

برای همین ما متاسفانه با بحران‌های روانی جدی پناهندگان روبرو می‌شویم. بحران‌هایی که در صورت بودن امکانات می‌شد از شدت آن جلوگیری کرد.

مراکزی که به‌طور رایگان خدمات روان‌درمانی را در اختیار پناهجویان قرار می‌دهند زیاد نیستند و با توجه به نیاز زیادی که وجود دارد، وقت گرفتن از آن‌ها هم آسان نیست. به‌علاوه فراموش نکنیم که کسانی که دچار این بحران‌ها شده‌اند درشرایطی نیستند که بتوانند برای خود مکانی برای درمان فراهم کنند.

ما سال‌هاست که در آلمان دراین مورد می‌نویسیم و تقاضا می‌کنیم که امکاناتی فراهم شود ولی متاسفانه پیش نمی‌آید و دوران پاندمی کرونا هم وضع را بدتر کرده و امکان دستیابی به متخصصان را کمتر.

**شش-** خانم کشاورز شما علاوه بر فعالیت های اجتماعی در عرصه نویسندگی نیز فعال هستید و کتابهای متعددی را نیز در آلمان بزبان فارسی و آلمانی انتشار داده اید. علاقمندیم کمی در باره کتابها و موضوعات آن برای خوانندگان نشریه مروا توضیحاتی را بدهید. بویژه اینکه در بسیاری از نوشته های شما به واقعیت زندگی مهاجران و پناهندگان در آلمان می پردازید. انگیزه شما برای نوشتن در باره زندگی پناهجویان چه می باشد؟ تاثیر آن در میان آلمانی ها و ایرانی ها چه بوده است؟

\*از من تاکنون ۶ کتاب به زبان فارسی منتشر شده است. دو رمان و سه مجموعه داستان. کتاب اول من کافه پناهنده‌ها به آلمانی هم منتشر شده که استقبال خوبی از آن شد.

شاید بشود گفت که کتاب کافه پناهنده‌ها و کمی هم در کتاب میان دو تاریکی زندگی پناهندگان به‌طور مشخص مورد توجه من بود.

این کتاب‌ها حاصل سال‌ها کار من با مهاجرین و پناهندگان است و بی‌آنکه کسی خود را در آن بیابد زندگی همه‌ی ما را نشان می‌دهد و هرکس با تجربه‌ی مهاجرت و پناهندگی می‌تواند خود را در گوشه‌ای از آن بیابد.

در رمان سودای نسرین از این موضوعات به‌طورخاص فاصله گرفته‌ام و مسئله کنده شدن و خداحافظی نکردن و سودای رفتن و ماندن فضای اصلی کتاب را تشکیل می‌دهد.

در مجموعه داستان رویای یک عشق به زندگی کسانی که سال‌هاست از ایران آمده‌اند می‌پردازم و دغدغه‌ها و احساسات مختلف بعد از سال‌ها دوری از ایران و رابطه‌مان با آنجا.

آخرین کتابم رازهای خانواده آقاجان به موضوع رازداری و پنهان‌کاری می‌پردازد و این پرسش را مطرح می‌کند که آیا رازداری کارخوبی است.

کتاب در ایام پاندمی می‌گذرد و از ۱۰ صبح شروع و ده شب به پایان می‌رسد و به مشکلاتی می‌پردازد که برای خیلی ها غریبه نیستند.

وجهه مشترک همه‌ی کتاب‌های من نگاه به انقلاب است و آن را آغاز دوره‌ای می‌داند که همه‌ی ما به اشکال مختلف زندگی‌مان تحت تاثیر آن قرار گرفت.

\*ممنون از اینکه وقتتان را در اختیار نشریه مروا قرار دادید.

# مهاجرت و مشکل پذیرش واقعیت زندگی چند فرهنگی

## دکتر گودرز اقتداری

بخشی از درک مساله‌ی مهاجرت و مشکل امروزه در جهان غرب پذیرش واقعیت زندگی چند فرهنگی است. کارلوس فوئنتس روشنفکر مکزیکی در مقاله‌ای که سی سال پیش در لوس‌آنجلس تایمز منتشر شد می‌گوید «وجود رفاه و زندگی‌های پر زرق و برقی که در رسانه‌های جمعی در غرب نشان داده می‌شود و این روزها به همه‌ی جهان انتقال می‌یابد مردم جهان در مناطق جنوب را که دسترسی به چنان تجملاتی ندارند و در زندگی روزمره خود آن را غیر قابل دسترس می‌بینند ترغیب به مسافرت به غرب برای رسیدن به آن استاندارد و یا سرابی از آن زندگی می‌نماید.» فوئنتس می‌گوید «تا زمانی که مردم جنوب از امکانات برابری با شمال روبرو نباشند این سیل مهاجرت ادامه خواهد یافت.» توجه داشته باشید که روایت فوئنتس به سی سال قبل بر می‌گردد و نه امروز که جهان به مراتب کوچکتر شده است و شبکه‌های اجتماعی با چنین گستردگی به شبکه‌های ماهواره‌ای در جهان افزوده شده است. اما در اصل فرهنگ زندگی غربی در تمام صحنه‌ها توانسته است با



چنین موجی از جابه‌جایی و تمایل به مهاجرت تا جنگ جهانی دوم در جهان سابقه نداشت. در سال‌های قبل از جنگ و دوران بلافاصله آغازین پس از جنگ هم عمدتاً این امواج مهاجرتی تنها برای جبران کاهش نیروی کار در جهان صنعتی معمول بود. به‌ویژه در ایالات متحده در قرن نوزده و آغاز قرن بیستم برای ساختمان شبکه‌ی راه آهن سراسری و بعد از جنگ برای ساخت شبکه‌ی سراسری شاهراه‌های بین ایالتی در کشور ورود مهاجرین از چین و کشورهای آمریکای لاتین ترغیب می‌شد. در اروپای بعد از جنگ هم برای بازسازی خسارت‌های جنگ، مهاجرت کارگران یوگسلاو، ترک، و یونانی به آلمان و مهاجرین شمال آفریقا به فرانسه و ایتالیا و یا مهاجرین هندی و پاکستانی به بریتانیا برای مدت‌ها آزاد و مورد علاقه و حمایت سرمایه‌داران بود.

برای پاسخ به این سوال که از منظر تاریخی در چه زمانی چنین جابه‌جایی فرهنگی از کشوری به کشور دیگر وجود داشته است لازم است به ساختارهای حکومتی باستانی جهان نگاهی بیندازیم. به این منظور بر تشکیل امپراطوری‌ها در تاریخ مکث خواهیم کرد. فهم این رابطه برای درک شرایط امروز هم می‌تواند راهساز باشد.

غرب صنعتی و آنچه ما به عنوان مرکز تمدن جهانی می‌پنداریم خود را تاریخاً تبلور تمدن یونانی می‌شناسد. نگاهی به تاریخ تمدن به ما می‌گوید که تمدن یونان هیچ‌گاه از محدوده ملت-شهری فراتر نرفته است، چرا که یونان اساساً از ملت‌هایی تشکیل می‌شده که در نهایت بیشتر از یک متروپولیس یا شهر نبوده‌اند. تاریخ‌دان فرانسوی رنه کروسه در کتابی به نام چهره‌ی آسیا که به‌وسیله‌ی غلامعلی سیار به فارسی هم ترجمه شده می‌نویسد «در فرهنگ یونانی در مقایسه با سایر ارزش‌ها دولت در مدینه (شهر) محدود می‌شد و تنها در ایران هخامنشی و بعدها در روم باستان چیزی بنام دولت سراسری

به‌وجود آمد و سرزمین‌های وسیع را در بر گرفت که شایسته‌ی نام امپراطوری باشد.» گروه‌های چنین می‌گوید که ایران فکر جدیدی را در سیاست که برای ساختار تاریخی جهان اهمیت داشت به‌وجود آورد که برای تاسیس یک امپراطوری جهان‌شمول ضروری بود.

گرچه امپراطوری پارس با فتوحات نظامی میسر شده بود اما با صلح پس از فتح همگون شد و ادامه یافت. در این ساختار قوانین حاکم آنقدر متمرکز بود تا قدرت مرکزی را تامین نماید و انقدر به فرهنگ‌ها و رسوم ملل مختلف آزادی می‌داد و به سنن و فرهنگ و مذاهب آن‌ها احترام می‌گذاشت که حافظ صلح، ثبات و آرامش باشد. امپراطوری هخامنشی از مصر تا پنجاب و از تنگه بسفر تا سغد گسترش یافته بود و تا دو قرن صلح را درجهان برقرار نموده و حفظ کرد. مهمترین

نشریه‌سیاسی،فصلنامه‌اجتماعی‌وفرنکی

خصیصه‌ی این امپراطوری امکان همزیستی چندفرهنگی در کلیت امپراطوری هخامنشی بود. شکست هخامنشیان در مقابله با اسکندر مقدونی باعث رکود وسعت امپراطوری شد اما بفاصله کمی بعد امپراطوری ایرانی به‌وسیله‌ی اشکانیان و سپس ساسانیان برای هشت سده در سرزمین پارس و غرب آسیا مستقر شد و تا حمله‌ی اعراب حکمرانی کرد.

امپراطوری‌های عرب نیز تحت نفوذ علم سیاست ایرانیان قرار گرفته و امویان و عباسیان از دانش سیاسی ایرانیان برای حکمرانی استفاده می‌کردند. این امپراطوری که خصلت مذهبی و اسلامی داشت در بسیاری از سرزمین‌های اروپایی نیز تا جنگ جهانی اول همچنان با همان خصایص ادامه یافت. از سوی دیگر امپراطوری روم باستان هم در این دوران به موازات امپراطوری‌های ایرانی در شمال آفریقا و جنوب اروپا مستقر بود و بر سرزمین‌های گسترده با فرهنگ‌ها و ملیت‌های گوناگونی حکمرانی داشت. و اما در درون امپراطوری روم اختلافات فیما بین دو کلیسای عمده‌ی زمان که یکی در رم(واتیکان) و دیگری در قسطنطنیه (بیزانس) وجود داشت عملاً دو امپراطوری مجزا از هم را به‌وجود آورد.



آنچه در تاریخ به کشور ما ایران مربوط است در واقع جنگ‌ها و درگیری‌ها با روم شرقی است. از همین رو هم هست که مولوی که در سال‌های پایانی در قونیه می‌زیست در غرب به رومی معروف است. روم شرقی سپس در سده پنجم میلادی بخشی به تصرف عثمانی درآمد و بقیه به امپراطوری تزاری روسیه تبدیل گشت. با جنگ جهانی اول و شکست امپراطوری عثمانی سیستم حکومتی که ساختار سیاسی تحت تاثیر شیوه‌ی سیاستمداری ساسانیان را ادامه داده بود به پایان رسید. هم‌زمان با امپراطوری عثمانی در غرب اروپا فرانک‌ها که اساساً از نژاد ژرمن بودند توانستند یک سیستم پادشاهی به‌نام سلسله مروینژیان را در فرانسه تاسیس و بخش‌های بزرگی از اروپای غربی و شمالی را

به‌زیر سلطه درآورند، که عملاً برای دویست و پنجاه سال فرهنگ‌ها و قومیت‌های مختلفی را در زیر یک حکومت نگاه می‌داشت. این سلسله سپس در سده‌ی هشتم میلادی جای خود را به سلسله‌ی کارولنژین‌ها دادند که تا انقلاب کبیر فرانسه همچنان بر مناطق امپراطوری فرانک‌ها سلطنت داشتند. این تداوم حکومت در تمام این سال‌ها تا سده هیژده میلادی و انقلاب کبیر فرانسه با لقب امپراطوری اداره می‌شدند. در تمامی این دوران‌ها و امپراطوری‌های موجود نوعی تفاهم چندفرهنگی در جهان وجود داشت؛ یعنی امپراطوری‌ها وجود فرهنگ‌ها و مذاهب مختلف را به‌شیوه‌ی ایرانیان باستان پذیرا می‌شدند و در عوض مردم سرزمین‌ها نیز از عمل به مذاهب و فرهنگ‌های خودویژه، رضا داشتند. حاکمیت برقرار بود و جنگ‌ها نیز در حد تمایل به تصرف‌های سرزمینی و امکانات طبیعی مانند آب و زمین زراعی و غیره محدود بود.

مرحله‌ی بعد اما دوران صنعتی اروپایی است. آنچه پیشرفت صنعتی با خود آورد نیاز به مواد اولیه برای تولید بود و نیاز به بازار برای فروش تولیدات صنعتی، همین دو نیاز

ژاک رابه مانانژارا نویسنده ماداگاسکاری در کنگره‌ای که در سال ۱۹۵۶ در سوربن تحت عنوان کنگره‌ی نویسندگان و هنرمندان آفریقایی برگزار شده بود به روایت دکتر منوچهر هزارخانی می‌گوید: «فکر وحشی بودن سیاهپوست یک اختراع اروپایی ست. آخر چگونه می‌توان عده‌ی کثیری را که مدعی حقوق بشر هستند و عشق به آزادی و فریاد خواست عدالت از دهانشان بلند می‌شود را خواب کرد؟ چه اصلی را می‌توان علم کرد تا لزوم خشونت‌ها و خودسری‌ها را توضیح داد و قبولاند و کشتار با گلوله‌ی آتشین سلاح را بر مردمان بی سلاح در سرزمین های دیگر توجیه نمود؟ سیاه پوست وحشی نبود تا آن



روز که سفیدپوست به این فکر افتاد که اعلام این وضع به‌سود اوست. رشد سرمایه‌داری در قرن نوزده و گسترش آن به ماوراء دریاها احتیاج به یک بهانه داشت و این افسانه‌ی محض رعایت ظرافت اخلاقی ساخته شد و قصه‌ی رسالت متمدن‌کننده هنوز که هنوز است بر وجدان‌های شریف سایه انداخته است.» باید دقت داشت که در دوران توسعه‌ی استعماری، دو شکل از تصرف سرزمین دیده می‌شود. یکم آنکه در مورد کشورهای وسیع با جمعیت بومی کم، هدف تصرف زمین و نابودی بومیان و جایگزینی آن‌ها با سفیدپوستان اروپایی مورد نظر بود و اجرا می‌شد که نمونه‌ی آن‌ها آمریکا، کانادا، و استرالیا و نیوزیلند است که عمدتاً برای گسترش سرزمینی انگلوساکسون‌ها هم به‌کار رفت و نابودی بومیان را در سرلوحه خود داشت. البته در این رده مهاجرین اسپانیایی و پرتغالی و آلمانی هم بیشتر آمریکای جنوبی شبیه برزیل، آرژانتین، شیلی، و مکزیک را تصرف کرده و در آنجا مستقر شده و جماعت بومی را تا مرز نابودی مطلق از میان برداشتند. نمونه‌ی دوم در این توسعه استعماری در مناطقی اتفاق افتاد که مواد اولیه مورد نیاز بود اما جمعیت بومیان بیش از آن چیزی بود که بتوان آن‌ها را کاملاً نابود کرد مثل هند، چین، آسیای شرقی و خاورمیانه و کشورهای آفریقایی. در این کشورها استقرار فرمانداری‌هایی از استعمارگر غربی مستقر و نیروی نظامی برای تثبیت قدرت به‌کار رفت. کنگره‌ی نویسندگان و هنرمندان سیاه در پاریس هشت سال پس از امضای بیانیه‌ی جهانی حقوق بشر و شرمساری اروپا از جنایات فاشیسم در اروپا در دوران جنگ جهانی دوم تشکیل شده و باعث شد که کشورهای باقیمانده از امپراطوری‌های صنعتی را به نوعی درک مشترک رهنمون شود که راه را برای مهاجرت مردمان تحت سلطه به کشورهای اروپایی به‌عنوان نوعی جبران مظالم گذشته تسهیل نمایند. نمونه‌ی این قوانین به اتباع برخی کشورهای آفریقایی برای مهاجرت به فرانسه، بلژیک و ایتالیا؛ از هند و پاکستان به بریتانیا؛ و از کشورهای آمریکای لاتین به اسپانیا و پرتقال مسیر مهاجرت را گشود. این سیاست و موج مهاجرت باعث شکسته شدن دیوار بین فرهنگ‌ها و تفاهم فرهنگی با سفیدپوستان اروپایی در کشورهای غرب بود.

در دوران جنگ سرد تامین هویت در غرب به‌جای اعمال هژمونی از طریق کلیسا و مذهب وارد فاز تازه‌ای شده بود و آن همان گسترش فرهنگی به‌وسیله‌ی ابزار نوین رسانه‌ای بود. از سویی در اتحاد جماهیر شوروی که عملاً در امپراطوری تزاری روسیه حاکم شده بود با ابزار ابتدائی‌تر از جمله تحمیل زبان روسی و خط‌الرسم سیریلیک در سرزمین‌های گسترده‌ای با فرهنگ‌های مختلف حکومت سراسری ادامه می‌یابد. آنچه بعد از فروپاشی در جمهوری‌های شوروی و کشورهای بالکان اتفاق افتاد اما گواه آن بود که هیچ فرهنگ مسلط حتی با ایدئولوژی توانمند نیز قادر نخواهد بود درگیری در محیط چند فرهنگی را کاملاً آرام سازد. تفاوت عمده در ایالات متحده با مدل بلوک شرق آن بود که در شرق علیرغم خطوط مرزی و خط‌کشی‌های جغرافیایی، عمده ساکنین جمهوری‌ها همه از قومیت و فرهنگ‌های یگانه تشکیل می‌شدند، درحالی‌که در ایالات متحده این مرزبندی‌ها بر اساس قومیت و زبان نیست و همه تحت سلطه‌ی یک زبان و یک فرهنگ غالب انگلوساکسون قرار دارند و جایی برای چند فرهنگی حداقل از نظر نظام حاکم وجود ندارد. چنین سلطه‌ای در دوران جنگ سرد با دستاویز دیر آشنای ایجاد رعب و وحشت علیه خطر کمونیسم تامین می‌شد و بعد هم با ایجاد وحشت علیه اسلام و خشونت‌های نژادی در سه دهه‌ی اخیر ادامه یافت. آغاز این تلاش جدید البته در کمال تعجب در همان سال‌های پایانی عمر اتحاد شوروی به‌وسیله‌ی رونالد ریگان قلم خورد. او هم در جلسه‌ی ناتو در اروپا و هم در کنگره‌ی آمریکا طی سخنانی خطر نزول ارجحیت فرهنگ اروپایی در آمریکا و در غرب اروپا را هشدار می‌دهد. ادموند گوردون استاد دانشگاه بیبل و هاروارد می‌گوید:«چندگانگی اصل و ریشه و ویژگی‌های منشی ملت آمریکا واقعیتی‌ست که بوده و همچنان ادامه دارد. ظاهراً ما کشوری متشکل از اقوام گوناگون هستیم؛ علاوه بر این شاید به‌عنوان یک کشور دموکراتیک موقعیت یگانه‌ای داریم. زیرا که از آغاز ما زیر پرچم و شعار وحدت حاصل از کثرت جمع شده‌ایم. کشور

ما با اصول دموکراتیک به عنوان پایه‌ی اساسی بر مبنای جدایی گروه‌ها به‌وجود آمده است. درحالی‌که کشورهای دیگر با اعمال زور به وحدت حاصل از کثرت دست یافته‌اند ما در آمریکا این وحدت را بر پایه‌ی خواست همگان و یا حداقل خواست مردم اروپای شمالی که مهاجرین اولیه به این کشور و مستقر در شمال شرقی کشور ما بوده‌اند تدوین کرده‌ایم. این مردم اروپای شمالی که در آن روزگار چندگانگی کمتری از آنچه امروز دارند داشتند، نمونه‌ای از نرمش و با همی نشان دادند.» این تصویری که گوردون عرضه می‌کند اما دیگر صادق نیست. گرچه جای هیچ شکمی نیست که فرهنگ آمریکایی با تسلط فرهنگی اروپای شمالی شکل گرفته بود اما امروز این کشور در مقابل یک دگردیسی بنیادین قرار دارد. همه‌ی آمارها و تحقیقات نشان می‌دهند که در میانه‌ی دهه‌ی سوم سده‌ی بیست و یک سفیدپوستان آمریکا در اقلیت قرار خواهند گرفت. سیاهان و لاتین‌تباران اسپانیولی زبان هر یک نزدیک به بیست درصد و آسیایی تباران هم نزدیک به ده درصد جمعیت و بقیه مهاجرین هم دو تا سه درصد هستند. با توجه به اینکه رشد جمعیتی سیاهان، لاتین‌ها و آسیایی‌تباران بیشتر از سفیدپوستان است به‌زودی جمعیت سفیدپوستان به چهل درصد کل جمعیت خواهد رسید. این نکته از سال‌های میانی دهه‌ی ۱۹۹۰ میلادی وحشت و هراس ویژه‌ای را در میان سفیدپوستان نه فقط در جنوب بلکه حتی در سواحل غربی آمریکا ایجاد کرد. ویلسون فرماندار کل جمهوری‌خواه ایالت کالیفرنیا در سال ۹۲ میلادی مبتکر لایحه‌ی ۱۸۷ شد که عرضه‌ی خدمات عمومی بهداشتی و آموزشی را به مهاجرین بدون مدرک ممنوع می‌کرد و به پلیس اجازه داد برای تشخیص هویت از کسانی که به علت خلاف رانندگی متوقف می‌کنند مدرک هویت و کارت اقامت قانونی مطالبه کنند. ساکنین ایالت کالیفرنیا که همیشه یک ایالت لیبرال بود این تبلیغ راست‌گرایان جمهوری‌خواه در مورد هجوم مهاجرین و آوردن جنحه و جنایت را پذیرفته و به لایحه ۱۸۷ رای دادند.

علی‌رغم همه‌ی تلاش لیبرالیسم برای تاکید بر ارزش‌های جامعه‌ی چند فرهنگی، نکته‌ی کلیدی برای سفیدپوستان دست راستی در آمریکا رسیدن به این درک است که اقلیت‌های قومی و نژادی سابق با افزایش جمعیت خواهند توانست از طرق دموکراتیک و با صندوق رای به حقوق بیشتری دست یابند و حتی چنان‌که دیدیم فرزند یک مهاجر سیاهپوست (باراک حسین اوباما) می‌تواند به والاترین مقام در کشور یعنی ریاست جمهوری برسد. تمام اقدامات اوباما در زمان ریاست جمهوری او با سد مقاومت جمهوری‌خواهان در کنگره روبرو شد که با چنگ و دندان جلوی اصلاحات گرچه جزئی او ایستادند. طرحی بنام «توسعه، امداد، و آموزش برای کودکان بیگانه» که مخفف آن به‌زبان انگلیسی «DREAM» است که ترجمه ان به فارسی «رویا» می‌شود، از سال ۲۰۰۰ برای اعطای اقامت قانونی به مهاجرینی که در کودکی به آمریکا آورده شده‌اند و سپس درس خوانده و هیچ سابقه سوء هم ندارند در راهروهای کنگره آمریکا در گذر است بی‌آنکه موفقیتی در بین سناتورهای آمریکایی پیدا کند. آقای اوباما نیز نتوانست رای کنگره را برای تصویب قانونی لایحه «رویاباوران» بگیرد و در نتیجه این قانون به همان شکل متزلزل یعنی فرمان رئیس جمهوری تاکنون دوام آورده است. دولت اوباما در نهایت اما نتوانست تغییر عمده‌ای در شرایط مهاجران به‌ویژه جوانان رویاباور ایجاد کند. او که خود فرزند یک مهاجر کنیایی بود با لقب فرمانده دیپورت کنندگان- Deportation Chief پست ریاست جمهوری را پس از ۸ سال بدون موفقیت در حل مشکلات مهاجرت ترک کرد. نگرانی و هراس عمده‌ی جمهوری‌خواهان از تصویب این قانون آن است که از طریق این کودکان و جوانان که برخی‌شان حالا به سی‌سالگی رسیده‌اند ممکن است خانواده‌های آن‌ها هم که تا‌به‌حال به‌طور غیر قانونی در این کشور کار کرده و مالیات داده‌اند دارای حق شهروندی بشوند.

از همین رو بود که در موج بعدی پوپولیسم راست توانست رئیس جمهور رسماً نژادپرستی(ترامپ) را به کاخ سفید بفرستد که از آغاز مبارزات انتخاباتی خود قول داده بود دیواری بکشد و جلوی ورود

نشریه‌سیاسی،فصلنامه‌اجتماعی‌وفرنکی



مهاجران را بگیرد. در نتیجه ما با شروع دولت ترامپ شاهد نقض تمام تعهدات حقوق بشری آمریکا برای آزادی مهاجرت بودیم. ترامپ این بار حرف رونالد ریگان را بدون زرق و برق چنین به‌زبان آورد که چرا ما باید به کسانی که از سوراخ مستراح‌های آفریقا فرار می‌کنند پناه بدهیم و نه به کسانی که از نروژ و دانمارک به اینجا مهاجرت می‌کنند. چهارسال کابوس ترامپ سرانجام با انتخابات ۲۰۲۰ به پایان خود رسید و صد البته با رای همان جمعیت سیاهان و لاتین‌تباران و مهاجرینی که سفیدپوستان بیش از همه از آن‌ها می‌ترسیدند. اما کابوس مهاجران بی‌مدرک هم به فرجام خواهد رسید؟

در اینجاست که لازم است به نکته‌ی جالبی اشاره کنم که شاید برای شما تازگی داشته باشد، اما دایره‌ی ما را از آن سوی جهان و باقیمانده امپراطوری هخامنشی به موضوع مهاجرت در آمریکا پیوند می‌دهد. در طول سال‌های طولانی اقامت در آمریکا سعادت آن را داشته‌ام که با انواع جنبش‌های مدنی در این کشور رابطه برقرار کنم و خوشبختانه در این میان همان نگاه چپ که از کودکی در من زندگی کرده است راهبر جایگاه خود من در تضادهای اجتماعی و نبرد نابرابر خیر و شر در زندگی در غرب بوده است. در سال‌های آغازین مهاجرت تازه یکسالگی از گرفتن اجازه‌ی اقامتم نمی‌گذشت که با یک اتفاق ساده اجازه‌ی اقامتم را موقتاً از دست دادم و برای پنج سال بدون مدرک شدم؛ بدین معنی که در آن پنج سال نمی‌توانستم به خارج از آمریکا سفر کنم، برای کار جدیدی ثبت نام کنم و یا از امکاناتی که برای زندگی قانونی نیاز بود استفاده کنم. این اتفاقی است که به‌راحتی می‌تواند برای هرکسی پیش بیاید. این را برای آن ذکر می‌کنم که بدانیم بسیار امکان دارد که فرزندی و یا حتی بزرگسالی به دلیل اشتباه کوچک فرد دیگری اصطلاحاً اقامت قانونی را از دست بدهد و در نتیجه‌ی آن تا مدت‌ها و حتی شاید برای همیشه مجبور به زندگی در سایه باشد. از امکانات موجود حتی تحصیل و بهداشت و حق کار هم محروم گردد و نه‌تنها زندگی خود بلکه زندگی بستگانش را نیز با خطر روبرو سازد. به‌طور خلاصه بعدها که آن مشکل من رفع شد نیز این تعهد را برای حمایت از مهاجرین بدون مدرک هم‌چنان حفظ نمودم. همان‌طوری که در بالا گفتیم مقصر شرایطی هستند که دره‌ای چنین عمیق مابین جنوب و شمال به‌وجود آورده‌اند و نه مردمی که قربانی این شرایط هستند. در این راه با بسیاری سازمان‌ها و انجمن‌های مدنی آشنا شدم که دهه‌های متممادی برای حق انتخاب محل زندگی به مثابه‌ی یک حق بشری تلاش می‌کنند. کسانی که قوانین و سیستم تبعیض‌آمیز مستقر در سیستم سرمایه‌داری را به چالش کشیده‌اند. از کلیساهای مختلف، از انسان‌های شریفی که جان خود را بر سر این کار گذاشته‌اند و همه‌ی عمر را به مبارزه با این ستم طبقاتی و نژادی می‌گذرانند آموخته‌ام. با موسسات حقوقی که با کمترین هزینه به پناهندگان کمک می‌کنند آشنا شده‌ام و با وکلایی روبرو شده‌ام که همه می‌توانند در یک کمپانی بزرگ صدها هزار دلار در سال دستمزد بگیرند اما به‌جای آن رفاه مادی، به دستمزد ناچیز ساعتی از موسسات غیر انتفاعی قناعت

کرده و به جبهه‌ی کمک به مهاجرین پیوسته‌اند و در آنجا روزهای بی‌پایانی را برای کمک به هم‌نوعان خود می‌گذرانند. این تصویر دنیایی است که در جوار خشونت پلیسی و تمام تصاویر نفرت‌انگیز مقابله با پناهجویان در این جهان نافی چندفرهنگی باید در خاطر سپرد. نکته‌ی قابل ذکر آن است که اتحادیه‌ها و سندیکاهای صنفی جریان اصلی آمریکا در بسیاری از موارد در رابطه با مساله‌ی مهاجرت مواضع راست را تایید می‌کنند. تنها اتحادیه‌های کارگران کشاورزی و سندیکاهای تولیدکنندگان محصولات زراعی هستند که از تعدیل قوانین مهاجرتی به نفع مهاجران گذر از مرز و پناهندگان اقتصادی حمایت می‌کنند.

اما یکی از شیرین‌ترین اتفاقات در این میان آشنایی با دوستی بوده است که همسن فرزند خودم است و در سه سالگی از ایران به آمریکا آورده شده و بعد از سی و پنج سال امروز خود بدون مدرک اقامت و عملاً در خطر اخراج است. او بزرگ‌ترین شبکه‌ی رویاباوران را در آمریکا هدایت می‌کند. وی هموطن ایرانی ما محمد عبداللهی ست. محمد در مصاحبه‌ای با متروتایمز در دیترویت حکایت بی‌مدرک ماندن خود را به یک اشتباه حقوقی والدینش نسبت می‌دهد که بعد از اقامت در آمریکا برای تحصیل به ایران باز نگشته‌اند ولی وکیلشان در فابل پرونده‌شان تاخیر کرده و در نتیجه آن‌ها و بالطبع محمد نیز بدون اجازه‌ی اقامت در همه‌ی این سال‌ها در آمریکا جا مانده‌اند. هر سال ۵۶ هزار نفر فرزندان مهاجرین بدون مدرک مانند او از دبیرستان در آمریکا دیپلم می‌گیرند ولی نمی‌توانند وارد کالج بشوند. محمد نیز پس از دبیرستان مدرک دوساله‌ی خود را از یک کالج محلی می‌گیرد و سپس برای دانشگاه ایالتی شرق میشیگان ثبت نام می‌کند. روزی که با استاد مشاور ملاقات دارد ابتدا استاد نامه‌ی قبولی او را می‌دهد و از نمراتش و سابقه تحصیلی‌اش ابراز خوشنودی می‌کند و می‌گوید که ما دقیقاً به دانشجویانی مثل تو نیاز داریم. محمد خوشحال به مادرش زنگ می‌زند و تبریک می‌گوید و به او دلداری می‌دهد که همیشه از اینکه از ایران آمده بوده غصه می‌خورد. اما دقایقی بعد مسئول پذیرش می‌آید و نامه‌ی قبولی را از او پس می‌گیرد به این دلیل که چون اقامت قانونی ندارد نمی‌تواند ثبت نام کند.

روز اول ماه مه ۲۰۱۲ بود که آکسیون‌های گسترده‌ای در سراسر آمریکا برای حمایت از مهاجرین بدون مدرک و چالش‌پزیدنت اوباما و کنگره‌ی آمریکا برای اقدام عملی شکل گرفته بود. هدف آن بود که با قانون‌گذاری که نتایج مشخص و قابل رویتی داشته باشد به این مشکل همیشگی حداقل پاسخی درخور داده شود. راهپیمایی در شهر ما برقرار بود و دوست ما محمد نیز هدایت‌گر این کنشگری بزرگ بود، ده‌ها و شاید صدها جوان از همه تبار انسانی در میدان مرکزی شهر جمع شده بودند و یک‌به‌یک دست‌دردست هم پشت بلندگو اعلام می‌کردند که مهاجر بی‌مدرک هستند و نمی‌ترسند؛ در این کشور



بزرگ شده‌اند، به مدرسه رفته‌اند، برای گذران زندگی خود و خانواده‌شان کار کرده‌اند و جای دیگری را به‌عنوان خانه نمی‌شناسند(۱) **Undocumented and UnAfraid**. در ادامه‌ی این راهپیمایی جوانان شرکت‌کننده در این برنامه به مقاومت مدنی دست می‌زدند و دستگیر می‌شدند. این اقدام در سراسر کشور از جمله در دفتر سناتورهای آمریکایی صورت گرفت که در دفتر سناتور جان مک کین در آریزونا توانست توجه جهانی را به خود جلب کند. گروه کنشگران رویاباور (**DreamAc-tivist.org**) در پروژه‌ی بعدی خودشان

توانستند با خلاقیت بی‌سابقه به یک زندان اداره‌ی پلیس مرزی و مهاجرت در فرمانداری باوارد ایالت فلوریدا که در مالکیت بخش خصوصی و عملاً برای سیستم سرمایه‌داری تجاری کار می‌کند نفوذ کنند. دو نفر به نام‌های مارکو ساودرا و ویریدیانا مارتینز خود را به پلیس مرزی در فلوریدا معرفی می‌کنند تا به زندان بیافتند درحالی‌که محمد و دوستانش در بیرون زندان هماهنگی‌های لازم را انجام می‌دهند و اسامی و اطلاعات مربوط به همه زندانیان را جمع آوری می‌کردند و وکلای داوطلب برای همه زندانیان مدارک لازم و وجوه وثیقه برای آزادی آن‌ها را تهیه و به اجرا می‌گذارند. این عملیات در فیلم مستندی بنام «نفوذی» (**Infiltrators**) ساخته کریستینا ایبارا و الکس ریورا ضبط شد که در بسیاری جشنواره‌های سینمایی معروف از جمله ساندنس (فستیوال رابرت ردفورد) و میامی به نمایش در آمد. تلویزیون معروف چپ دموکراسی ناو به‌وسیله فعال و کنشگر باسابقه‌ی معروف آمریکا ایمی گودمن با فیلم‌ساز و دو چهره‌ی فیلم یریدینا مارتینز و محمد عبداللهی مصاحبه‌ای کرد که بسیار مورد توجه قرار گرفت. در مصاحبه‌ی دیگری با برنامه‌ی جهان تلویزیون بین‌المللی بی‌بی‌سی محمد به سوال خبرنگار که چرا تصمیم گرفتی خودت را به خطر بیاندازی می‌گوید:

ما به این درک رسیده‌ایم که هر چه بیشتر در میدان آگاهی عمومی باشیم و همه بدانند که ما از ابراز حقیقت بی‌مدرک بودن شرم نداریم و نمی‌ترسیم برایمان امنیت بیشتری وجود دارد. ما در پنهان و خفا بیشتر در خطر هستیم و در یک لحظه قابل تعرض و زندان ولی به‌عنوان یک اکتیویست و مهاجر بدون مدرک در عیان از شبکه‌ی بزرگی از حامیان اجتماعی مطمئن بهره می‌بریم که حاضرند به خاطر ما ریسک کنند و برای نجات ما دست به نافرمانی مدنی بزنند. در پاسخ به این سوال که تو از ایران آمده‌ای نمی‌ترسی که ترامپ تو را به ایران اخراج کند؟ محمد می‌گوید من به‌عنوان یک ایرانی دگرباش به اندازه‌ی کافی شناخته شده هستم که هیچ‌کس جرات نکند برای اخراج من اقدام کند، برای همین هم هست که من تمام توانم را برای نجات دیگران بکار می‌بندم. خبرنگار ورلد می‌پرسد تو مثل یک چریک ایرانی برنامه‌ی این نفوذ

به زندان را اجرا کردی، چرا؟ محمد می‌گوید ما در این پروژه تصمیم گرفتیم به ریشه‌ی این مساله حمله کنیم. ریشه‌ی این مساله منافعی‌ست که بخش خصوصی از زندان و زندانی کردن ما می‌برد. ما با نفوذ در این زندان توانستیم لیستی از همه‌ی زندانیان و شرایط دهشت‌بار داخل زندان تهیه کنیم و به همه نشان دهیم چرا کسی مایل نیست به این داستان زندانی کردن و دیپورت کردن‌ها پایان دهد. پشت آن منافع بسیاری نهفته است.

در خاتمه یک بار دیگر به طور خلاصه به ریشه‌های بحران ناشی از موج پناهندگان اقتصادی و مهاجرت به جهان غرب می‌پردازیم:

\* دوران استعماری تاریخ بشر آغازگر این موج مهاجرت هاست، چرا که تفاوت جنوب و شمال را بسیار بیشتر نشان داد. عمق دره‌ی مابین امکانات جوامع غربی و کشورهای جنوب باعث تمایل بیشتر مردم برای رسیدن به سراب زندگی بهتر بود.

\* با شروع انقلاب صنعتی نیاز به نیروی کار و نیاز به واردات مواد اولیه و بازار کار باعث شد که دست‌اندازی به سرزمین‌های دیگر شروع شد و در مجموع اشغال امپریالیستی سرزمین‌های جنوب به دو شکل صورت گرفت.

- هر جا که جمعیت بومیان کم و وسعت سرزمینی آن مناطق زیاد بود، نابودی و قتل عام مردم بومی در دستور کار قرار گرفت. نمونه‌ی این مدل را در ایالات متحده آمریکا، کانادا، استرالیا و نیوزیلند، آرژانتین، برزیل، شیلی می‌بینیم.

- هر جا که تراکم جمعیت مردم بومی وجود داشت و نیاز به منابع طبیعی و بازار کار توجیه‌گر این تصرف بود، استفاده از نیروی نظامی اشغالگر برای کنترل مردم بومی و تامین موارد نیاز در دستور قرار داشت.

- به هر صورت که این اشغال سرزمینی صورت

گرفت. در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم و جنایات نژادی در زمینه‌ی آن باعث شد که کشورهای فاتح قوانین و مقرراتی را تدوین کردند که به ساکنین کشورهای تحت استعمار اجازه می‌داد به‌عنوان جبران تظلمات دوران استعمار اجازه داشته باشند به کشورهای غرب اروپایی مهاجرت قانونی داشته باشند.

\* نیاز جوامع سرمایه‌داری به نیروی کار ساکنین جنوب باعث آن شده که به‌طور موقت و بعضاً دائمی به نیروی کار از کشورهای دیگر اجازه ورود و مهاجرت داده می‌شده است. از همین رو از سال‌های ۱۸۹۰ به بعد به تعداد زیادی اتباع چین و کشور های آسیایی و آمریکای لاتین برای کار در پروژه‌های راه آهن و ساخت شبکه‌ی شاهراه بین‌الایالتی آمریکا اجازه ورود قانونی داده شد و علاوه بر ویزای ورود اجازه‌ی کسب تابعیت آمریکا نیز یافتند. در سه چهار دهه اخیر هم هنوز اولویت ویژه‌ای برای ورود متخصصین صنایع جدید و تکنولوژی‌های پیشرفته با ویزای کار H1 داده شده و به بسیاری از آن‌ها پس از مدتی کار اقامت دائم و نهایتاً تابعیت آمریکایی اعطا شده است.

\* اقتصاد نولیبرالی و گسترش جهانی آن گرچه باعث رشد استاندارد زندگی در برخی کشورهای جنوب شد اما نارضایتی را در طبقه‌ی کار در کشورهای شمال افزایش داد. این شرایط باعث شده است که طبقه کار و اتحادیه‌های کارگری جریان اصلی به کنشگری ضد مهاجرتی راست تمایل یافته و از آن حمایت می‌کنند. این خصلت باعث رفتن هرچه بیشتر اتحادیه‌ها به سوی اتحادیه‌های زرد می‌شود. در انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۶ و انتخاب ترامپ برای نخستین بار شاهد بودیم که بخش قابل توجهی از یقه سفیدهای سفیدپوست به کاندیدای دست راستی نژادپرست و ضد مهاجر رای دادند. سیاستمداران راست از این نارضایتی برای ایجاد تقابل مابین نیروی کار براساس هویت نژادی افراد سو استفاده کردند.



در بعضی مواقع به خصوص در اتحادیه‌ی افسران پلیس اتحادیه‌ها بر اساس نژاد و رنگ پوست عضو شکل گرفته‌اند.

\* موضع‌گیری درباره‌ی مساله‌ی مهاجرت به اختلاف فرهنگی گره خورده است و مایه‌ی بالا گرفتن تضاد سفیدپوستان با مهاجرین می‌شود. انتخاب پرزیدنت اوباما که اولین رئیس جمهور سیاه‌پوست در آمریکا بود باعث آن شد که سفیدپوستان و دیدگاه سیاسی آن‌ها (حزب جمهوری خواه) به این فکر بیافتند که در آینده با از دست دادن اکثریت جمعیتی از کنترل دولت دور خواهند شد. هراس از دست دادن اکثریت جمعیتی آن‌ها را بیش از پیش نگران آینده می‌سازد و برای رفع خطر واقعیت ناگزیز به انواع و اقسام تاکتیک‌ها برای جلوگیری از مهاجرت افراد از نژادهای نامطلوب حتی به صورت قانونی استفاده کنند. از جمله این طرح‌ها ممنوعیت امکان اعطای تابعیت به کسانی که طبق قانون پس از پنج سال اقامت قانونی و پرداخت مالیات می‌توانستند به تابعیت آمریکا درآیند را بگیرند، می‌باشد.

\* سرمایه‌داری خصوصی از بحران‌های موجود حتی از مصائب و فجایع نیز برای بهره‌ی مالی خود استفاده می‌کند. مساله‌ی مهاجرت و موج پناهندگان نیز از این قاعده مستثنی نیست. ایجاد زندان‌های خصوصی با حداقل امکانات نیز از جمله حيله‌هایی‌ست که سرمایه‌داری از آن برای کسب درآمد استفاده می‌کند.

\* همبستگی نیروهای مترقی جنوب و شمال تنها امید برای تحقق رویای کسانی‌ست که قربانی استثمار و استعمار بوده‌اند. در این رابطه با رفیق جوان هموطن محمد عبداللهی آشنا شدیم که یکی از موسسین و رهبران جنبش «کنشگران رویاباور» در آمریکاست. رویاباوران جوانانی هستند که در کودکی به آمریکا آورده شده‌اند و به دلایل مختلف اقامت قانونی ندارند. آنها در آمریکا بزرگ شده، تحصیل کرده، ولی قادر نیستند از امکاناتی که به دیگران عرضه می‌شود استفاده ببرند. شعار اصلی آن‌ها «بی مدرک هستیم و نمی‌ترسیم» است. محمد عبداللهی و یارانش در جنبش بر این باور هستند که زمان از زندگی مخفی گذشته و آنها از فاش گویی شرایط شان بیشتر احساس امنیت می‌کنند.

۱ <https://vimeo.com/581406405> (ویدیویی از این گردهمایی را در اینجا ببینید!

۱ <https://www.latimes.com/archives/la-xpm-1994-09-28-me-43798-story.html?amp=true>

ii Development, Relief, and Ed-

Education for Alien Minors Act

iii <https://www.metrotimes.com/detroit/dream-deferred/Content?oid=2197492>

iv <https://www.hollywoodreporter.com/movies/movie-news/sundance-poised-dreamers-ice-showdown-at/doc-premiere-1178225/amp>

v <https://www.pri.org/stories/2019-03-18/infiltrators-film-aims-open-americans-eyes-reality-deportation>

vi <https://dreamactivist.org>

# داستان کوتاه

## شهرتی که به موی بند بود رویا م.

صندلی جابه‌جا کردم، صاف نشستم، آب دماغم را بالا کشیدم و به خودم هی زدم:

دختر خرس گنده! خجالت بکش، خودت را جمع و جور کن... از سرزنش کردن خودم فارغ نشده بودم که یکی از همکاران کانادایی به سمتم آمد. خودش را معرفی کرد و کنارم نشست. قبل از آمدنم به کانادا کلی کلاس زبان رفته بودم؛ از کانون زبان بگیر تا کلاس آیلتس و چت، فکر می‌کردم اگر در حد native نباشم یک سر سوزن پایین‌ترم.

اما دل غافل یه کلمه از حرف‌هایش را نمی‌فهمیدم!

برای اینکه ضایع نشوم الکی سر تکان می‌دادم و هر از گاهی لبخندی چاشنی‌اش می‌کردم. یک ربع استراحت یا همان پرک تمام شد. باید برمی‌گشتم سر کار کوفتی. تا پایم را گذاشتم داخل کانتر یکی دیگر از همکارانم با یک لبخند گشاد به سراغم آمد.

دست کپل و کوتاهش را به سمتم دراز کرد و گفت: آریتا هستم. شهابتش باورنکردنی بود. احساس می‌کردم با دایه اسکارلت رمان بربادرفته حرف می‌زنم. شنیده بودم از ایران آمده‌ام. پوزخندی زد و عینهو موتور گازوئیلی سر تلمبه باغمان بدون وقفه و پت پت کنان گفت: می‌دونی مردان نیجریه‌ای عاشق زنان ایرانی هستند! هرکدوم که درسی خوانده‌اند و دستشان به دهنشان می‌رسد هوس زن ایرانی می‌کنند. تورتو که زندگی می‌کردم با ایرانی‌های زیادی در رفت و آمد بودم. یکبار به یک رستوران ایرانی رفتم. غذا عالی بود، ولی نمی‌دانم چه چیزی توی یکی از خورشت‌ها بود که تا سه روز بدنم بوی شنبلیله می‌داد.

یکبار هم به یک باربیکیو پارتی دعوت شدم. چند ایرانی هم مهمان بودند. فکرش را بکن با لباس شب و شینیون آمده بودند. بوی تافت همه‌ی فضا را پر کرده بود... چه لباس‌هایی، چه آرایشی!! همه‌شان مثل پرنسس بودند. راستی چرا ایرانی‌ها اینجوری‌ان؟

مثل یک بچه مطیع پشت سر مدیر وارد فروشگاه شدم. زیر چشمی دوروبرم را نگاه می‌کردم و در دلم می‌گفتم: خاک بر سرت! مامانت فروشنده بود یا بابات؟ هفت سال منتظر ویزا ماندی، حرف مفت فامیل محترمه را تحمل کردی، هر چی آدم حسابی بود به بهانه رفتن جواب رد دادی که بشی رزلب‌فروش!

از شدت خجالت خودم را آنقدر جمع کرده بودم و خمیده راه می‌رفتم که وقتی رسیدم به کانتر شده بودم ۱۲۰ سانت... سرتان را درد نیاروم، مدیر یک سری اوامر داد و رفت. من ماندم و سه تا دختر زبر و زرنگ آسیایی. هر مشتری که از راه می‌رسید مثل فشفشه درمی‌رفتند، یقه‌شان را می‌گرفتند و تا می‌توانستند لوازم آرایش بی‌ربط بهشان می‌انداختند.

چند ساعتی بی‌هدف دور خودم چرخیدم تا اینکه بالاخره یک مشتری به پستم خورد.

گفت: دو تا کرم پودر دارم رنگشون با پوستم مچ نیست. کدومو برای خرید پیشنهاد می‌کنی؟!

گفتم: نمی‌خواهد بخری. دو تا رنگ را با هم قاطی کن. همیشه رنگ ترکیبی بهتر جواب می‌دهد. و خیلی شیک و مجلسی ردش کردم.

مشتری تشکری به خاطر صداقتم کرد و رفت... کلی در دلم از خوشحالی بشکن زدم که نام خانوادگی‌ام را سرفراز کرده‌ام و اصلتم را نشان داده‌ام... وقت استراحت رسید. گوشه‌ی کافی‌شاپ کنار دیوار صندلی پیدا کردم و نشستم. هدفون را در گوشم چپاندم، دکمه‌ی پلی را که فشار دادم. صدای سوسن توی سرم چرخید:

بستی تو تا بار سفر از خونه‌ی ما

خاموش و سرده بی تو این کاشونه‌ی ما

بغض کردم. اشک در چشمانم جمع شد؛ هنوز اشک‌ها روی گونه‌هایم خودشان را ول نداده بودند که یادم آمد زندگیم در ایران خیلی نکبتی بود. بغضم را خوردم و خودم را روی

تازه مهاجرت کرده بودم و دربه‌در به دنبال کار می‌گشتم. بعد از دو ماه در یک فروشگاه آرایشی به عنوان فروشنده مشغول شدم.

روز اول کار، لباس مشکی کوتاهی به تن و صورتم را بزک کردم. وقتی خودم را در آینه دیدم، خنده‌ام گرفت. یاد پدرم افتادم که هر وقت من و خواهرم ماتیک قرمز می‌زدیم ریز لب غر می‌زد و به مادرم می‌گفت: باز دخترات دهنشونو کردن مثل کون میمون!

کلن پدرم عادت داشت، وقتی از ما ناراضی بود خودش را از پدری ساقط می‌کرد، سهم اسپرمش را نادیده می‌گرفت و ما را شش دانگ به ناف مادرم می‌بست. می‌دانستم روح پدر را در قبر می‌لرزانم ولی چاره‌ای نداشتم، زندگی خرج داشت و اینجا هم کسی برایم تره خرد نمی‌کرد که زمانی پدربزرگم مالک چند تا ده در فارس بوده و کلی بروییا داشته...

نمی‌دانم چرا چله‌ی زمستان به سردترین نقطه‌ی جهان آمده بودم؟! گرم‌ترین پالتویی که داشتم تنم کردم و راه افتادم. سرما بیداد می‌کرد و لرزهای به تنم افتاد بود که مسلمان نشنود، کافر نبیند. اگر کسی از دور مرا می‌دید فکر می‌کرد با آهنگ لب کارون آغاسی بندری می‌رقصم. به والله در عروسی برادر و خواهرم اینقدر سینه‌ام را نلرزانده بودم!

به هر مکافات بود خودم را به سر کار رساندم. در ورودی کارکنان جدا بود و هر کس کد مخصوصی داشت. کد را که وارد کردم. به‌جای اینکه در باز شود آژیر خطر به صدا درآمد.

مثل روز اول مدرسه که از ترس معلمم شلوارم را خیس کرده بودم این‌بار هم مثانه‌ام می‌خواست از خجالتم در بیاید و آبرویم را بریزد. دستم را در جیبم کردم که جلوی آبروریزی را بگیرم، یکهو در باز شد. انقدر هول شدم که مغزم فرمان اشتباهی داد و شروع به خندیدن کردم. مدیرم بود. برای اینکه ضایع نشوم وانمود کردم از شدت هیجان و خوشحالی می‌خندم.





با هر جمله ای که می‌گفت، رگ غیرتم بیشتر ورم می‌کرد. حیف که قانون دست و پایم را بسته بود، وگرنه حقش را کف دستش می‌گذاشتم. دخترک پاپتی و نفهم!!

بادی به غیغب انداختم و گفتم چون ما تمدن ۲۵۰۰ ساله داریم... اگر می‌دانستی کوروش کبیر کیست، این سوال‌های مزخرف را نمی‌پرسیدی! در ضمن هیچ دختر ایرانی با مردان شما وصلت نمی‌کند.

آریتا با دهن باز نگاهم می‌کرد، یک لحظه چشمم به خودم در آینه افتاد. شبیه سرباز هخامنشی حک شده روی دیوارهای جا مانده از تخت جمشید شده بودم. دستم را گذاشته بودم روی سینه‌ام، سرم را بالاگرفته و کلن قیافه‌ی مضحکی پیدا کرده بودم. شانس آوردم سروکله‌ی مدیر پیدا شد و دخترک بی‌سواد و تاریخ‌ندان گورش را گم کرد...

کم کم یخم باز شده بود و مثل دایی مشهدی (دایی بابا) که دست‌هایش را در هم گره می‌کرد، روی ماتحتش می‌گذاشت و در ده شق و رق راه می‌رفت و به رعیت بیچاره دستور می‌داد شروع به راه رفتن در فروشگاه کردم.

نمی‌دانم از کجا دختری کوتاه قد و سبزه‌رو جلویم ظاهر شد. خودش را آکا معرفی کرد. وقتی حرف می‌زد آرام و قرار نداشت و یک‌جا بند نمیشد. راه که میرفت انگار میرقصید؛ پاهایش را طوری روی زمین می‌گذاشت مثل اینکه روی زمین پر از شیشه شکسته است. گاهی به چپ و گاهی به راست کش و قوس می‌آمد و دست‌هایش را بی‌دلیل در هوا می‌چرخاند؛ مثل اینکه داشت مگس مزاحمی را از خود دور می‌کرد.

وقتی حرف می‌زد چشم چپش چند ثانیه‌ای یک بار چشمک می‌زد و نخ دادن پسرهای دهه شصت را به یاد می‌انداخت. اگر یکی از مردهای کشورم به جای من طرف صحبت بود، حتماً سو تعبیر می‌کرد و آکا را برای یک شام رمانتیک به خانه‌اش دعوت می‌کرد.

موهای پرپشت، سیاه و کمی وز شده‌اش را روی شانه‌هایش ول داده بود. قد کوتاه با آن موهای بلند و پر حجمش یادآور نخل کوتاه

حیاط خانه‌ی مادر بزرگ بود که هیچ‌وقت نه خرما می‌داد و نه قدش بلند می‌شد.

وقتی حرف می‌زد به خاطر اعتماد به نفسش احساس می‌کردی زنی فرهیخته و زیبا روبرویت ایستاده و از زندگی نامه‌ی گاندی برایت حرف می‌زند. اما کمی که به خودم مسلط و با لهجه غلیظ پنجابی‌اش مچ شدم، دیدم کسی جز آکای سبک مغز روبرویم نیست.

بدون مقدمه گفت: کیم کارداشیان را می‌شناسی؟ با سر گفتم بله.

گفت: پس چرا به من نگفتی که شبیه‌اش هستم. همه‌ی مردان با دیدن من لحظه‌ای مکث می‌کنند، درحالی‌که به من زل زده‌اند با دستپاچگی دنبال تلفنشان می‌گردند که با من سلفی بگیرند. من هم خنده‌ای می‌کنم و می‌گویم کیم کی نیستی ولی حاضرم سلفی بگیرم.

در دلم به این همه اعتماد به نفس آفرین گفتم؛ به گمانم مردان بیشتر جلب سینه‌های درشت و سنگینش که به زور سینه بند بالا نگه داشته بود می‌شدند تا صورت به قول خودش کیم کی‌اش.

در میان تعریف و تمجید از خودش پرسید: شنیده‌ام از ایران آمده‌ای، جایی برای بند انداختن صورت بلدی؟! موهایش را از صورتش کنار زد و پیشانی پر مویش را نشانم داد، و گفت: ببین، نمی‌دانم به کجا بروم؟ با افسوس سرش را تکان داد و گفت: آرایشگر پاکستانی‌ام به شهری دیگری رفته است. من مانده‌ام و این‌همه مو.

با بی‌تفاوتی گفتم: قبل از مهاجرت مدرک آرایشگری گرفته‌ام، من بلدم...

چشمانش مثل الماسی درخشید. لبخند پهنی به صورتش نشست و مرا محکم در بغل گرفت.

هاج و واج نگاهش می‌کردم و در سرم این افکار می‌چرخید... اینجا کجاست که آمده‌ام؟ اگر در کشور عزیزمان می‌گفتم این کاره‌ام، جز نگاه تمسخرآمیز چیزی نصیب نمی‌شد. اما انگار اینجا در نیمکره‌ی شمالی و برای آکا مفهوم دیگری دارد!

با عجله از من جدا شد و رفت. بعد از چند دقیقه همکارانم یکی یکی با صورتی خندان به سراغم آمدند و برای حرف‌های آکا که من بنداندازم تاییدیه می‌خواستند.

چنان غروری وجودم را گرفته بود، گویی موفق به اکتشافات عظیمی شده‌ام. دلم می‌خواست زمان متوقف می‌شد. باورش سخت بود که هنوز نیامده به چهره‌ی محبوبی در میان همکارانم مبدل شده‌ام که برای جلب رضایتم حاضر به انجام هر کاری بودند.

دوباره سروکله‌ی آکا پیدا شد و از من قول گرفت که فردای آن روز وسایل مورد نیاز را به همراه بیاروم و صورتش را در ازای یک چایی اصلاح کنم. روز موعود فرا رسید. آکا سر از پا نمی‌شناخت، بعد از شور و مشورت فراوان به این نتیجه رسیدیم که بهترین مکان برای انجام کار دستشویی مخصوص معلولین است؛ چون بزرگ‌تر از بقیه است و کمتر مورد استفاده قرار می‌گیرد. داخل دستشویی شدیم و در را از داخل قفل کردیم و من سریع دست به کار شدم. قرار شد اول او و بعد من صحنه را ترک کنم.

آکا که به شدت صورتش سرخ شده بود به سمت روشویی رفت تا با شستن صورتش کمی از التهاب حاصله را بکاهد. حال نوبت من بود که خارج شوم. هنوز قدم اول را به بیرون نگذاشته بودم که زنی همراه کالسکه وارد شد. زن نگاه غضبناکی به من و آکا انداخت. چنان دستپاچه شده بودم که بی‌اراده دست بردم سمت صورت کودک درون کالسکه که با نوازش کردنش، ذهن زن که شوک شده بود را منحرف کنم.

اما کاری بیهوده بود. نگاه متعجب زن به ما و حرکت دستش که مرا

به عقب می‌راند که بچه‌اش را لمس نکنم و صدای خنده‌ی آکا مرا از حالت مستی و نیمه هوشیاری که در آن فرو رفته بودم بیرون کشید.

با خودم گفتم محبوبیت عمرش کوتاه بود. از این به بعد علاوه بر بنداندازی باید وصله‌ی همجنس‌گرایی را هم با خود به دوش بکشی و بیش از قبل روح پدر را در قبر بلرزانی.

۲۲ اگوست ۲۰۲۱

Native: بومی

Match (مچ): همخوانی و تطابق داشتن

# پناهندگان و نهادهای کمک‌رسانی سازمان ملل

## ترجمه‌ی حسین غبرایی

### چه کسی پناهنده گفته می‌شود؟

به کسانی که از وحشت آزار و اذیت و محکومیت به دلایل نژادی، مذهبی، قومی، عضویت در گروه خاص اجتماعی، اعتقادی یا سیاسی از کشور خود خارج شده و یا از حمایت آن محروم‌اند، یا کسانی که ملیتی ندارند و از منطقه‌ی مورد سکونت قبلی خود دور شده‌اند و قادر نیستند و یا چنین حسی دارند که نمی‌توانند به کشوری که پیشتر در آن به سر می‌برده، بازگردند، پناهنده گفته می‌شود.

در پایان سال ۲۰۱۹ در سراسر جهان ۷۹،۵ میلیون نفر به اجبار آواره شده‌اند. از ۲۶ میلیون نفر پناهنده، بیش از نیمی از آن‌ها کمتر از هیجده سال سن داشتند. ۲۰،۶ میلیون نفر از آن‌ها تحت نظارت «کمیساریای عالی سازمان ملل متحد در امور پناهندگان (UNHCR)» و ۵،۶ میلیون پناهنده‌ی فلسطینی تحت نظارت «آژانس امداد و کار سازمان ملل متحد (UNRWA)» بودند. همچنین ۴۵،۷ میلیون آواره‌ی داخلی، ۴،۲ میلیون پناهجو و ۳،۶ میلیون و نزویلابی فراری از کشور و میلیون‌ها نفر بدون هرگونه تابعیتی یا محروم از آن، بدون دسترسی به حداقل حقوق انسانی مانند تحصیل، بهداشت، کار و آزادی بوده‌اند.

امید بسیار اندکی برای پایان بخشیدن سریع به این وضعیت اسفناک پناهندگان وجود دارد. در دهه‌ی ۹۰ به‌طور میانگین ۱،۵ میلیون پناهنده می‌توانستند هر ساله به سرزمین‌هایشان بازگردند. اما طی دهه‌ی گذشته این تعداد به ۳۸۵۰۰۰ نفر کاهش یافت. به این معنی که رشد آوارگی از راه حل‌ها بسیار پیش افتاده است.

### «کمیساریای عالی سازمان ملل متحد در امور پناهندگان (UNHCR)»

هزاران سال است که مردمان از آزار و درگیری‌ها فرار می‌کنند و به سرزمین‌های دیگر پناه می‌برند. اکنون سازمان ملل یا UNHCR که آژانس پناهندگی سازمان ملل در امور پناهندگان نیز نامیده می‌شود پس از جنگ جهانی دوم برای کمک به آوارگان اروپائی ایجاد شده بود، کمک می‌کند.

آژانس پناهندگان سازمان ملل در چهاردهم دسامبر سال ۱۹۵۰ توسط مجمع عمومی سازمان ملل متحد با مأموریتی سه‌ساله تا تکمیل کار و سپس انحلال ایجاد شد. در ۲۲ جولای سال بعد بنیاد قانونی کمک به پناهندگان و اساسنامه‌ی اصلی راهنمای کار کمیساریای عالی سازمان ملل متحد تصویب شد. یعنی به جای سه سال این کمیساریا کار خود را در پایان سال اول آغاز کرد.

در دهه‌ی ۱۹۶۰ استعمارزدایی در آفریقا نخستین بحران پناهجویان آن قاره را ایجاد کرد که نیاز به دخالت کمیساریای پناهندگی داشت. طی دو دهه بعد این سازمان به بحران آوارگی در آسیا و امریکا کمک کرد. در پایان قرن مشکلات جدید پناهجویی در آفریقا و در چرخه‌ای کامل موج‌های جدید پناهندگان اروپایی از جنگ‌های بالکان به‌وجود آمد.

در جهان، تقریباً در هر دو ثانیه یک نفر در نتیجه جنگ‌ها یا آزارهای حکومتی به اجبار تن به آوارگی می‌دهند و به همین دلیل اهمیت کار این کمیساریا از همیشه بیشتر است.

### کمیساریای عالی پناهندگان در میدان‌های جنگ

کمیساریای عالی سازمان ملل متحد در امور پناهندگان در ژنو دفتر مرکزی دارد اما ۹۸ درصد از کارمندان در کشورهای در حال جنگ‌اند. امروزه بیشتر از ۹۷۰۰ نفر در ۱۲۶ کشور جهان برای تقریباً ۵۹ میلیون نفر از پناهندگان، در معرض اخراجی‌ها، آوارگان داخلی و بدون تابعیتی‌ها را حمایت و کمک می‌کنند. بیشترین تعداد از کارمندان این کمیساریا در کشورهای آسیا و آفریقا مستقراند، قاره‌هایی که بیشترین پناهندگان و آوارگان را ایجاد می‌کنند. در بسیاری از آنها شرایط کار دشوار و اغلب خطرناک است. از بزرگترین عملیات این کمیساریا می‌توان به افغانستان، کلمبیا، جمهوری دمکراتیک کنگو، مالی، پاکستان، سوریه، اردن، لبنان، ترکیه و عراق اشاره کرد.

### معاهده‌ی جهانی پناهندگی

در هفدهم دسامبر ۲۰۱۸ مجمع عمومی سازمان ملل، قرارداد جهانی پناهندگی را تصویب کرد. با این پذیرش که راه حل پایداری برای وضعیت پناهجویان بدون همکاری بین‌المللی در چهارچوبی منصفانه برای تقسیم مسئولیت‌ها و پیش‌بینی‌ها وجود ندارد.

آژانس امداد و کار سازمان ملل متحد برای پناهجویان فلسطینی در خاورمیانه در سال ۱۹۴۹ توسط مجمع عمومی، مسئول ارائه‌ی خدمات به پناهندگان ثبت نام شده‌ی فلسطینی شد. هنگامی که این آژانس عملیات خود را در سال ۱۹۵۰ آغاز کرد به نیازهای حدود ۷۵۰۰۰ آواره‌ی فلسطینی پاسخ داد. «آژانس امداد و کار سازمان ملل متحد (UNRWA)»، یک مؤسسه‌ی امدادسانی برای کمک‌های انسانی مستقیم است که در پنج منطقه‌ی عملیاتی: نوار غزه، کرانه‌ی باختری از جمله بیت‌المقدس، اردن، لبنان و سوریه، آموزش‌های ابتدائی و متوسطه، خدمات بهداشتی، خدمات امدادی



و اجتماعی، تأمین تسهیلات برای ساخت اردوگاه و تعمیرات آن، کمک‌های مالی کوچک و کمک‌های اضطراری به ۵،۷ میلیون آواره‌ی فلسطینی ثبت شده ارائه می‌دهد. تعاریف پناهجویان تحت عنوان «کنوانسیون پناهندگی ژنو (۱۹۵۱)» و پناهندگان فلسطینی در مجمع عمومی سازمان ملل مکمل یکدیگرند.

به مردمانی پناهنده‌ی فلسطینی گفته می‌شود که محل سکونت معمول آن‌ها از اول جون ۱۹۴۶ تا پانزدهم مه ۱۹۴۸ فلسطین باشد و در نتیجه درگیری‌ها در ۸۴۹۱ خانه و وسائل زندگی خود را از دست داده باشند. همه‌ی آن‌ها و فرزندان‌شان می‌توانند در «آژانس امداد و کار سازمان ملل متحد (UNRWA)»، ثبت نام کنند تا خدمات آن را در مناطق عملیاتی دریافت کنند.

مسئولیت هرگونه تغییری در وظایف این آژانس بر عهده‌ی دولت‌های عضو سازمان ملل متحد است. کشورهای عضو، توسط مجمع عمومی، «آژانس امداد و کار سازمان ملل متحد (UNRWA)»، را موظف کرده‌اند تا زمانی که راه حل سیاسی عادلانه و پایداری برای مشکلات فلسطینیان پیدا شود از آن‌ها محافظت کنند.

یافتن راه حلی سیاسی دشوار است به همین دلیل در سطح جهان، وضعیت‌های طولانی‌مدت پناهندگی وجود دارد که به موجب آن چند نسل متوالی به عنوان پناهنده شناخته می‌شوند. مجمع عمومی در صورت عدم تصویب یک راه حل عادلانه در مورد مسئله‌ی پناهندگان فلسطینی به لزوم کار این آژانس ادامه می‌دهد.

### فرزندان پناهجویان پناهنده محسوب می‌شوند

تحت قوانین بین‌المللی و اصل وحدت خانواده، فرزندان پناهندگان و فرزندان آن‌ها نیز تا زمان یافتن راه حلی قابل قبول پناهنده محسوب می‌شوند. هر دو آژانس «آژانس امداد و کار سازمان ملل متحد (UNRWA)»، و «کمیساریای عالی سازمان ملل متحد در امور پناهندگان (UNHCR)»، فرزندان و نوادگان پناهندگان را بر این اساس به‌عنوان پناهنده به رسمیت می‌شناسند. روشی که جامعه‌ی جهانی، اهداکنندگان کمک‌ها و کشورهای میزبان به‌طور گسترده آن را پذیرفته‌اند.

پناهندگان فلسطینی از پناهجویان دیگر کشورها نظیر افغانستان یا سومالی که چندین نسل متوالی آواره‌اند متمایز نیستند. همه آنها توسط «کمیساریای عالی سازمان ملل متحد در امور پناهندگان (UNHCR)»، به عنوان پناهنده مورد حمایت‌اند. شرایط طولانی پناهندگی آن‌ها نتیجه شکست راه حل‌های سیاسی برای بحران‌های سیاسی است.

### پشتیبانی از اردوگاه‌ها

حفاظت صلح سازمان ملل اغلب برای حفاظت از پناهندگان در اردوگاه‌ها حضور دارند. هنگامی که آن‌ها از دسترسی به نیازهای

اولیه‌شان نظیر غذا، آب، بهداشت و مراقبت‌های پزشکی محروم می‌مانند، سازمان ملل از طریق اقدامات بشردوستانه دخالت می‌کند. «کمیته‌ی دائمی بین سازمانی ملل متحد (IASC)» از طریق «رویکرد جمعی» همه آژانس‌های بزرگ بشردوستانه را چه در داخل یا خارج از سیستم سازمان ملل برای اقدام هماهنگ گرد هم می‌آورد.

کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل برجسته‌ترین سازمان در زمینه‌ی حمایت از پناهندگان و آوارگان داخلی است. همراه با «سازمان بین‌المللی مهاجرت (IOM)»، هدایت و هماهنگی اردوگاه‌ها را مدیریت می‌کند و در امور پناهگاه‌ها با «فدراسیون بین‌المللی صلیب سرخ» و «جمعیت‌های هلال احمر» هماهنگ است. این کمیساریا دو بار برنده‌ی جایزه‌ی صلح نوبل در سال‌های ۱۹۵۴ و ۱۹۸۱ شده است.

### تغییرات آب و هوایی، بلایای طبیعی و آوارگی

در قرن بیست‌ویکم بلایای طبیعی (که به دلیل تغییرات اقلیمی)، علاوه بر جنگ و وحشت می‌تواند مردم را مجبور به پناه بردن به کشورهای دیگر کند. بلایایی از قبیل سیل، زلزله، طوفان، رانش زمین که بر شدت و تعداد آن‌ها افزوده می‌شود. آوارگی ناشی از این حوادث بیشتر داخلی است اما می‌تواند علتی برای خروج از مرزها نیز باشد. هیچ یک از قوانین موجود بین‌المللی یا منطقه‌ای وضعیت اسفبار این آوارگان را پاسخ نمی‌دهد.

آوارگی ناشی از اثرات مداوم آب و هوایی نیز عمیقاً داخلی است اما از طریق تسریع در خشکسالی، بیابان‌زائی، شور شدن آب‌های زیرزمینی و خاک و افزایش سطح دریا، تغییرات آب و هوایی نیز می‌تواند به آواره شدن مردم در آن سوی مرزهای بین‌المللی کمک کند.

بلایای دیگری مانند محرومیت شدید اقتصادی - اجتماعی نیز می‌تواند باعث فرار مردم به آن سوی مرزها شود. بیشتر آن‌ها، چون فاقد هرگونه مفهومی برای ماندن هستند کشورشان را ترک می‌کنند. به‌طور معمول کمبود غذا، آب، آموزش، بهداشت و... ادعای پناهندگی را در چارچوب کنوانسیون ژنو ۱۹۵۱، تأمین نمی‌کند. با این وجود بسیاری از این افراد به شکلی از محافظت نیازمندند.

همه این شرایط، جنگ، بلایای طبیعی، تغییرات آب و هوایی - چالش‌های زیادی برای جامعه بشردوستانه بین‌المللی به‌وجود می‌آورد.

منابع:

- «کمیساریای عالی سازمان ملل متحد در امور پناهندگان (UNHCR)»،
- «آژانس امداد و کار سازمان ملل متحد (UNRWA)»
- «گزارش روند جهانی»

- «ارقام در یک نگاه»  
- «پناهندگان و مهاجران»



# پیش‌داوری‌ها، اطلاعات نادرست و سوالات دربار می‌مهاجران را چگونه باید پاسخ داد!

سازمان عفو بین‌الملل بلژیک - ترجمه‌ی علی صمد



### توضیح مترجم:

نزدیک به دو دهه است که با ورود مهاجران و متقاضیان پناهندگی به مرزهای اتحادیه اروپا، تبلیغات وسیعی توسط گروه‌های خارجی ستیز و نژادپرست و ناسیونالیست راست و ناسیونالیست صورت می‌گیرد تا بلکه جو خارجی ستیزی در جوامع اروپایی تقویت شود. در شبکه‌های اجتماعی این گروه‌ها به پیش‌داوری‌ها و اطلاعات نادرست بسیاری دامن می‌زنند تا بلکه ترس از مهاجران و پناهندگان در جوامع اروپایی افزایش یابد. در این رابطه سازمان عفو بین‌الملل بلژیک برای روشنگری و مبارزه علیه خارجی‌ستیزی یک جزوه‌ی راهنما را برای اطلاع اروپایی‌ها انتشار داده است. این مطلب به‌صورت آنلاین است و کارشناسان عرصه‌ی اجتماعی، اقتصادی، حقوقی و... امکان اصلاح این متن را دارند. از زمان انتشار این مطلب تا امروز اصلاحات و اضافات زیادی وارد متن شده است. در پیش‌داوری ارائه شده تلاش بر این بوده است که روی نادرستی آن‌ها توضیحات ضرور داده شود، با توجه به این تغییرات و اضافات، متن جزوه‌ی راهنمای سازمان عفو بین‌الملل مجدداً ترجمه شده است. در پایان لینک نوشته به زبان فرانسه گذاشته شده است تا بلکه متن مربوطه برای اطلاع در اختیار دوستان اروپایی فرانسه‌زبان

گذاشته شود.  
\*\*\*  
شما همیشه نمی‌دانید چگونه می‌بایست نسبت به سوالات مربوط به مهاجران و پناهجویان، واکنش نشان دهید. این متن راهنما به شما کمک خواهد کرد که به پیش‌داوری‌ها و سوالات مربوط به مهاجران پاسخ دهید.  
آمار و ارقام ذکر شده در این نوشته از گزارش‌های مختلف منتشر شده از سال ۲۰۱۰ تا سال‌های اخیر گرفته شده است.

### \*پیش‌داوری نادرست اول: «ورود گسترده و انفجار آمیز مهاجرین به اروپا!»

علی‌رغم تلاش گروه‌هایی که می‌خواهند این تصور را ایجاد کنند که ما با موج گسترده‌ی مهاجران در اروپا مواجه هستیم، اما واقعیت چیز دیگری است و آمارها گویای حقیقت. اکثر مهاجران در کشورهای در حال توسعه به سر می‌برند؛ آن‌هایی هم که از جنگ فرار می‌کنند به کشورهای همسایه‌ی کشور خود که غالباً دارای منابع محدودی هستند، پناه می‌برند. می‌توان یک نمونه در این زمینه ذکر کرد: «چهار میلیون پناهنده‌ی سوریه‌ای در کشورهای همسایه به سر می‌برند (در حدود ۷ میلیون و ششصد هزار نفر به مناطق مختلف سوریه نقل مکان کرده‌اند). در حدود یک میلیون و دویست هزار نفر پناهنده سوریه‌ای در لبنان به سر می‌برند. یعنی از هر پنج لبنانی یک نفر اهل سوریه است.

اتحادیه‌ی اروپا (EU) پیشنهاد انتقال ۲۲ هزار و پانصد و چهار پناهنده را طی دو سال آینده به کشورهای عضو داده است. این پیشنهاد قطره‌ای در دریاست. بنا بر تخمین سازمان ملل متحد، ۱،۲ میلیون پناهنده (در سراسر جهان) را باید طی ۵ سال آینده هر چه سریعتر به کشورهای امن (یا ۳۰۰ هزار نفر هر سال) انتقال داده شوند.

اروپا، یکی از ثروتمندترین مناطق جهان با ۵۱۰ میلیون نفر و بلژیک با بیش از ۱۱ میلیون نفر جمعیت می‌باشند. در ژوئن ۲۰۱۶، کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل متحد اعلام کرد که در سال ۲۰۱۵ در حدود ۶۵،۳ میلیون نفر یا یک نفر از هر ۱۱۳ نفر در سراسر جهان بر اثر درگیری‌ها و آزار و اذیت‌ها کشورشان را ترک کردند. از این ۶۵،۳ میلیون نفر، ۲۱،۳ میلیون پناهنده می‌باشند (در واقع آمار پناهندگان ۰،۳ نفر از جمعیت جهان را تشکیل می‌دهند).

به‌علاوه در حال حاضر تعداد متقاضیان پناهندگی که از ایتالیا، یونان و مجارستان وارد اروپا شده‌اند به ۱۶۰ هزار نفر می‌رسد (تا



سپتامبر ۲۰۱۵). بلژیک قرار است کمتر از ۶ هزار نفر را بپذیرد. این تعداد را می‌توان در حدود ۱،۱۰ زمین استادیوم فوتبال آلبرت دوم در بروکسل (در منطقه‌ی هیزل) جا داد.

**توضیح یک پناهنده‌ی ۲۲ ساله به نام مجید حسین، اهل کشور نیجریه** «اروپایی‌ها فکر می‌کنند ما اینجا هستیم تا از آن‌ها چیزی بگیریم؛ این واقعیت ندارد. بسیاری از ما، دانشجو و پزشک هستند. ما همه‌چیزمان را از دست دادیم و هرگز آن چیزهایی را که از دست دادیم دوباره به‌دست نخواهیم آورد. مهاجران در ایتالیا به حال خود وا گذاشته شده‌اند، آن‌ها از پس این وضعیت بر نمی‌آیند. آن‌ها از دستیابی به شست‌وشوی خود و غذا محروم هستند. مگر اینکه بتوانند در ارتباط با یک انجمن خیریه قرار گیرند و بدین طریق کمک دریافت کنند. اگر واقعا اروپا به ارزش‌های مندرج در اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر اعتقاد دارد، می‌بایست در این وضعیت به همه‌ی این پناهندگان به شیوه‌ای عادلانه کمک کند. البته من آدم خوش‌شانسی بوده‌ام، زیرا که من اجازه‌ی اقامت گرفتم و شاغل‌ام و ایتالیایی هم صحبت می‌کنم؛ من به تدریج با شرایط اینجا خو می‌گیرم و با فرهنگ‌های مختلف زندگی می‌کنم. فرهنگ‌های مختلف، آن چیزی است که ما می‌بایست با یکدیگر به اشتراک بگذاریم.

### \*پیش‌داوری نادرست دوم: «چه تعداد پناهجو وارد بلژیک می‌شوند؟»

ابتدا لازم است به خاطر بسپاریم که اکثریت افرادی که از سال ۲۰۱۳ در بلژیک تقاضای پناهندگی کردند از کشورهای آلمانی‌اند که در حال جنگ بودند. در سال ۲۰۱۵، ۳۵۴۷۶ نفر در بلژیک تقاضای پناهندگی کردند که می‌توان گفت که به‌ازای هر هزار بلژیکی سه پناهجو در بلژیک در آن تاریخ وجود داشت و در سال ۲۰۱۶ تعداد متقاضیان پناهندگی به ۱۸۷۱۰ نفر رسید و نسبت به ۱۰ سال گذشته کاهش یافت [۱]. در مقایسه، زمانی که کشورهای اروپایی مجبور به پذیرش پناهندگان از کوزوو شدند، در بلژیک در سال ۲۰۰۰، در حدود ۴۲۰۰۰ نفر تقاضای پناهندگی از این کشور کردند اما در آن زمان هیچ صحبتی از هجوم پناهندگان یا بحران پناهندگان [۲] مطرح نشد!

در سال ۲۰۱۵ دولت بلژیک به ۸۱۲۲ و در سال ۲۰۱۶ به ۱۵۴۷۸ تقاضای پناهندگی پاسخ مثبت داد و به آن‌ها کارت اقامت دائمی پناهندگی داد [۳]. تقریباً دو سوم متقاضیان پناهندگی در سال ۲۰۱۵، از عراقی‌ها، سوری‌ها و افغان‌ها بوده‌اند.

علاوه بر این، هم از نظر اسکان مجدد و هم از نظر جابه‌جایی، بلژیک هنوز به طور کامل به تعهدات بین‌المللی خود عمل نکرده است: از سپتامبر ۲۰۱۵



نزدیک به ۹۰۵ نفر از مجموع تعهد ۱۱۰۰ نفر اسکان داده شده‌اند و تنها ۱۱۷۱ نفر با تعهد کمی بیش از ۳۸۰۰ نفر از کشورهای غیر اروپایی به این کشور منتقل شده‌اند.

همچنین مهم است که تاکید کرد که بلژیک به تعهدات بین‌المللی خود برای بررسی درخواست متقاضیان پناهندگی و قبول تقاضای آنها طبق کنوانسیون ۱۹۵۱ ژنو و مقررات اروپایی که شرایط رسیدگی را تعیین و به رسمیت می‌شناسد پاسخ می‌دهد.

### آیا بلژیکی‌ها و اروپایی‌ها اکثریت جمعیت بلژیک را تشکیل می‌دهند؟

در پایان سال ۲۰۱۶، ۸۰ درصد از جمعیت کشور بلژیکی و ۲۰ درصد باقیمانده افرادی بودند که دارای تابعیت خارجی بودند (از این تعداد ۹ درصد ملیت بلژیکی را به دست آورده بودند). در همان سال، تعداد کل خارجی‌های وارد شده به بلژیک، با هر دلیلی برای ورود آن‌ها، ۱۲۸۴۶۵ نفر بود که اکثریت بزرگ ۶۸ درصدی آنها شهروندان اتحادیه اروپا بودند [۴].

**\*پیش‌داوری نادرست سوم: «آن‌ها برای گرفتن مزایا و مشاغل ما آماده‌اند!»** هیچ کمکی به صرف خارجی بودن به کسی اعطا نمی‌شود. افرادی که به صورت غیر قانونی (بدون مدارک اقامت) زندگی می‌کنند هیچگونه کمکی به جز کمک‌های اضطراری پزشکی دریافت نمی‌کنند. تنها استثنا مربوط به کودکان زیر ۱۸ سالی است که نیازمند کمک هستند. تنها پناهندگانی که دارای کارت قبولی پناهندگی هستند (یا دیگر شکل‌های حمایتی اقامت) می‌توانند از کمک‌های اجتماعی برخوردار شوند. در طی دوره روند بررسی وضعیت پناهندگی، متقاضی تنها می‌تواند از محل زندگی در کمپ پناهندگی، غذا و مددکار اجتماعی و کمک اداری برای رسیدگی به پرونده‌اش برخوردار شود. اگر این دوره فراتر از شش ماه نباشد نمی‌تواند وارد بازار کار شود. قابل تاکید است که مهاجران اغلب به مشاغل کم‌مهارت و پرزحمتی که ما بلژیکی‌ها نمی‌خواهیم، اشتغال دارند. حتی آن‌ها با وجود داشتن تحصیلات عالی، در هنگام ورود به بازار کار با توجه به شغلی که داشتند بسیار با دشواری مواجه هستند. آن‌ها اغلب قربانی تبعیض و یا مورد استعمار واقع می‌شوند. برعکس، در بسیاری از موارد، آن‌ها از زمانی که کسب و کار مستقل خود را ایجاد کنند می‌توانند موجب ایجاد مشاغل جدید در کشور شوند. آن‌ها نه تنها مالیات پرداخت می‌کنند و پول خود را به اقتصاد کشور تزریق می‌کنند، بلکه آنها میزان پیری جمعیت کاری را کاهش می‌دهند.

علاوه بر این، پناهندگان به مدت طولانی به «مرکز کمک‌های اجتماعی» (CPAS) وابسته نمی‌مانند. مطالعه‌ی انجام‌شده توسط دانشگاه‌های ULB و KUL نشان می‌دهد که از زمان دریافت کارت دائمی پناهندگی و مشخص شدن وضعیت پناهندگی، در حدود ۱۹ درصد از پناهندگان در بازار کار هستند و چهار سال بعد، این آمار به ۵۵ درصد می‌رسد. می‌توان به روشنی تاکید کرد

که این آمار خیلی به آمار ۶۵ درصدی جمعیت بلژیکی که در بازار کار هستند نزدیک است.

### \*پیش‌دآوری نادرست چهارم: «مهاجرین بودجه‌ی مالی عمومی کشور را نابود می‌کنند!»

بر اساس مطالعات مختلف، هزینه‌ی مهاجرین صفر یا حتی اندکی مثبت است. برخلاف این ادعا، با توجه به گزارش «سازمان همکاری و توسعه‌ی اقتصادی اروپا (OCDE)» هر مهاجر هرساله مبلغی نزدیک به ۳۵۰۰ یورو برای کشور درآمد مالیاتی ایجاد می‌کند. مهاجران با مصرف درآمد خود، با پرداخت مالیات، و پرداخت هزینه‌های مربوط به تامین اجتماعی مشارکت دارند و بدین طریق به فعالیت‌های اقتصادی و منابع مالی عمومی کمک می‌کنند. بدون این مشارکت‌ها، کشور با کاهش درآمد اقتصادی مواجه خواهد شد [۱].

بانک ملی بلژیک، به نوبه خود، تأیید می‌کند که هزینه‌های اضافی ناشی از پذیرش پناهندگان در کشور ما در سال ۲۰۲۰ تخفیف یافته است. بانک ملی بلژیک حتی برآورد می‌کند که از آن تاریخ، موج مهاجرت ۰٫۱ درصد رشد اضافی در کشور ایجاد کرده است [۲]. به‌علاوه در سال ۲۰۱۴، سهم بودجه‌ی «اژانس فدرال برای رسیدگی به متقاضیان پناهندگی» در حدود ۰٫۱۵٪ از هزینه‌ی کل دولت بلژیک را تشکیل می‌داد. دولت بابت متقاضی پناهندگی رقمی بین ۳۷ یورو و هفتاد سنت تا ۴۰ یورو هزینه می‌کند. بخش مهمی از این هزینه‌ها با استخدام صدها شغل جدید در این مراکز، بار دیگر در اقتصاد کشور سرمایه‌گذاری می‌شود.

فراموش نکنیم که تلاش برای بستن مرزهایمان از طریق ساختن دیوارهای حفاظتی با تجهیزات پیشرفته برای کشورمان پرهزینه‌تر می‌باشند. بودجه‌ی اعطا شده به اژانس اروپایی برای کنترل مرزهای خارجی اتحادیه اروپا، Frontex، در سال ۲۰۱۶ بالغ بر ۲۵۴ میلیون و برای اژانس جدید به ۲۸۱ میلیون در سال ۲۰۱۷ بالغ شده است [۵]. بین سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۱۳، اتحادیه اروپا تقریباً ۴ میلیارد یورو به سیاست‌های مهاجرت (از جمله بازگرداندن اتباع کشورهای ثالث و کنترل مرزی) و در سال ۲۰۱۷ اتحادیه اروپا به طور خاص ۳ میلیارد یورو برای تقویت مرزهای خارجی اتحادیه و افزایش امنیت اختصاص داده بود. [۶]. تقریباً در حدود ۱۷٪ (۷۰۰ میلیون یورو) در مراحل مختلف تقاضای پناهندگی هزینه شده است.



### \*پیش‌دآوری نادرست پنجم: «کشور ما توسط جنایتکاران و تروریست‌ها مورد هجوم قرار می‌گیرد!»

اقدامات تروریستی اقدامات وحشتناک و غیر انسانی هستند که باید به منظور تأمین امنیت و رعایت حقوق بشر با آن‌ها مبارزه کرد. البته روشن است که باید بین تروریست و پناهجو تمایز قائل شد. با به‌کارگیری وسایل تحقیقاتی و امدادی، امکان ثبت نام متقاضیان جدید و

شناسایی به موقع آن‌ها فراهم می‌شود. با این حال، نباید فراموش کرد که اکثریت افرادی که سوار قایق‌های نامطمئن می‌شوند مردان، زنان و کودکانی هستند که برای نجات جان خود و یا پیدا کردن یک زندگی بهتر برای خود و خانواده‌شان فرار می‌کنند. این افراد تروریست نیستند. آن‌ها اولین قربانیان تروریسم به‌ویژه در عراق، سوریه و افغانستان هستند. در صورتی که تروریست‌ها مانند هر کس دیگری از طریق مرز هوایی و در صورت لزوم با مدارک جعلی سفر می‌کنند. اما واقعیت این است که بسیاری از تروریست‌ها در اروپا آموزش داده شده‌اند. در سال ۲۰۱۳، ۶۳ درصد از افرادی که به‌طور نامنظم از طریق دریا به اروپا آمده بودند از سوریه، اریتره، افغانستان و سومالی آمده بودند؛ کشورهایی که به دلیل درگیری‌ها و نقض گسترده‌ی حقوق بشر، ویران شده بودند. در سال ۲۰۱۴، سوریه‌ای‌ها و اریتره‌ای‌ها بیش از نیمی از جمعیت ۱۷۰ هزار نفری مهاجران و متقاضیان پناهندگی را تشکیل داده‌اند که از طریق دریا وارد خاک ایتالیا شده‌اند. در سال ۲۰۱۶، اکثریت افرادی که از طریق دریا به‌طور نامنظم وارد اروپا شده بودند از سوریه، افغانستان و عراق یا سایر کشورهایی بودند که بیشترین پناهنده را در جهان تشکیل می‌دادند. همین وضعیت آماری در سال ۲۰۱۵ نیز صدق می‌کند. اغلب مواقع مسلمانان را به عمد با بنیادگرایان اسلامی یکی می‌گیرند تا ترس از مسلمان در جامعه عمومی شود. اما فراطی‌های تندرو، تنها اقلیت بسیار کوچکی از مسلمانان را تشکیل می‌دهند.

مسیرهای طولانی و خطرناک مهاجران برای مجرمان احتمالی یا تروریست‌ها راهی آسان نیست. دومی به‌طور خاص با هواپیما سفر می‌کند. جذب مستقیم تروریست در قلمرو اروپا بسیار کارآمدتر است. در بلژیک هنگام رسیدگی به پرونده‌ی متقاضیان پناهندگی، سوابق این متقاضیان از طریق پلیس، سرویس اطلاعاتی نظامی و سازمان امنیت دولتی (اثر انگشت، پرونده‌های بین‌المللی و غیره) بررسی می‌شوند. در سپتامبر ۲۰۱۶، وزیر امور پناهندگی و مهاجرت بلژیک اعتراف کرد که هشدارهایی مبنی بر وجود تروریسم در بین پناهجویان وجود نداشته است [۱]. از آن زمان تاکنون یک نفر به اتهام تروریسم اخراج شد و این اولین نفر در اروپا بود.

به‌علاوه، قوانین بین‌المللی و اروپایی برای افراد مشکوک به انجام جنایات سنگین و یا کسانی که تهدیدی برای کشوری که در آن قرار دارد محسوب می‌شوند «شرط محرومیت» از اقامت و داشتن ملیت را پیش‌بینی کرده است [۲]. در ضمن همین مقررات امکان لغو اقامت در بلژیک را برای فردی که به نظر می‌رسد برای کشور خطرناک باشد فراهم می‌کند. اگرچه اقدامات جنایتکارانه و خرافکارانه، گاهی اوقات بیش از حد، منتشر شده است، اما بیشترین جنایت‌ها توسط مهاجران و پناهندگان انجام نمی‌شوند. جمعیت زندانیان بلژیکی ۵۵٫۲ درصد است و در بین بقیه ملیت‌ها، حدود یک سوم، اروپایی هستند. علاوه بر این، واقعیات نشان می‌دهد که خارجی‌ها مجازات‌های شدیدتری نسبت به بلژیکی‌ها برای همان عمل خلاف دریافت می‌کنند و می‌توانند به دلیل جرمی که برای بلژیکی‌ها قابل اجرائیست مجازات شوند.

البته روشن است که چیزی به نام خطر صفر در کشور وجود ندارد. به همین دلیل است که سازمان عفو بین‌الملل از ایجاد و دسترسی به راه‌های امن و قانونی حمایت می‌کند. به‌کارگیری این راه‌های قانونی اجازه می‌دهد تا ورود افراد ثبت شود و آن‌ها در صورت لزوم در زمان مناسب شناسایی و همچنین از حق حمایت بین‌المللی برخوردار شوند.

### \*پیش‌دآوری نادرست ششم: «اروپا بی‌دروپیکر است!»

دقیقاً برعکس است. اروپا به‌صورت یک دژ مستحکم درآمد است. در مرزهای خارجی اروپا، دیوارها در همه جا کشیده شده‌اند؛ به‌ویژه در مرزهای ترکیه و یونان، یا در اطراف مناطق اسپانیایی نزدیک مرز مراکش و یا اخیراً بین صربستان و مجارستان. سیم‌های خاردار، موانع بازدارنده، رادار، استفاده از گازهای اشک‌آور، ابزارها و سیستم‌های مدرن الکترونیکی و نظامی برای کنترل و حفاظت از مرزها به کار گرفته می‌شوند؛ سیستم‌های نظارت پیچیده و سیستم‌های نظامی در خدمت حفاظت از مرزها در می‌آیند. با وجود این، به‌کارگیری این وسایل کنترل،

باعث شد تا مهاجران از طریق غیر قانونی وارد اروپا شوند. بنابراین ما نمی‌توانیم بگوییم که اروپا بی‌دروپیکر است و ورود به اروپا به‌راحتی صورت می‌گیرد! به‌علاوه، مهاجران برای ورود و اقامت به اروپا با موانع بسیار دشواری روبه‌رو هستند. هر مهاجری می‌بایست ویزا بگیرد. زمان بسیار طولانی برای دریافت ویزا صرف می‌شود. شروط مربوط به گرفتن اقامت برای مهاجران و پناهندگان به مرور خیلی دشوارتر شده‌اند. روند تقاضای پناهندگی آن چنان سخت و محدود شده است که اغلب افراد جنگ‌زده نمی‌توانند اقامت پناهندگی دریافت کنند.



### \*«آیا ما باید سیاست بستن مرزهای اروپا را ادامه دهیم؟»

در مرزها و همچنین در داخل اروپا، از بلغارستان تا فرانسه از طریق مجارستان، یونان، اسپانیا و... برای جلوگیری از ورود پناهندگان و مهاجران موانع بسیاری برپا شده است.

تحت عنوان حفاظت از مرزها، از سیستم‌های نظارتی مدرن و پیچیده، تجهیزات نظامی گران‌قیمت و افزایش فزاینده‌ی تعداد مرزبانان استفاده می‌کنند. نقض حقوق بشر در هر گذرگاه مرزی زمینی، از جمله توسط مرزبانان انجام می‌گیرد. دیوارکشی مانع مهاجران نمی‌شود. این موانع آن‌ها را مجبور می‌کند در تلاش برای نجات جان خود از جاده‌های خطرناک استفاده کنند. کشیدن بیش از ۰۵۴ کیلومتر دیوار که امن‌ترین راه‌ها را می‌بندد و تقویت نیروهای امنیتی و نظارتی (رادارها، پخش کننده‌های گاز اشک‌آور و دستگاه‌های آشکارساز حرکت) آن‌ها را مجبور می‌کند مسیرهای خطرناک‌تری را طی کنند. آن‌ها به دست قاچاقچیان انسانی می‌افتند و باید مبالغ هنگفتی را بابت ورود به اروپا که اغلب با وسایل حمل و نقل بسیار خطرناک انجام می‌شود، بپردازند. در یونان، نزدیک به ۰۶ هزار نفر متقاضی پناهندگی می‌بایست در شرایط اسفناک و در بلا‌تکلیفی کامل زندگی کنند، بدون آنکه بدانند پس از توافق اتحادیه اروپا و ترکیه سرنوشت آن‌ها چگونه خواهد شد. با این حال دولت‌ها مبالغ هنگفتی را برای ساخت این دیوارها هزینه می‌کنند [۱].

دقیقاً به دلیل این ابزارهای نظارتی و شکست سیاست‌های مهاجرتی، اروپا می‌بایست مسئولیت مرگ و نقض حقوق بشر بسیاری از افرادی که به اروپا فرار می‌کنند را به عهده بگیرد. با امتناع از رسیدگی به درخواست‌های فردی متقاضیان پناهندگی، آن‌ها را مورد خشونت قرار می‌دهند و بدین ترتیب دولت‌ها به تعهدات خود مطابق قوانین بین‌المللی عمل نمی‌کنند. با ساختن دیوارها و کشیدن نرده‌ها، ورود مهاجران به اروپا کاهش نمی‌یابد، اما موجب مرگ و میر بیشتری در دریا می‌شود. افرادی که از درگیری‌ها و جنگ‌ها فرار می‌کنند، همشیه برای نجات جان خود از مسیرهای خطرناک استفاده خواهند کرد. حتی وقتی که دولت ایتالیا تصمیم گرفت عملیات امداد برای نجات مهاجران در دریاها را با نام (Mare Nostrum) متوقف کند این امر موجب این نشد که تعداد مهاجران و متقاضیان پناهندگی کاهش بیاید. در واقع تشدید کنترل باعث افزایش رنج‌ها و از دست رفتن زندگی انسان‌ها شد. با توجه به بستن راه‌های امن و قانونی، سخت‌تر کردن کنترل مرزها و استفاده از نیروهای انتظامی و نظامی، مهاجران مجبور می‌شوند از مسیرهای پرخطر

استفاده کنند. این وضعیت منجر به به‌وجود آمدن عواقب فاجعه‌باری برای آن‌ها شده است. زنان، مردان و کودکان در دریا غرق و یا در کامیون‌ها به دلیل نبود هوای تنفسی خفه می‌شوند. پس این سیاست اتحادیه اروپاست که موجب مرگ مهاجران در دریا می‌شود. اگرچه اتحادیه اروپا دست به انجام عملیات امداد برای نجات مهاجران زده است اما به دلیل عدم وجود کانال‌های امن و قانونی، مهاجران و پناهندگان مجبور هستند همچنان از مسیرهای خطرناک برای نجات جان خود برای ورود به اروپا استفاده کنند...

تعداد کشته‌ها و یا مفقودین در دریای مدیترانه [۲]:

۲۰۱۴: ۳۵۰۰

۲۰۱۵: ۳۷۷۱

۲۰۱۶: ۵۰۹۶

۲۰۱۷: ۳۰۸۱

۲۰۱۸: ۱۷۱۹ (تا ۲۱ سپتامبر)

### \*پیش‌دآوری نادرست هفتم: «مهاجران و پناهندگان با میل خودشان و از سر ناآگاهی راه‌های سفر پرخطر را انتخاب می‌کنند!»

مهاجران و متقاضیان پناهندگی برای نجات جان خود مجبور به فرار از کشور خود شده‌اند و به دلیل عدم وجود کانال‌های امن و قانونی برای رسیدن به اروپا، آن‌ها مجبور شده‌اند برای تضمین زندگی خود و خانواده‌شان از مسیرهای خطرناک عبور کنند.

بنا به آمار رسمی، اکثریت کسانی که از مسیر دریا به اروپا رسیده‌اند از جنگ، درگیری، آزار و اذیت، شکنجه و یا تهدید به مرگ فرار کرده‌اند. در سال ۲۰۱۳، در حدود ۶۳ درصد از کسانی که از طریق دریا وارد اروپا شدند از کشورهای سوریه، اریتره، افغانستان و سومالی بودند. این کشورها به دلیل جنگ ویران شده‌اند و نقض حقوق بشر در آنجا به شدت اعمال می‌شود.

### \*پیش‌دآوری نادرست هشتم: «تقویت عملیات امدادی برای نجات جان آنها موجب تشویق مهاجران به استفاده از این گذرگاه‌های خطرناک شده است!»

البته هیچ چیزی برای تأیید این فرضیه وجود ندارد. در واقع می‌توان تأکید کرد که تعداد مهاجران و متقاضیان پناهندگی که از مسیر دریایی استفاده می‌کردند با توقف عملیات امداد و نجات (Mare Nostrum) نیروی دریایی ایتالیا در سال ۲۰۱۴ رو به افزایش رفت. در حالی که سفر آن‌ها با خطرات بسیاری توأم بود. بیش از ۴۱ هزار و چهارصد و هفتاد نفر بین ماه‌های ژانویه تا مه ۲۰۱۵ از طریق دریا وارد ایتالیا شدند. اغلب مسافران دریایی به هر شکلی به دنبال فرار از شرایط بسیار سخت هستند؛ حتی اگر سفر آن‌ها به قیمت از دست دادن جانشان تمام شود. بسیاری از آنها هیچ چاره‌ای به جز انتخاب مسیر دریایی برای رسیدن به امنیت ندارند.

### \*«آیا صدور ویزای بشردوستانه تعداد درخواست‌های پناهندگی را افزایش می‌دهد؟»

ویزای بشردوستانه یک مسیر قانونی برای افرادی است که از خشونت و آزار و اذیت فرار می‌کنند تا به کشوری امن برسند و در آنجا تقاضای پناهندگی کنند. مسئله این نیست که به همه‌ی پناهجویان جهان امکان ورود به اروپا را بدهیم، بلکه این سیاست اجرای یک سیاست پناهندگی اروپایی است که بیشتر به حقوق بشر احترام می‌گذارد. در حال حاضر کشورها می‌توانند برای صدور این نوع ویزا به دلایل بشردوستانه تصمیم بگیرند، اما تا به امروز، آن‌ها ملزم به انجام این کار

نیستند. با این حال، با دادن فرصت به افراد بیشتر برای درخواست پناهندگی به لطف این ویزای بشردوستانه، بلژیک می‌تواند نقش پیشگامی را در این زمینه ایفا کند. به عنوان مثال؛ تعداد ویزاهای بشردوستانه‌ای صادرشده می‌تواند به تعداد افرادی بستگی داشته باشد که نیاز فوری به حفاظت دارند. به این ترتیب، اجرای طرح اروپایی تقسیم پناهجویان در کشورهای اتحادیه اروپا برای حمایت و داشتن مسئولیت مشترک همچنان ضروری به نظر می‌رسد.

**\* «آیا مردمی که وارد بلژیک می‌شوند به حقوق زنان احترام می‌گذارند؟»**  
در حالی که تفاوت‌های فرهنگی ممکن است منجر به ترس از احترام کمتر به حقوق زنان شود، باید به خاطر داشت که خشونت علیه زنان با ورود مهاجران ارتباط ندارد. در بلژیک همیشه زنان قربانی خشونت هستند. بین ۸ تا ۱۰ زن هر روز برای تجاوز به آنها شکایت می‌کنند و ۱۶۲ نفر در سال ۲۰۱۳ در نتیجه خشونت خانگی جان خود را از دست دادند و از هر چهار زن یک نفر توسط شریک خود مورد تجاوز قرار می‌گیرد [۱]. بنابراین خشونت علیه زنان با ورود مهاجران ارتباطی ندارد. این خشونت به همه‌ی زمینه‌های اجتماعی و فرهنگی مربوط می‌شود و مجازات مجرمان و آموزش مردم ما برای جامعه‌ای عاری از تبعیض جنسیتی مهم است. این امر برای همه‌ی کسانی که صرف نظر از ملیت، فرهنگ و مذهب‌شان در کشور ما زندگی می‌کنند صادق است.

در این راستا آموزش برای پناهجویانی که در آینده به کشور ما می‌آیند، هنگامی که در مراکز پذیرش پناهندگی هستند، برنامه‌ریزی شده است تا به آن‌ها یادآوری شود که زنان دارای حقوق برابر با مردان هستند و باید به آن‌ها احترام گذاشت. اما مهم است که با دادن امکانات کافی به باز یگران مختلف اجتماعی که در این زمینه‌ها کار می‌کنند این فرایند را تقویت کرد.

یک مطالعه آلمانی [۲] همچنین نشان داد که ۹۲ درصد از پناهندگان مورد سوال قرار گرفته در این زمینه معتقدند که مردان و زنان باید از حقوق یکسانی برخوردار باشند؛ یعنی دقیقاً همان نسبت در جمعیت آلمان برخوردارند.

در مورد نگاه به زنان، ۸۶ درصد از پناهندگان (در مقایسه با ۷۲ درصد آلمانی‌ها) معتقدند که «داشتن شغل بهترین راه برای استقلال یک زن است». ۳۰ درصد از آنها معتقدند که «وقتی یک زن بیشتر از شریک زندگی خود درآمد کسب می‌کند، منجر به مشکلات می‌شود» (۱۸ درصد آلمانی‌ها)؛ ۱۸ درصد فکر می‌کنند که «والدین باید بیشتر به تحصیل دخترانشان توجه داشته باشند» (۲۰ درصد آلمانی‌ها).



**\* «آیا توافقنامه با کشورهای دیگر می‌تواند جریان مهاجرت را متوقف کند؟»**

این تمایل برای ایجاد مانع برای ورود به اروپا باعث این نمی‌شود که افرادی که از خشونت گریخته‌اند جان خود را نجات دهند. تنها پیامدهای انعقاد چنین موافقت‌نامه‌هایی با کشورهای بی‌حقوق بشر را رعایت نمی‌کنند این است که پناهجویان در اردوگاه‌ها یا مرزها بلوکه می‌شوند و از دسترسی به حمایت محروم می‌گردند و یا مجبور به استفاده از مسیرهای خطرناک برای ورود به اروپا خواهد شد.

توافق‌نامه‌ی اتحادیه اروپا با ترکیه یک رسوایی است. این یک معامله واقعی است

که قصد دارد همه‌ی کسانی را که وارد یونان شده‌اند به ترکیه بازگرداند. در مقابل، برای هر سوری که وارد ترکیه می‌شود، اتحادیه اروپا پناهنده‌ای از همان کشور را می‌پذیرد. با این حال، نقض حقوق بشر در این کشور (ترکیه) ثبت شده است، نه تنها در مورد مهاجران و پناهندگان – با داشتن‌های خودسرانه، بسته شدن متناوب مرزهای آن با سوریه، بازگرداندن سوری‌ها یا افغان‌ها به کشورشان یا همدستی اتحادیه اروپا – که همچنین جامعه مدنی آن کشور اعمال می‌شود [۱]. همین اواخر ایتالیا در قراردادی با سودان که رئیس جمهورش فقط دو حکم بازداشت از دادگاه کیفری بین‌المللی لاهه (CPI) به جرم جنایت جنگی، جنایت علیه بشریت و نسل‌کشی دارد، توافق کرد.

با این کار، اروپا عمداً از مسئولیت‌های خود در قبال کسانی که از جنگ و آزار و اذیت فرار می‌کنند شانه خالی می‌کند. بنابراین رهبران اروپایی نشان می‌دهند که بیشتر به بازگرداندن پناهجویان و مهاجران اهمیت می‌دهند تا از اسکان مجدد آن‌ها و ایجاد مسیرهای امن و قانونی برای آمدنشان به اروپا.



**\* «راه حل‌های این وضعیت چیست؟»**

راه حلی برای مدیریت این بحران وجود دارد. ایجاد مسیرهای امن و قانونی (مانند اسکان مجدد پناهجویان، دادن ویزا، پیوستن مجدد خانواده‌ها و غیره) به کسانی که نیاز به حمایت دارند اجازه می‌دهد تا از طریق قانونی درخواست کنند و از این طریق کسانی هم که تهدیدی برای امنیت ملی محسوب می‌شوند مورد شناسایی واقع می‌شوند. همچنین پناهجویان را از سپردن جان خود به دست قاچاقچیان انسانی معاف می‌کند.

این راه حل تنها از طریق تقسیم واقعی مسئولیت‌ها انجام می‌گیرد [۱] و مستلزم مکانیزم جدید اسکان مجدد آن‌ها (برای پناهندگانی که طبق HCR به عنوان آسیب‌پذیر شناخته شده‌اند) و انتقال پناهندگان (در هنگامی که کشوری با ورود قابل توجهی از متقاضیان پناهندگی روبرو می‌شود و تعداد پناهجویان از حد معقول خود برای رسیدگی فراتر می‌رود) و همچنین تأمین بودجه برای حمایت از پناهندگان و نیز پشتیبانی از کشورهایی که میزبان تعداد زیادی از افراد در معرض خطر هستند، را کاملاً ضروری می‌کند.

سیاست بسته شدن مرزهای اتحادیه اروپا با شکست روبرو شده است. این سیاست نه تنها نتوانسته جریان مهاجرت را متوقف کند بلکه غیر انسانی بودن آن را نیز به اثبات رسانده است و باعث مرگ هزاران نفر، نقض حقوق بشر و در پی آن توسعه‌ی بیگانه‌هراسی فزاینده در این کشورها شده است.

عفو بین‌الملل از چالش‌هایی که بسیاری از کشورها در ارائه مسکن یا اجازه‌ی کار با آن مواجه هستند آگاه است؛ به‌ویژه هنگامی که کشورشان میزبان تعداد زیادی از پناهندگان است. با این حال، همه‌ی کشورها باید برای رفع نیازهای اساسی پناهندگان و متقاضیان پناهندگی به گونه‌ای عمل کنند تا آنها بتوانند با عزت و کرامت انسانی زندگی کنند و در این زمینه برای رسیدن به این هدف باید به دنبال کمک بین‌المللی باشند.

**\* پیش‌دآوری نادرست نهم «آیا باید قانون ویزه‌ای را برای پناهندگان**

**پیش‌بینی کرد؟»**

تصویب یک «قانون ویژه» برای پناهندگان، غیر قانونی خواهد بود. در کنوانسیون ژنو به صراحت مقرر می‌دارد که «در زمینه‌ی امداد رسانی و کمک‌های اجتماعی به پناهندگان باید مانند اتباع آن کشور میزبان برخورد یکسان شود.» اینگونه است که در بلژیک، پناهندگان از درآمد مراکز اجتماعی (CPAS) برخوردار هستند. اما این بدان معنا نیست که آن‌ها از حقوق یک بلژیکی که در تمام عمر خود در پرداخت مالیات در کشور سهم داشته – مانند دریافت حقوق بیکاری – برخوردار شوند.

پیشنهاد دیگری که ما گاهی اوقات می‌شنویم، محدود کردن زمان اقامت اعطایی به پناهندگان (بعد از اینکه تقاضای پناهندگی‌اش قبول شده و کارت پناهندگی‌اش را دریافت می‌کند) می‌باشد. این درست است که در حال حاضر، قانون پناهندگی – برخلاف قانون «حمایت آترناتیو» یا «کمک ثانویه (protection subsidiaire)» – حق اقامت نامحدود به پناهنده را در بلژیک می‌دهد. در قوانین اروپایی نظریه‌ی اعمال محدودیت در زمان حق دادن اقامت به پناهندگان مجاز است. اما ممکن است با خود فکر کنیم که این معیار چقدر مورد توجه قرار گیرد وقتی که می‌دانیم بلژیک موظف به پذیرش پناهندگان تا زمانی که ترس از آزار و اذیت همچنان ادامه دارد در قلمرو خود است، و در هر صورت نمی‌تواند آنها را دیپورت کند، زیرا شرایطی که تشخیص وضعیت آن‌ها را برای ماندن موجه می‌داند هنوز وجود دارد. بنابراین اقامت اکثر آن‌ها حتی اگر محدود باشد می‌بایست تمدید شود.

**\* «آیا همه‌ی پناهندگان برای پیوستن مجدد خانواده در کشور میزبان اقدام می‌کنند؟»**

حق زندگی با خانواده یک حق اساسی است که در ماده ۸ کنوانسیون اروپایی حمایت از حقوق بشر و آزادی‌های اساسی برای همه‌ی بلژیکی‌ها و خارجی‌ها به‌طور یکسان تصریح شده است.

پیوستن مجدد خانواده روشی برای اقامت گرفتن در کشور میزبان است که به افراد خارجی که دارای اعضای خانواده هسته‌ای (به معنی خانواده درجه یک شامل پدر و مادر و فرزندان زیر ۱۸ سال) در بلژیک هستند اجازه می‌دهد تحت شرایط خاصی بیایند و به او ملحق شوند. بنابراین، بله این درست است، شخصی که اجازه اقامت در بلژیک را کسب کرده است می‌تواند همسر و فرزندان خود را برای زندگی به کشور میزبان بیاورد. در واقع این روش اصلی‌ترین راه قانونی برای ورود به خاک بلژیک است. در حدود ۰۵ درصد مجوزهای اقامت اعطا شده به دلایل خانوادگی است.

و این نوع اقامت گرفتن با بشکن زدن دو انگشت شما اتفاق نمی‌افتد! معیارهای لازم برای آوردن یکی از اعضای خانواده بسیار دشوار است: داشتن منابع مالی کافی، مسکن مناسب برای استقبال از خانواده،

اثبات ثبات رابطه خانواده و... حتی اگر شرایط فراهم شده باشد باز برای پناهندگان یا افرادی که از قانون «حمایت آترناتیو» یا «کمک ثانویه (protection subsidiaire)» – برای اقامت برخوردار هستند، این روش‌ها می‌تواند ماه‌ها طول بکشد و هزینه‌ای نیز دارد که می‌تواند بسیار زیاد باشد؛ هزینه‌ی اداری ۱۶۰ یورو برای هر نفر که به اداره اتباع بیگانه پرداخت می‌شود، هزینه‌ی ویزای سفارت، هزینه‌ی قانونی شدن اسناد مربوط به تعادل، آزمایش DNA و...

بسیاری از مهاجران به تنهایی سفر می‌کنند و مستقیماً با خانواده‌های خود به کشور میزبان نمی‌آیند. سپس با گرفتن اقامت قانونی روند پیوستن خانواده خود را آغاز می‌کنند. این سوال مطرح می‌شود که چرا مهاجران با خانواده‌ی خود سفر نمی‌کنند؟ دلایل این است که اغلب اوقات، مسیر رسیدن به اروپا بسیار خطرناک و گران است (عبور از طریق قاچاقچیان دریایی و زمینی، پیاده‌روی طولانی در بیابان و...). مهاجر فقط زمانی که امکان ساختن آینده‌ای بهتر را در جایی داشته باشد، در آن وضعیت می‌تواند خانواده‌ی خود را از طریق مسیری امن و قانونی به کشور میزبان بیاورد.

**\* «آیا این افراد واقعاً نیازمند هستند؟»**

اکثر افرادی که وارد قلمرو اتحادیه‌ی اروپا می‌شوند از کشورهای درگیر با جنگ آمده‌اند. سفر به یک مکان امن بسیار گران است. همچنین، تعداد کمی از مردم می‌توانند هزینه‌ی سفر را بپردازند و مطمئناً افراد فقیر امکان پرداخت آن را

ندارند. آن‌ها امکانات کافی برای تأمین هزینه‌ی سفر خطرناک خود و پرداخت پول به قاچاقچیان مختلف، باندهای مسلح و سایر افراد نادرست که در راه خود ملاقات می‌کنند را ندارند. داشتن تلفن هوشمند را نمی‌توان نشانه‌ی ثروت این افراد تلقی کرد. این وسایل ارتباطی ضروری را می‌توان



در همه جا با قیمت مناسب یافت. علاوه بر این، آیا ضروری نیست به‌ویژه هنگامی که از کشور خود فرار می‌کنید امکان این را داشته باشید که بتوانید با خانواده و دوستان خود در ارتباط قرار بگیرید و از آنها کمک بگیرید؛ و راه خود را بیابید و از کشور خود خبر بشنوید و به یاد خاطرات گذشته خود باشید؟ پیدا کردن یک ابزار مفیدتر به نظر می‌آید دشوار باشد...

**\* «واژه‌نامه‌ی کوچک:**

– **مهاجر (UN MIGRANT):** فردی است که کشور خود را به دلایل مختلف ترک می‌کند تا به‌صورت موقت یا دائم در سرزمین دیگری زندگی کند. برخی از مهاجران به طور داوطلبانه و اختیاری، برخی دیگر به‌ویژه به خاطر جنگ یا آزار و اذیت مجبور به ترک کشور خود می‌شوند.

– **متقاضی پناهندگی (-UN DEMAN DEUR D'ASILE):** فردی است که کشور خود را برای یافتن حمایت بین‌المللی ترک می‌کند. متقاضی پناهندگی فاقد کارت اقامت پناهندگی است. فرد مذکور را نمی‌توان به زور در طول روند بررسی درخواست پناهندگی به کشورش بازگرداند. در ضمن، فرد متقاضی را در صورتی که زندگی یا آزدایش در کشورش مورد تهدید یا خطر باشد نمی‌توان به زور بازگرداند (اصل عدم اجبار).

– **پناهنده (UN RÉFUGIÉ):** به فردی اطلاق می‌شود که از کشور خود فرار کرده و



از بازگشت به کشورش به دلیل نژاد یا مذهب یا ملیت یا عضویت در بعضی گروه‌های اجتماعی یا داشتن اعتقادات مذهبی و سیاسی به علت تحت آزار و اذیت قرار گرفتن می‌ترسد. و اینکه دولت کشورش نمی‌تواند یا نمی‌خواهد فرد مذکور را تحت حفاظت یا حمایت خود قرار دهد. پناهنده بر خلاف متقاضی پناهندگی، دارای کارت اقامت دائمی پناهندگی (HCR) است.

– به چه کسانی افراد بدون مدرک اقامت قانونی گفته می‌شود؟ (UN SANS-PAPIER): به افرادی گفته می‌شود که بدون داشتن مدرک اقامت قانونی (کارت شناسایی) در یک کشور به سر می‌برند و از هیچ حق و حقوقی در کشور میزبان برخوردار نیستند. و دولت یک کشور به این افراد اقامت یا مدرک قانونی برای یک زندگی قانونی مانند دیگر شهروندان را نمی‌دهد.

– کمک ثانویه یا حمایت ثانویه (PROTECTION SUBSIDIAIRE): قانونی است که به فردی تعلق می‌گیرد که نمی‌تواند به عنوان یک پناهنده توسط کمیسیون عالی پناهندگی کشور میزبان در نظر گرفته شود و نیز نمی‌تواند به دلایل پزشکی از روش اقامت بشر دوستانه بهره‌مند شود. اما در مورد وضعیت خطرناک خود دارای دلایل جدی می‌باشد و بر این اعتقاد است که در صورت بازگشت به کشور مبدأ خود، زندگی‌اش در معرض خطر و آسیب جدی و واقعی (مانند مجازات اعدام، شکنجه و...) قرار می‌گیرد.

– اسکان مجدد (REINSTALLATION): اسکان مجدد شامل انتخاب و انتقال پناهندگانی که وضعیت پناهندگی آنها توسط کمیسیون عالی پناهندگان سازمان ملل متحد یا اولین کشور میزبان به رسمیت شناخته شده است، اما در موقعیت آسیب‌پذیری در اولین کشوری که تقاضای پناهندگی‌شان انجام شده است قرار دارند (اغلب منظور کشور همسایه کشور مبدأ است. به عنوان مثال؛ ترکیه به عنوان کشور همسایه‌ی ایران) و به یک کشور ثالث منتقل می‌شوند. کشور جدید حائز امکان ارائه‌ی حمایت‌ها و کمک‌های بهتر به این پناهندگان است.

– جابه‌جایی (RELOCALISATION): فرآیندی که برای کمک به کشورهای یونان و ایتالیا در رسیدگی به پذیرش متقاضیان پناهندگی که به این کشور وارد شده‌اند، ایجاد شده است؛ پناهجویانی که شانس بالایی برای پذیرش در خواست‌شان دارند. این افراد متقاضی از یونان و ایتالیا به دیگر کشورهای عضو اتحادیه اروپا منتقل می‌شوند و در آنجا به درخواست پناهندگی‌شان رسیدگی می‌شود.

اوت سال ۲۰۲۱

منبع نوشته:

<http://www.sptth.no/engapmac/eb.ystenma.se/segujerp>

## تبعات مهاجرت بر بومیان کانادا روزا روزبهان



که به طرفداری از این یا آن جبهه در خلال جنگ‌های بین فرانسویان و انگلیسی‌زبانان وارد معرکه شده بودند در این سال‌ها یا جان باختند یا جان برادران بومی خود را گرفتند.

– موج دوم یا مهاجرت بزرگ بین سال‌های ۱۸۱۵ تا ۱۸۵۰ میلادی روی داد. در این سال‌ها حدود ۸۰۰ هزار کشاورز، عمدتاً ایرلندی وارد کانادا شدند. این کشاورزان از ترس مرگ ناشی از قحطی خانمان‌سوز ایرلند در فاصله‌ی سال‌های ۱۸۴۶ تا ۱۸۴۹ میلادی فرار می‌کردند. فرزندان و نوادگان این کشاورزان با تصاحب زمین‌های بومیان و جدا کردن فرزندان آنها از قبیله‌هایشان و اسکان این کودکان در مدارس شبانه‌روزی عمدتاً کاتولیک روند اضمحلال جمعیت و فرهنگ بومیان کانادا را به طرز حیرت‌آوری سرعت بخشیدند.

هزاران سال پیش از ورود اروپاییان به کانادا، مردم بومی این سرزمین از طریق تنگه‌ی یخی که آسیا و شمال آمریکا را به هم متصل می‌کرد وارد قاره‌ی نو شدند و تا سال‌های مابین هزار و ۵ هزار قبل از میلاد در اماکن مسکونی خود و در قالب قبیله‌های متعددی که از طریق راه‌های تجارتنی به هم وصل بودند در سرزمین کنونی کانادا اسکان گزیدند. امروزه لفظ بومی در کانادا به سه گروه اطلاق می‌شود:

First Nations یا نخستین ملت‌ها، که شامل گروه زیادی از انسان‌هایی می‌شود که از آمیزش بومیان با اروپاییان تازه وارد به وجود آمده‌اند و Inuit که شامل بومیان مستقر در سرزمین‌های شمالی و سرد کانادا می‌شوند. روی هم رفته، جمعیت بومیان کانادا مطابق آخرین سرشماری‌ها ۱,۶۷ میلیون یا ۴,۹ درصد از کل جمعیت کنونی کانادا را شامل می‌شود. ۹۵ درصد بقیه‌ی کانادایی‌ها همگی یا مهاجرند و یا فرزندان مهاجرینی هستند که در طول چند قرن گذشته وارد این سرزمین شده‌اند.

### مهاجرین در طول پنج موج عمده وارد کانادا شدند:

– موج اول، سال‌های پیش از ۱۸۱۵ میلادی. در طول مدت زمانی ۲۰۰ ساله، صدها هزار نفر اروپایی فرانسوی و انگلیسی زبان به کانادا مهاجرت کردند. دلیل عمده‌ی مهاجرت آنها فرار از گرسنگی و فقر و در مواردی فرار از رویدادهای جنگ استقلال در آمریکا بود. آنان به طور عمده کشاورزان فقیری بودند که به امید تصاحب زمین‌های بومیان کانادا سرزمین آبا و اجدادی خود را ترک می‌کردند. تمامی این افراد سفیدپوست و مسیحی بودند و نقش مهمی در حذف فیزیکی بومیان کانادا ایفا کردند. تعداد زیادی از بومیان نیز

عمدتاً شامل کارگران ماهر و تحصیل کرده‌های دانشگاهی، سرمایه‌گذاران و تعداد نسبتاً زیادی از انسان‌هایی است که از دست رژیم‌های خودکامه، جنگ، تبعیض و فقر فرار کرده و برای زندگی بهتر وارد این سرزمین می‌شوند. در طول این موج، چهره‌ی کانادا تغییر کرد. فرزندان و نوادگان این مهاجرین نقش عمده‌ای در غنای فرهنگ چندملیتی کانادا ایفا کردند. نقش نسل‌های بعدی این مهاجرین در آشنایی و برقراری پیوند با مردم بومی کانادا غیر قابل انکار است.

به‌تازگی در گورهای دسته جمعی، اجساد صدها کودک بومی که از والدین خود جدا شده و مجبور به اقامت در مدارس شبانه‌روزی کاتولیک گردیده بودند کشف شده است. این جنایت باعث جریحه‌دار شدن وجدان میلیون‌ها نفر در کانادا شده و این سوال اساسی را پیش روی نه تنها دولتمردان بلکه مردم عادی و از جمله ما، مهاجرین، قرار داده که چگونه می‌توان بخشی از این سیستم تبعیض نبود، در مقابل آن ایستاد و سکوت نکرد.

– موج سوم، سال‌های بین ۱۸۹۰ تا ۱۹۲۰ میلادی. در طول این سال‌ها، صدها هزار مهاجر از کشورهای اروپای شرقی و جنوبی و کشورهای آسیایی (عمدتاً چین) اجازه‌ی ورود به کانادا گرفتند. این گروه عمدتاً شامل کارگران ماهر و غیر ماهر می‌شد که بر روی پروژه‌ی ایجاد شبکه‌ی راه‌آهن سراسری کانادا کار می‌کردند. برای نخستین بار اجحاف و تبعیض نه تنها بر علیه بومیان که شامل مهاجرین غیر سفیدپوست و غیر مسیحی گردید. به عنوان مثال، کارگران چینی مجبور به پرداخت مالیات سرانه شدند. این مالیات از سفیدپوستان گرفته نمی‌شد.

– موج چهارم، سال‌های بین ۱۹۴۰ تا ۱۹۶۰ میلادی. مهاجرین این دوره عمدتاً شامل آواره‌های جنگ جهانی دوم از ایتالیا، پرتغال و یهودیان جان به در برده از جنگ در اروپای شرقی بودند. شبکه‌ی راه آهن سراسری باعث رونق اقتصادی شد و این به نوبه‌ی خود موجب تسریع بی‌سابقه‌ی اضمحلال منابع زیست‌محیطی بومیان گردید.



– موج پنجم، از ۱۹۶۰ میلادی تا به امروز. با تغییر قوانین مهاجرتی در سال ۱۹۶۷ میلادی کانادا محل ورود مهاجرینی از کشورهای آسیایی، آفریقایی و آمریکای جنوبی شد که نه سفیدپوست بودند و نه الزاماً مسیحی. مهاجرین این دوره

# پناهندگی در ترکیه؛ توضیح یک کابوس ناتمام

مراه رضایی



**صفر - مقدمه**  
آخرین آمار اداره‌ی کل مهاجرت ترکیه که در ماه‌های پایانی سال ۲۰۱۹ منتشر شده است می‌گوید دست‌کم ۵ میلیون و ۹۰ هزار و ۲۴۹ نفر «خارجی» در ترکیه زندگی می‌کنند. می‌گویم دست‌کم، چرا که پناهنجویان ثبت نشده و بی‌مدرک هم بخش بزرگی از «خارجی»‌های ساکن ترکیه را تشکیل می‌دهند.

از این میزان ۳ میلیون و ۶۹۵ هزار و ۹۴۴ نفر اتباع سوریه هستند، ۱ میلیون و ۷۰ هزار و ۱۴۴ نفر کارت اقامت در ترکیه را دارند و ۹۲۴ هزار و ۱۶۱ نفر پناهنجویانی هستند که منتظرند تا همای سعادت روی شانه‌هایشان بنشینند و به کشور سومی منتقل شوند.

بخش عمده‌ی آنان که در ترکیه پناه جسته‌اند، اهالی کشورهای هستند که به هر نحوی از انجا درگیر جنگ و خشونت و خون‌ریزی‌اند. چنانکه در آمار اداره کل مهاجرت ترکیه نیز مشهود است، بخش عمده‌ی پناهنجویان ساکن ترکیه، اهل سوریه هستند؛ میدان جنگ‌های نیابتی و جولان‌گاه دهه‌ها گروه شبه نظامی و البته ارتش‌های چند کشور از منطقه و فرمانتقه. افغانستانی‌ها و عراقی‌ها در رده‌های دوم و سوم تعداد مهاجرین به ترکیه هستند. افغانستانی‌هایی که از جنگی بی‌پایان اما سال‌ها در فراز و نشیب و از میان بمب‌ها و انتحاری‌ها گریخته‌اند و عراقی‌هایی که سلطه‌ی داعش و گروه‌های شبه نظامی دیگر کشورشان را ابتدا به میدان جنگ و سپس به ویرانه‌ای جنگ‌زده تبدیل کرد.

در این میان وضعیت ایرانیان مهاجر به ترکیه اکیدا متفاوت است. از آخرین باری که ایران

مفصلی دارند. اما این رنج وقتی که با تحقیر و فقر و فشار بدبختی در ترکیه ترکیب می‌شود، سراغز باتلاقی از افسردگی و اضطراب را می‌سازد.

البته تمام مسافران طولانی‌مدت به مقصد ترکیه، شانس داشتن بلیط هواپیمای یک‌طرفه به مقصد ترکیه را ندارند. بخش بزرگی از پناهنجویان ایرانی در ترکیه، از مسیر غیر قانونی وارد این کشور شده‌اند و می‌شوند. مسیری که در یک سال اخیر و با آغاز ساخت دیوار حائل در مرز ایران و ترکیه، تجهیز مرز با ابزارهای الکترونیکی و دوربین‌های دید در شب و گسیل نیروهای مرزبانی به این مرز، عبور از آن از همیشه دشوارتر شده است.

خواننده‌ی حکومتی البته نمی‌تواند راهی مرز شود و برای صدها مرد و زن و کودکی که بدون کمترین امکانات، خطر را به جان خریده‌اند و پای پیاده در مسیر پیاده‌روی چندساعته به دنبال قاچاقچی به راه افتاده‌اند، از یک کوه گذشته‌اند و تنها لباسشان هنگام گذر از رودخانه خیس شده است، از «ایران و خانه و دلتنگی» بخواند.

دیوار مرزی میان ایران و ترکیه، تاکنون ۸۱ کیلومتر از مرز ۵۳۴ کیلومتری میان دو کشور را پوشش می‌دهد. دیواری که علاوه بر برج‌های دیده‌بانی در هر ۳۰۰ متر، سیستم‌های نظارتی نمای نزدیک، دوربین‌های حرارتی، رادارهای نظارت زمینی، سیستم‌های تسلیحاتی کنترل از راه دور، مراکز فرماندهی و کنترل، سیستم‌های تصویربرداری خطی و حس‌گرهای لرزه‌ای و صوتی هم دارد و البته قیمت فرار غیر قانونی از ایران به ترکیه را دست‌کم ۷ تا ۸ برابر افزایش داده است.

همین مرز و عبور و غیر قانونی هم البته نصیب خوش‌شانس‌ها می‌شود! کسانی که قاچاقچی پول‌شان را نمی‌خورد، در مرز وان و در کوه‌ها



گرفتار برف و بوران نمی‌شوند و یخ نمی‌زنند و آنان که برای سرقت اموالشان کشته نمی‌شوند.

بدبختی مهاجران غیر قانونی با عبور از مرز به پایان نمی‌رسد. برای رسیدن از شرق ترکیه، که امکانات کمتری دارد و پروسه‌ی ثبت پناهندگی در آن بسیار طولانی‌تر است، و البته هر مهاجر بی‌مدرکی در صورت بازداشت در شهرهای مرزی در عرض چند ساعت از آن به ایران دیپورت می‌شود.

خروج از ایران و ورود به ترکیه، آغاز داستانی پر آب چشم است، برای کسانی که با امیدها و آرزوهایشان راهی ترکیه می‌شوند.

## دو - مهاجر، پناهجو و مهاجر-پناهجوها!

تعاریف کلاسیک-هرچند ناکامل- در مورد تفاوت میان مهاجرت و پناهندگی به اهمیت عنصر «جذب» در اولی و «دفع» در دومی تاکید می‌کند. انگیزاننده‌ی مهاجرت عموماً جذابیت مقصد است. مهاجر در این تعاریف با هدف رسیدن به کار، تحصیل، زندگی و یا حتی آب و هوای بهتر ترک دیار می‌کند و از سرزمینی به سرزمینی دیگر هجرت می‌کند. پناهنده اما کسی‌ست که به به دلیل قرار گرفتن در معرض آزار و اذیت یا تهدید جانی و مرگ با بی‌میلی مجبور به ترک کشور خود می‌شود.

در ترکیه اما دست‌کم از تابستان سال ۹۷ این تعاریف موضوعیت ندارند. تا پیش از تابستان ۹۷ کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل متحد مسئولیت ثبت و بررسی پرونده‌ی پناهندگان را بر عهده داشت. هر پناهنده‌ای که وارد ترکیه می‌شد خود را به دفتر سازمان ملل در یکی از شهرهای وان، آنکارا و یا استانبول می‌رساند و پس از ثبت اولیه‌ی پرونده‌اش، تا زمان بررسی پرونده و تعیین وقت مصاحبه با وکیل سازمان ملل، به یکی از شهرهای ترکیه فرستاده می‌شد؛ آغاز انتظار و بلا تکلیفی طولانی و البته گاه ناتمام!

اما پس از تابستان ۹۷، هنگامی که پناهندگان به ابزار سیاست‌ورزی دولت‌مردان ترکیه‌ای و امکان مذاکره برای دولت‌های اروپایی بدل شده بود، کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل، تمام امکانات و اختیارات خود را به دولت ترکیه و نهادی به نام «اداره کل مهاجرت» تفویض کرد. از آن تاریخ سازمان ملل در رابطه با پناهنجویان ساکن ترکیه تنها نقشی نظارتی دارد. ثبت نام پناهندگان نیز در تمام شهرها انجام می‌شود. متقاضی پناهنجویی به اداره‌ی مهاجرت شهری که خود را به آن رسانده است مراجعه می‌کند و نوبت ثبت نام می‌گیرد: در خوشبینانه‌ترین حالت ممکن، و اگر کارمندان اداره‌ی مهاجرت بهانه‌ای برای دیپورت هنگام نوبت‌گیری پیدا نکنند، برای دست‌کم دو سال بعد.

همین روند موجب شکل گرفتن مفهومی جدید در مهاجرت و پناهنجویی ایرانیان در ترکیه شد: مهاجر-پناهجوها! اداره‌ی کل مهاجرت ترکیه، روشی نسبتاً ارزان برای مهاجرت موقت به ترکیه تعبیه کرده است. هر فردی می‌تواند با سفر به ترکیه، تنظیم یک اجاره‌نامه‌ی یک‌ساله، پرداخت هزینه‌های بیمه و مالیات و صرف هزینه‌ی صدور کارت اقامت می‌تواند برای یک سال در ترکیه اقامت قانونی داشته باشد. اقامتی که تنها امتیاز آن زندگی کردن در ترکیه است؛ بدون بهره‌مندی از امکانات آموزشی، بهداشتی و درمانی و حقوقی. این شکل اقامت

را می‌توان تا دو سال تمدید کرد. اما متقاضی مجبور است برای تمدید آن در سال سوم، یا در دوره‌های دانشگاه‌ها و موسسات خصوصی شرکت کند و یا خانه بخرد.

برتری اقامت موقت در ترکیه نسبت به پناهنجویی این است که اولاً پناهجو در این روش قرار نیست دو سال تمام بلا تکلیف و بدون مدرک بماند و هر آن خطر دیپورت را کنار گوش خود داشته باشد. علاوه بر این برخلاف بر پناهنجویان، برای دارندگان کارت اقامت، خروج از شهر غیر قانونی نیست و البته مجبور نیستند هر ماه- و در برخی شهرها هر هفته- مانند پناهنجویان خود را به اداره‌ی مهاجرت محل ثبت نامشان معرفی کنند.

بنابراین بخشی از ایرانیانی که با هدف پناهنجویی به ترکیه آمده‌اند در موقعیت جدید و ویژه‌ی مهاجر-پناهجو قرار می‌گیرند. پناهنجویان به‌ظاهر مهاجری که تنها امیدشان تکرار «وضعیت سال ۲۰۱۵» است: زمانی که درگیری‌های سوریه شدت گرفتند و مرزهای اروپا چندماه رو به تمام جنگ‌زدگان و پناهنجویان باز شد و جمع کثیری از مرز راهی اروپا شدند.

**سه - ترکیه، کشوری برای زندگی یا زندانی برای پناهنجویان:** گرفتن امضای روزانه و هفتگی و ماهانه از مجرمین، یکی از مجازات‌های جایگزین حبس در جوامع مدرن است. مجازاتی که شامل حال پناهنجویان ساکن ترکیه نیز می‌شود. هر کس که با وجود پیچ‌وخم‌های پیچیده‌ای که تشریح شد، موفق به دریافت کارت پناهندگی بشود، مکلف است هر هفته و یا هر ماه در اداره‌ی مهاجرت شهر محل سکونتش حاضر شود و حضور خود را با امضا اعلام کند. بر اساس تعهدی که هنگام ثبت نام از پناهنجویان اخذ می‌شود، عدم امضای این اسناد در سه دور متوالی، مستوجب اخراج فرد از ترکیه خواهد شد. و البته این ساده‌ترین قسمت ماجراست.

پناهنجویان در ترکیه، بر خلاف قوانین حقوق‌بشری، اجازه‌ی کار ندارند. هرچند پروسه‌ای پیچیده برای اخذ اجازه‌ی کار توسط اداره‌ی مهاجرت طراحی شده است که به کارفرما می‌گوید اگر حاضر باشد چیزی در حدود دوبرابر حقوق یک کارگر اهل ترکیه، صرف بیمه و تعهدات دولتی کند، می‌تواند یک کارگر خارجی استخدام کند. فرض محالی که البته محال نیست، اما چیزی در حدود دو درصد پناهنجویان را دربرمی‌گیرد. در صورت تخطی از این قانون هم پناهجو جریمه و اخراج می‌شود.



شاید اینکه تمام راه‌ها در ترکیه به اخراج و دیپورت ختم می‌شود قدری عجیب به نظر برسد. اما شوربختانه این عجایب واقعی هستند. بگذارد مثال عجیب‌تر بزنم. چندی پیش خبرگزاری ایندپیندنت گزارش داد ۱۷ شهروند ایرانی ساکن یکی از شهرهای ترکیه، در یک مهمانی خصوصی از سوی مأموران پلیس این کشور بازداشت و به کمپ دیپورت فرستاده شدند. جرم این افراد حضور در یک جشن تولد، در روزهای قرنطینه‌ی کرونایی بود! پلیس ترکیه به‌ویژه پس از تغییر وضعیت در سال ۹۷ به بهانه‌های ساده‌تر از این هم پناهنجویان را به ایران دیپورت می‌کند.

# در آستانه‌ی روز جهانی مبارزه با مجازات اعدام

# فصلنامه‌ی مُروا در شماره‌ی آتی خود به مسائلی «اعدام» خواهد پرداخت

مقالات و مطالب پیشنهادی خود را به آدرس [morva.lpi@gmail.com](mailto:morva.lpi@gmail.com)

ارسال کنید



مستقر در ترکیه هستند و در مواقع ضروری به عنوان حامیان جان‌برکف دولت وی عمل می‌کنند. از طرف دیگر ترکیه برای اروپا نقش محافظ مرزی را بازی می‌کند و به همین دلیل از منابع و حمایت‌های مالی اتحادیه‌ی اروپا بهره‌مند می‌گردد.

ضلع سوم این مثل «کشورهای شمالگان» هستند. آنان که نقشی اساسی و غیر قابل چشم‌پوشی در بحران‌های خاورمیانه دارند، برای جلوگیری از لکه‌دار شدن اقتصاد و ساختار فرهنگی-اجتماعی‌شان به هر طریق ممکن مرزهای ورود به اروپا را مسدود می‌کنند و البته در روند انتقال پناهجویان از ترکیه به اروپا و آمریکا اختلال ایجاد می‌کنند.

بحران پناهندگی البته تا زمانی که جنگ و نابرابری ریشه‌کن نشده‌اند وجود خواهد داشت. در ساختار فعلی همواره فراوانی و رفاه در سمتی از زمین است که فقر و فلاکت و بحران در سمتی دیگر. در نتیجه حل نهایی بحران پناهندگی معطل تغییرات ساختاری است. اما به طور مشخص و در مورد وضعیت پناهندگان در ترکیه، عزمی جهانی از سوی نیروهای چپ و دموکرات در کشورهای پیشرفته و متمدن نیاز است تا با فشار بر دولت‌ها، حقوق پناهجویان بلا تکلیف در ترکیه را استیفا کنند.

حق انتخاب شیوه‌ی زندگی، حق عشق و امیدواری به آینده، حق داشتن کار و حق جوانی در این کنوانسیون مطرح نشده است. علاوه بر این آمارها می‌گویند در سال‌های اخیر مهاجرت ایرانیان به ترکیه سه برابر شده است. همین عدد ساده نشان می‌دهد که مسائل اقتصادی تاثیر مستقیمی بر انگیزه‌های فرار به ترکیه دارند.

شاید کسی فکر کند فرار به ترکیه به این دلایل، افتادن از چاله به چاه است. اما کاملا هم چنین نیست. کاسبی را تصور کنید که به سبب سیاست‌های اقتصادی جمهوری اسلامی در یک شب زندگی‌اش را باخته است، چمدانش را بسته است و به دنبال یک آینده‌ی نامعلوم راهی ترکیه شده است. یا کسی که در یک درگیری ناخواسته به موجب قانون ارتجاعی «دیه» مجبور است تا پایان عمر، بخشی از درآمد محدود ماهیانه‌اش را از دست بدهد. زنانی که بعد از یک ازدواج اجباری و سنتی خواسته‌اند با عشق زندگی‌شان از ایران فرار کنند و در شهرهای ترکیه آواره شده‌اند. مردانی که چند سال دنبال کار گشته‌اند و نهایتا پریشان و سرگشته، به دنبال شغلی که آن‌ها را از کمک خانواده بی‌نیاز کند، راهی ترکیه شده‌اند. این‌ها فقط نمونه‌هایی از هزاران زندگی واقعی پناه گرفته در زیر کیس‌های ساختگی است که بتواند در کنوانسیون مربوط به وضعیت پناهندگان قرار بگیرد.

**پنج- چه خواهد شد؟ چه باید کرد؟** پناهجویان ایرانی در ترکیه، در میان یک مثلث سیاسی گیر کرده‌اند. از یک سو جمهوری اسلامی جهنمی از ایران ساخته است که بخش قابل توجهی از جوانان ایرانی را مجاب به جلای وطن می‌کند. در چهل سال اخیر ایران همواره جزو کشورهایی بوده است که بیشترین میزان مهاجرت را به خود اختصاص داده‌است.

«محمد رجیبی» و «سعید تمجدی» که پس از حضور در اعتراضات آبان‌ماه ۹۸ به ترکیه گریخته‌بودند، در این کشور بازداشت شدند و با وجود اعلام وجود خطر جانی در ایران، توسط اداره‌ی مهاجرت به ایران بازگردانده شدند. این دو نفر به همراه «امیرحسین مرادی»، توسط دادگاه انقلاب به اعدام محکوم شدند. هرچند این حکم پس از اعتراضات مردمی موقتا لغو شد، اما سایه‌ی طناب دار هنوز بر گردن این پناهجویان دیپورتی است.

زندگی در شهر تعیین شده توسط اداره‌ی مهاجرت نیز از وظایف حقوقی پناهجویان در ترکیه است. مشکل این قانون البته تنها ممناعت از سفر نیست! در برخی از شهرهای کوچک ترکیه، عملا امکان کار و زندگی برای پناهجو وجود ندارد. بنابراین پناهجویان تصمیم می‌گیرند زندگی در سایه‌ی خطر را به جان بخرند و در یک شهر نزدیک به شهر ثبت شده ساکن شوند. اولین هزینه‌ی این شکل از زندگی این است که پناهجو مجبور می‌شود هر ماه و یا هر دو هفته برای امضا و اعلام حضور در اداره‌ی مهاجرت شهر ثبت شده‌اش حاضر شود و هزینه‌ی این رفت و آمد طولانی و ناتمام را بپردازد؛ البته اگر شانس بیاورد و در راه بازداشت نشود!

مشکل دیگر این افراد این است که فرزندانشان از حق تحصیل در شهر محل سکونت محروم هستند و تنها می‌توانند در شهر ثبت شده‌ی اصلی فرزندشان را به مدرسه بفرستند. پناهجو مجبور می‌شود بین تحصیل فرزند و تامین هزینه‌ی زندگی یکی را انتخاب کنند.

**چهار- پس ایرانیان در ترکیه چکار می‌کنند؟** «کنوانسیون مربوط به وضعیت پناهندگان» صراحتا می‌گوید «شخص پناهنده کسی است که در کشور خود یا مبدأ به یکی از دلایل زیر مورد آزار و اذیت جدی قرار گرفته‌است»:



نژاد (انسان)، مذهب، ملیت، گرایش جنسی، تعلق به یک گروه اجتماعی معین، عقاید سیاسی»

وضعیت نقض گسترده‌ی حقوق بشر در ایران البته واضح است و نیازی به توضیح و تفصیل ندارد. کشوری که به نسبت جمعیت رکورددار اعدام است، سطحی‌ترین آزادی‌های اجتماعی را سلب می‌کند، هزاران زندانی سیاسی دارد، و هر روز سندی از اسناد نقض حقوق بشر در آن منتشر می‌شود. با این وجود می‌توان مدعی شد تعداد زیادی از پناهجویان ایرانی ساکن ترکیه در کنوانسیون مذکور نمی‌گنجند.





## معرفی برخی نقاشی‌های شمشیه حسنی، هنرمند افغانستانی

خیابان‌های کابل که این روزها هدف گلوله‌ها و مامن فریادها شده است، در این سال‌ها میزبان دیوارنگاری‌هایی زنی بودند که می‌خواست با عشق و شجاعت، امید را به سرزمین مادری‌اش برگرداند. شمشیه حسینی که در سال ۱۹۸۸ در ایران و از والدینی پناهنده متولد شد در سال ۲۰۰۵ به افغانستان بازگشت تا در دانشگاه کابل در رشته نقاشی و هنرهای تجسمی تحصیل کند. او وقتی در سال ۲۰۱۰ به سراغ گرافیتی و هنر خیابانی رفته بود، فارغ التحصیل شده بود.

در این سال‌ها شمشیه موقعیت متزلزل زنان و دختران در جامعه‌ی مردسالار افغانستان را در قالب گرافیتی به نمایش گذاشت. موقعیتی که با بازگشت طالبان به عرصه‌ی قدرت بیش از پیش در معرض خطر قرار گرفته است.

مروا با احترام به رنج‌های تحمیل شده بر زنان افغانستان، به یاد خیابان‌های ماتم‌گرفته‌ی این کشور، تعدادی از آثار شمشیه حسینی را بازنشر می‌کند.





